مؤلف این اثر به تصریح صفحه هشتم
محمود بن شیخ محمد گیلانی است. در قرن نهم
زیسته. این نسخه بشهادت رسم الخط
غذ در زمان مؤلف تحریر یافته (قرن نهم)
صحیح شده و بعید نیست که تصحیحات از خود
لف باشد. ست
فهرست نامه ها در پایان کتاب تهیه شده

۱۰۲ نامه

مؤلف این اثر بتصریح صفحه ششم
محمود بن شیخ محمد گیلانی است. در قرن نهم
میزیسته. این نسخه بشهادت رسم الخط
وکاغذ در زمان مؤلف تحریر یافته (قرن نهم)
وتصحیح شده ولی معلوم نیست که تصحیحات از خود
مؤلف باشد. است
فهرست نامه‌ها در پایان کتاب تهیه شده.

مؤلف این اثر به تصریح صفحهٔ هشتم

محمود بن شیخ محمد گیلانی است. در قرن نهم

میزیسته. این نسخه بشهادت رسم الخط

وکاغذ در زمان مؤلف تحریر یافته (قرن نهم)

و تصحیح شده. و بعید نیست که تصحیحات از طرف

مؤلف باشد.

فهرست نامه ها در پایان کتاب تهیه شده

۱۰۶

کتاب جواهر کبریا

ریاض ۷۱

[illegible]

با چنین دام طلبکاری عنقا میکرد • چه شک نیست که علت غائی ایجاد نشأه
انسان آنست که مدرکات نفوس و حواس بر صفحه صحیفه بیان فی الکتاب
نماید و چون خریطه احساس حواس و حیطه ادراک نفوس مجرد
اساس ... جنب کمال معرفتش بجهد تنگست لاجرم قدم تقریر زبان
بر بساط بسیط بیان سخت لنگ باشد • بیت ای صفات تو بما نما از زبان انداخته
عزت ذاتت را یقین در کمانها انداخته • هم چه آن بر بهم نهاده دست هم وحشی عقل
کبریایت سنگ بطلان اندران انداخته • خدایا چون کلام کلیمت در
مشاهده صفات ذات قدیم این ندا است که سبحانک انی تبت الیک
و درد زبان حضرت حبیبت اظهار اقرار لا احصی ثناء علیک میکند
ما عاجزان از قوه ناطقه بما ملایقه آن حضرت ناطق کرده و عن
ما یات السنه خلایق بنسائم انفاس بچه طریق خافق آید • بیت
آنجا که کمال کبریای تو بود • عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود • هم حمد و ثنای تو سزای تو بود
الهی ما خستگان بادیه طلب را که بنیه حیات از آب و خاک کرده و
نیاز و آتش آه و گداز است شربت شفای لقا کرامت فرما و ما خستگان
بادیه ناله لقای عشق و تشنگان وادیه سودای شوق و پس ماندگان
قوافل شوارع ذوق بسرچشمه زلال وصال خویش راه نمای و دل تعلقا

فایه از صفحهٔ آینهٔ سینه بصیقل جذبهٔ عنایت دیرینه زدای بیت
اقفال غم اند و هذا ابواب سعادات • کس چو بمفاتیح عطایا تو نکشود
وساحت قصی جای انجا دوب لا از غبار عبور اغیار بیجانواز
پیشگاه بارگاه دل که نظرگاه پادشاه وحدتست هجوم نظارگیان کثرت
را ببرد باشی الا الله دو رسان • یارب که کعبه که سنگ بتان وحص
در رزم عدم فکن از قبله گاه ما • و چشم همت جان را بنور معرفت بیجان
روشن گردان که در مجالی حروف کثرت جز نور الف وحدة هیچ در نیاید
و بپیش اشعهٔ خورشید ظهور ذات نمود عالم مطلقا عدم نماید
دانت ام انا هذا العین فی العین • حاشای حاشای من اثبات اثنین
بینی و بینک انی ینازعنی • فارفع بفضلک انی من البین
بغیر بود تو در چشم کس چو دی نیست • زهی جهت بغیر تو چو نمودی نیست
و دیدهٔ سریرهٔ فؤاد بکحل سداد و ارشاد بطرزی منور داد که جهت
مجلاة آیات قدس در مرائی مجلات آفاق و انفس باحسن صورت جلوه
گر آید و شئونات تعینات وجود نقاب خدود اصل مقصود نشود و
حجب قوای مدرکه و محرکه مانع ادراک رخسار شهود نگردد بیت
گر نی نقاب دیده دلی دیدروی دوست • کافر دولت که نظرش جز بروی اوست
و روائح صلوات شائقه که شمه از شمائم نکهتش جلاجل مشام قدسیان ملائک دماغ

انشراح ارواح سکان سبع ارائک باشد و فوائح درود و تسلیمات نامیه
که طیب محاسن صفات ذائقه اش از ساحت فیض سماحت ناسوت تا
عرصهٔ ممتنع المساحهٔ ملکوت معطر دارد چنانکه ما عاجزان خاک
سرشت کنه بیمار موفق امر صلوا علیه و سلموا تسلیما بموقف عرض میرسانیم
بر طبق میعاد ان الله و ملائکته یصلون علی النبی بشمار قطرات امطار
و تعداد امواج بحار بر روضهٔ رضیه و حظیرهٔ خطیرهٔ سند اولیا و
سید انبیا بیت محمد کاصل هستی شد وجودش • جهان گردی ز شادروان جودش
و بر آل و عترت طاهرهٔ او که مظهر سبوغ نعم باطنه و ظاهره اند به
مقتضی فحوای کتاب الله و عترتی در تحت تکریم و تعظیم صاحب خلق قرآنی
کلام قدیم و در تنظیم سلک صلوة و تسلیم که اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد ضمیم ذکر حضرت رسول کریم و بر اصحاب هدایت قباب که در
مصاف محامد اوصاف موصوفند بصفت اشداء علی الکفار رحماء
بینهم و در محافل فضائل منعوت بنعت کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
متواتر و متواصل و نازل دارد و نظر عفو و رحمت بر عاصیان امت آنحضرت
کار زهی هو سولیمون المقبب لازم التی حیب که از طلوع مهر فنا دستی که افق
اعیان سعت استعداد زمان و فسحت پیشی طاق کون و مکان بسمت ایجاد و تکوین
وصفت احداث و تکوین یافت بیت کاف کمال تست ذوات ذوات کون

در نی سواد هستی کو بین از کجاست • و از بروز صبح صادق دین هدایت درخش
مبانی شعار کفر و ضلال منسوخ شد و از شمول احکام قویم و شیوع
طریق شرع مستقیمش تا دست بل رسل سابقه مدروس و منسوخ
و دروازه اتباع نبوت دیگری بقفل امتناع مسدود گشت و سایه
چتر آسمان مماس کنتم خیر امة اخرجت للناس از میان تمام امم بر معشر
امة کرامت توام مخصوص و ممدود آمد بیت لما دعی الله داعینا لطاعته
باکرم الرسل کنا اکرم الامم • و چون بر طبق حکم خالق بشر و منشور
دیوان قضا و قدر انوار ظهور خورشید ذاتش در زمان دور قمر
بود ماه وهاج ازین نسبت مناقب تاج کلاه فرحت و ابتهاج بر قمه
قبه مینا انداخت و سر نیاز و خضوع بر زمین عجز موصوف ساخت
تا در سلک ممالیک محسوب گردد و در زمره پاسبان ارکان شبیه طلیعه
لشکر دینش منصوب بنا بر این گوش ماه را بسر انگشت اشارة منشق
ساخته بهلال موسوم آمد و گاه داغ و کلف از روی نحوست
بر رخساره اش موسوم آمده ناسخ بدر شد و مستحق موهبت
چشم شب و مستاهل ایالت ملکت ذکی سبب گشت بیت
گر نیست رای هم که شود نعل مرکبش • تاج سر خود از چه کند مه دو شبش
و چون تیر دبیر در دیوان فلک مستدیر شیوه تملق و امتزاج داشت

۴ در سعادة و نحوست باسعد و نحس ازدواج بسبب نفاق معتب
با آتش احتراق آمد بیت چون دو رنگی شیوه تیرست بر وفق نفاق
با جرم در دو درج خ آمد نصیب احتراق • و زهره زاهره که در بزمگاه
۳ دنیاد دائی فلک بر جلاجل مینوازد و بر اهل صبوح و غبوق از قوس
انی چنگ میسازد و گاه در خانه ترازو نشسته میخانش بهر سو در
می آرد و زبان خویش بکم و بیش بیرون میکشد در تیز بازار فلک سعاد
بر نوبت سمای چرخ سواد داشتند نظم چون مطربی و لولی بود زهره را شغل
آری بحکم شرع شود ثور را سوار • و چون خورشید جهان افروز
جهت میاومه نشکان زاویه عالم بروزش بیان شب و روز میگردد
ماه را که خادمه عهد سیادة آنحضرتست و رخساره کمال
سعادتش محلی بوسمه شب ولادة او با فاضت ضیا و نور بانگشت نمای
جمهور بدهور میساخت ازین سبب بر سریر خارج المرکز فلک نشسته
از مضیق تدویر محفوظ و مصون گشت و در نعت رتبتش از منقصت
رجعت محروس و مامون آمد بیت مه گر در سایه جاه تو بود چون خورشید
در فرس کرسی تو آمد کمکنه تر نگاه • و بهرام که ضرغام آجام انتقامست چون
بر نشات سمات دمای خصمای آنجناب را برخاک خواری میریخت و
بهیبت سنان و تیغ اجاد حملة شرعش بغربال درع نیز در حیه خیره

سالار سپاه کواکب آمد و فسحت ساحت تدویرش بر تداویر ثواقب
افلاک غالب **لمؤلفه** بسته میان است بهرام در بند کینش محکم
ذات از مثل شمس تدویر اوست انظم و بر جبین سعد مشتری چون
وثاقی چشم هدایت خلایق بنام آن محمود مقام می نوشت و دیباچه ختم
از منبر چرخ برین خطبه ختام نبوت و دین که ولکن رسول الله و خاتم
النبیین بگوش هوش اهل تقلید و یقین میخوانند لاجرم در محکمه
دار القضاء شما با مضاء حکم قضا مشهور گشت **بیت** گر مشتری جوی ز
هوای تو کم کند • یکباره مرغزار فلک خوشه رسته [illegible] و کیوان
چون هندو با در عتبه باب هندوی بوابت پنداشت و بر درگاه دفعه
اساس لوازم بندگی التماس میداشت با این وسائل و ذرائع بپایه جاهش
بفلک سابع رسید **لمؤلفه** بر در قصر جلالش چون زحل شد پرده دار
سبعه سیاره را شد زیر دست او مدار • و سایه جسم پاکش کز رشک نور
روشنان افلاکست از ان بر سطح کره خاک نیفتاد تا بر دیده اولوا
الابصار واضح و ظاهر گردد که جسم روح مانندش مبرا از لوازم و
غواشی مرکبات عناصر است و اذیال ظلال دولت منالش از عروض
گرد انتقال و غبار زوال نقی و ظاهر و حکمت اقامت چتر سحاب بر فرق
عرش سای آن جناب آنست که بر کنگره [illegible] سلاسل شعاع بصر کوتاه نظران

تا قافله فکر و نظر اندر مانند طلوع مهر از افق سپهر روشن گردد که دست تصرف
کرامت و معجزاتش بر جیب وجود کائنات چون ممدود است و کمر خدمت
۴ و اذعان آن عالی شان بر میان جان علویات و سفلیات معقود و
وجود آن ذات کامل صفات از ایجاد تمام کائنات مطلوب و مقصود
و اقدام احکام دولت ختامش بر رقاب و ابدان اقلیم وجود **بیت**
طبیب لطفش ار میکرد نایل • تو آن شستی بیکدم گرد زائل • زکام از صبح از خورشید [illegible]
دوار از چرخ و از شب رنگ سودا • زم دق و سبل از چشم کوکب
ز دریا رعشه از باد صبا تب • و نکته هجر بر طرف تن بستی و دندان
نشان قوی سنگ گشتی آنکه در کارخانه ارادت ازلی بحرارت نار
محبت لم یزلی خاتم وجودش از نقد کان رسالت و نبوت مصنوع است
و جواهر زواهر کان علوم عرفان در سینه پاکش موضوع **بیت**
چو خاتم بود جمع انبیا را • از ان بر سینه بس سنگ خارا • چو بودش
زیر خاتم هر دو عالم • زدندش سنگ بر دندان چو خاتم • و تحقیق
و یقین که عقل کل فص آن انگشترین است و نقش نگینش نص و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین **بیت** ای خاتم کمال ترا عقل کل نگین
وز سدره تا جناب تو صد سدره تا بزمین • اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
بعدد مخزونات علمک و مکنونات حکمک و مصدرات امرک و مقدرات قدرک

سالار سپاه کواکب آمد و فسحت ساحت تدویر ... تداویر ثواب
افلاک غالب لمؤلفه بسته میان ...
ذان از ممثل شمس تدویر او ست اعظم ...
و ثانی چشم هدایه خلایق بنام آن محمو...
از منبر چرخ برین خطبه ختام نبوة د...
الثبین بگوش هوش اهل تقلید و د...
دا با القضاء شما با مضاء حکم قضا مشهو...
هوای تو گم کند یکباره مرغ ز افلاک...
چون خود را در عتبهٔ باب هندوی بو...
اساس لوازم بندگی التماس میداشت...
بفلک سابع رسید لمؤلفه بر در قصر...
ستهٔ سیاره راشد زیر دست او ... د...
روشنان افلاکست از آن بر سطح کره...
الابصار واضح و ظاهر کرهٔ که جسم د...
غواشی مرکبات عناصر است و اذیال ظل...
کرد انتقال و غبار زوال نفی و ظاهر...
عرش سای آن جناب آکست که بر کنگرهٔ ...

الحمد لله ... وآله ...

بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله
على دين الله عقدة بلاء الى حدودها سيكفيكهم الله
وهو السميع العليم انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له
كن فيكون فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء واليه
ترجعون الم تر ان الله يزجي سحابا ثم يؤلف بينه
ثم يجعله ركاما فترى الودق يخرج من خلاله وينزل
من السماء من جبال فيها من برد فيصيب من يشاء
ويصرفه عن من يشاء يكاد سنا برقه يذهب
بالابصار سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين
والحمد لله رب العالمين سلام على نوح في العالمين
انا كذلك نجزي المحسنين نوح نوح نوح اللهم ادفع بلاء البرد
عن هذه المواضع بحق محمد وآله وكتبه ...
المرسلين واعلاء كلمة الحق ... ١١١٥ ...

١٢٦٦

٤

... ما انتظار طلوع مهر از افق سپهر روشنی کرده کدست تصرف
... حبیب وجود کائنات جوهر ممدود است و کمر خدمت
... ن همیان جان علویات و سفلیات معقود و
... صفاة از ایجاد تمام کائنات مطلوب و مقصود
... تخاشی بر رقاب راندان اقلیم وجود لمؤلفه
... تو آنستی که بکدم کرد زایل زکام از صبح از خورشید صفوا
... زنگ سودا زمردی و سنبل از چشم کوکب
... ات و نکتهٔ هجری طرف تن بستن ورد نان ...
... آنکه در کار خانهٔ ارادت از لی بحرارت نار
... ودی از نقد کان رسالت و نبوة مضروبست
... عرفان در سینه پاکش موضوع لمؤلفه
... از آن بر سینه بستی سنگ خارا چو بودی
... روزند بش سنگ بر دندان چو خاتم و تحقیق
... انگشتری است و نقش نگینش نقش و ما ارسلناک
... خاتم کمال تراعقل کل نگین
... سدره تا بزمین اللهم صل على محمد وعلى آل محمد
... زنات خلقك ومصدر عبادة امرك ومقدر ...

صلوة بلیق بافاضت قدسک واستفاضت انسک اما بعد چنین گوید
فقیر جانی محمود بن شیخ محمد الگیلانی نور الله قلبه بتجلیات الجمال
جعل صورة مآکم مشهودة فی مرآة البال که چون کوکب حسن تقدیر از
ازانی ولادة این فقیر طالع بود و سهم السعادة عنایة لم یزلی در
درجه طالع واقع لاجرم بوفق تقدیر ربانی در صغر سن و عنفوان
جوانی چندان شعف والتیاع باستماع صریر یراع و مشاهدة
حسن چهره معانی داشت که کبوتر حامهٔ جان از طوق تعلق اغانی و
غوانی عاطل بود و در ریعان شباب چندان استیناس بمطالعه
خط و خال کتاب و نوک اهداب اقلام مشکین نقاب داشت که
نقوش من حرف هوا و هوس و میل صورة صحبت هر کس والتفات
سماع احادیث مدلس خیال باطل مینمود شعر ندای منادی والکوس بکر
ندامای اقلامی وفاکهتی شعری • وسمعی ورقاء ضحت بحسنها
فاستدلت الاستاد من ورق خضر • و همگی جان و دل با کتاب
جلائل فضائل مائل بود و باغبان روان در چمن فؤاد باجتناء باکورهٔ
فضل و سداد مشتغل و آتش طلب ترقی و کمال در درون کانون
دل مشتعل در قوافل صحبت افاضل در صدد ادراک منظره چا
طاق آب دکلت نازل شعر اصحب اخاکم تحظی بصحبته

فالطبع مکتسب من کل مصحوب • والریح آخذة مما تمر به • نتنا من النتن ٤
او طیبا من الطیب • و چون در عالم صور و مواد جمیع احوال والد و ٥
اجداد از خط و خال وزارت سلاطین عالی نژاد موسوم بود و بچشم
رضای اهل بصارة بعضی از دفعات وزارة و امارة مرتب تا جد از آن
سریر امارت بر جبهه تا بکت این حقیر مرقوم در سموم میشود و حال
آنکه دورش هوش این ضعیف را احتمال ثقال وزارة مجتنب بود و
بسبب همین معنی از وطن مالوف و مسکن معروف مغترب شعر
تالق البرق نجدیا فقلت له • یا ایها البرق انی عنک مشغول
چه تصیرت بر زخارف صورة وزارة افکندم و لجه بحار معارف
یقینی و براری بوادی مسالک معنوی بقدم همت نپیمودن از معاد
معین و جمال الحد عین بلمعه سراب و صورة جناب قناعت نمودنا
منت چو ابر نهیم عطاء زمانه را • همت چو اکنیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم • سیمرغ وار زیر پر آریم بر و بحر
یا با مراد بر سر همت نهیم پای • یا مردوار در سر همت کنیم سر
و چون از ابتداء زمان الی الآن دست همت متشبث بفتراک
شهسواران مصاف عشق بگنجو کان شوق و بازوی ذوق گوی خاطر
جمعیت
از میدان تفرقه باطن و ظاهر ربوده بود و هیچ التفات بکرة غبرا و صولجان فلک اعلی

ندارند بنابرین چه عجب که از یمن نظر اکسیر اثر ایشان شمبا ذهب مگر
در وجود نظر محبت جانی بخشی عالم هیولانی نه افکنده و بال النّاة
در فضای جهان حیاة فانی نکسته و عین اعتبار در مرغزار عوز داریقینا
ها لکهٔ افکند عا از سموم حیاة لذاة فانکه با لذاة بپرهیزد بیت
هم دل که یافت رونق بازار دوست • دکان هم دو کون بجشمش حقیر شد
فرخنده طایری که زچنگ جهان بجست • وانکه بدام عشق دل او اسیر شد
تا از سرهوش عالم غیب کرد خضار مقالش مبرّا از غبار دیبست به جان
رسید که به مقتضای معرای قل کل من عند الله خطوط حیاة اهل ابتلا
بنقاط عجز و تفویض منقوط است و اعنهٔ اختیار جمهور و حلّ و
بسط و قبض و بسط امور بدست ارادهٔ خالق دهور منوط بیت
دست ما و ست جنانی بدفع • نطق نه تا دم زنی از ضرّ و نفع
ضرّ و نفع ما از حق بود • حکم حق بر فرق ما مطلق بود
لاجرم زمام رضا بکف قدر و قضا دادند و سر تسلیم بر خط اتباع حکم
ما مضی نهادند تا به حسب تقدیر و عدم اصابت تیر تدبیر در زدهٔ بر کو اهل
ظواهر خاطر افتاد و قوت عاقله در دفع این واقعهٔ هائله و حادثهٔ مشکله
مدهوش و حایر ماند و دانست که به مقتضای عرفت انتقض الغرائم سهام عزم
ضمائر با هداف مطالب غیر صائبات است و سلب مفهوم لتحا با ذواته بحکم عدم

خاطر واجب بیت این مستی تو مستی مست دگر است • وین مستی تو مستی مست دگر است
روی سم بکر بیان تفکر در کش • کین دست تو زا ستین دست دگر است
تا به موجب الضرورات تبیح المحظورات طی طوامیر ما فی الضمیر بدست فکر
و قطع عقبات و قایع دیوانگی پای صبر لازم گشت بیت
من جهد همی کنم قضا میگوید • بیرون ز کفایهٔ تو کار دگر است • و با وجود دوز
اشتغال امور و وجوب مخاطبه و مجاوبه به حسب رضای جمهور و تلاطم
امواج افکار منتجهٔ المرام در انضباط امور و ثغور اسلام و تحجر بدن بدوکیا
عبدهٔ اصنام و تفاقم مواساة ضد و ند تا کم مدارات ملوک هندکاه که جهة
امتحان طبع کسلان به مراسله و مکاتبهٔ مخادیم و یاران اقدام مینمود و قرائح
ارکان معانی به صورت آتشین طبع در دار الضرب ضمیر مسبوک میساخت و مخدّ
بیان آن را به اسم شریف سلاطین و اخوان مسکوک میداشت و در نظر صرافان
بازار دانش سره مینمود و بر محک خاطر اهل فضل و بینش از سمت نشانی بخرد
و در هر طرف که وارد میشد کواکب مناقب و محامد از مطالع السنه افاضل
و اماجد ظاهر میگشت اما چون از فراغ خاطر نا تر بود مستحق آن نمیدید که
به جمع و تالیف شتت اوراق دفاتر گردد بیت من در صف فرسان فصاحت حکیم
تا تیغ زبان کشیدن آید هوسم • تا جمعی از دوستان که هر یک از ایشان صدر
محافل افاضل بود و مصدر همه علوم و فضائل به وجه جمع و تالیف آن اجماع نمودند

وبحکم الزام وابرام اذانی اجتهاد واهتمام دائمة الشعاع فرمودند تا از
مکتوبی چند که مسوّده آن از عروض حوادث مجدّده زمان محفوظ مانده
بود و مظنّه آن میشد که بتعیین رضای اهل دانش ملحوظ کرده در سلک تألیف
انتظام داده آنرا کتاب ریاض الانشا نام نهاد اگرچه در مقابله کلام
بلغای معالی مراتب تقابل سیف قاضب و مخراق لاعب است امّا ابکار
معانی جمیله اش در حلی و حلل عبارات جزیله از نتایج خاطر این فقیر است
لآلی تراکیب و زواهر اسالیبش از ثنایا بیب ضمیر این حقیر شعر
من نبی ام ای پیر و هرگز سبع آسمان • میزنم سوگند دانم موجب کفّارت
کین نبات خاطرم را در تجلّی گاه عرض • چون زنخ انگشت من برق تحیّر خار نیست
چه بعرانی افکار حسن و دو شاح افصاح افاضل ذمی قلم تصنیف و
طومار تألیف بدست گرفتن و بلباس عبارت کسانی میان افاضل و
اکابر زمان دعوی قوّت انشا و اختراع کردن عین نکته عار و محض ننگ
شنا دست بیت روز عروسی شود شانه حکایت کند • آنکه موی دروغ زلف نهد بر عذار
هیچ کسی راید و بازی اند اگر • دایه بجان پرورد طفل کسان در کنار
و با وجود آنکه بحر کرم وجود حضرة واجب الوجود از لآلی فیض عموم
و افاضت دیم کرم بی مفارق تمام امم امری بر جو دیده طمع بر فرائد قلائد
خواطر اذکیا داشتن و صورت عروس شهرة و ناموس خود را بآن

آراستن شیوه کسی است که گنجینه مخترعات مردم را قبله ساخته بمال مغروفی
مستعار میان متمولان رسته بازار افتکار دست افتخار و استکبار
زند عُجب و پندار بهند و جمعی دعوی ابداع و انشا را بدست مشاطه
طباع کسان موشح و موشی سازند ، طریق این فقیر که سیاح بیابان تحیّر
الهیت و سیاح دیار کرم نامتناهی است بیت چون حیاض خاطرم پرستار زکاب فیض
از زلال طبع هر کس حاجت فواره نیست • جوهر عین الهر نکروا در درج دهر
جوهر کان خاطرم از طبع کس زواره نیست • و از مبصران چارسوی بازار کن
فکان و جوهریان دکان کون و مکان مامول و مسئولست که
وسع و امکان نقاب عفو و اغماض کشته چهره مخدّره فکرت این او
را بناخن انگشت اعتراض مجروح نسازند و نظر تأمل و تفکر و تصحیح
رضا و تدبر بوجوه توجه آن اندازند بیت کزین طریق بیابد کاش
ولی تعیین شرف روزگار من باشد • و بیقین ارباب بصیرت و صدد
نشینان مجالس حسن سیرت معیّن و متیقن است که عین عدل و
انصاف ناظر اصناف محاسن او صاف است و چشم عیب جویان عزلی
فصاحت نظم آثار سماحت و قباحت و نامی انوار حسن صباحت بیت
فعین الرضا عن کل عیب کلیلة • ولکنّ عین السخط تبدی المساویا
چشم حسود تو کور کنده باد • عیب نماید هنرش در نظر

ور هنری داری و هفتاد عیب * دوست نبیند بجز آن یک هنر
واگر در آینهٔ خاطر و قاد و ضمیر نقادشان صورت خطا و سهو نماید با تامل
حسن شمایل که مقتضی عفواست موسوم بسمت محو کرده اند که لکل جواد کبوة
و لکل صارم نبوة و لکل عالم هفوة ودر بعضی از مکاتیب این کتاب که قبل
ازین در وقت کتابت نقاب خطاب و جوابش موصوف بصفت اطالت و تهما
نبود در حین تألیف خیام عبارتش بر جباط بسط و مشید باطناب
سلخت بیت ورد ذوق عقل هم سخن کان بود دلیغ * چون زندگی خوش است اگر چه کوتاست
تا جامعی متن سلاسل کیاست بضاعت را سبب ازدیاد سواد بی اعتبار کرده
و موجب بصارت و مهارت در سلوک طریق صناعت و چون سواد خطاط
بر بیاض این کتاب مانند زلف مه رخان بسمت نثر منسوب بود که اکثر مکاتیب
در سمای تألیف بطرز ثوابت منثور مکتوب گشته تا نقاب تکلف تقدیم
و تأخیر مکاتیب که از ملاحظهٔ مرتبهٔ مکتوب الیه ناشیست از چهرهٔ
مخدرهٔ کتاب مسلوب باشد و صورت جمیع مکاتیب مطابق وضع نسخ تاریخ
کرده بجا و انسب که بوسیلهٔ جمیلهٔ عنایت حی جلیل میدان استعداد کتابت
عمر عریض و طویل آید تا بعضی از فواید قواعد انشا که آن زبان قلم بلغا
افشا کرده است مقدمهٔ این رساله سازد تا سالکان بوادی طلب جمع
نقود علم ادب باشروع مسالک ابداع و اختراع که فی الحقیقه از منزالق

اقدام

اقدام اکثر طباع است بی سبیل حسن بصیرت باشد و در معرفت انتقا
لفظ محل و ابداع معنی بکر مستوفیان دیوان فحول فکر و سی دفتر
جریدهٔ اهل نظم و نثر کردند و در احتیاط مسالک ارتباط دبیح و
اقتباس بابی فکر و خیالشان ملاقی خار عجز و یاس نشود و به تنظیم لآلی الفاظ
و مناسب در سلک رعایت اواسط و اعالی مراتب سالار قوافل فصحای کلام
دلیل رهروان کعبهٔ مقتضی مقام آیند الله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق
اللهم ارنی صورة المأمول فی مرآة الحصول و نظم فرائد المسئول فی
سلک الاجابة و القبول بالرسول و اولاد البتول نسخهٔ مکتوبی که بنام
الشیخ الامام العالم العارف المحقق صدر الدین الروانی قدس الله
روحه قوادم نور المحبة ساطع * و کیس نجم العقل فیه مطالع
فلا النائی الا فی فوادی محلها * و لا السحب الا ما الجفون تدامع
فسحت ساحت سینه بجاروب لا از غبار تعلق اغیار پرداخته و چمن
فوادی سمن حیاة سایه بان پادشاه خیال آن صاحب کمال ساخته بیت
تخت روان و تاج دل بی غم عشق هیچ نیست * بی خط داغ عاشقی باد سواد سرنوشت
تخم امید وصال در مزارع بال بدست خشوع کاشته و از ینبوع غم
و ولوع نم یاء دموع ریان و شاداب داشته و بوسیلهٔ این بضاعت ذریعه
این ضراعت از حضرت سلطان بارگاه ازل درخواست ریاض بوستان امل

مسئول و مأمولست که عنقریب بی تعلل و تسویف و تمهل و توقف اشعهٔ
لمعات بارقهٔ وصال آن قطب فلک کمال و مرکز دائرهٔ مظاهر جمال خورشید
آسمان دقایق تحقیق جمشید جهان جهات تدقیق هادی ضلالان وادی
طلب ساقی غیلان بادیهٔ عشق رب سر دفتر صوفیان صومعهٔ خاک
نزد تخت مجاوران قبهٔ افلاک نقاد حقایق رموز و اشارات کشاف
غوامض دقایق تأویلات الذی لا یتخلص یعقوب القلوب عن عماوة
الاحزان والکروب الا بروائح یوسف وصاله ولا یستسقی اویس القلوب
من بلیة الانکاد الا بشربة ماء الحیوة من وجنة جماله اللهم کما وفقته
بسعادة الجمع بین العلم والعین وایدته فی ازالة عماوة الدرن
عن بصیرة سکان بقاع الکیف والاین . ارفع غشاوة قلوبنا بنوره
عن البین . مخدومنا مصدقا وفی سماء الارشاد بدرا . از افق فیض قدس
منظور نظر حسی گردد مخلص معتقد که بسبب ارتباط عاشق روان
بمعشوق بدن و بتطناب اعصاب پیرامون خیمهٔ دل بر سر پا ایستاده
تشنهٔ امید وصال آن صدر محافل قرب و انس و نوید قدوم آن شمع
فضا قدس است بیت فلولا رجاء الوصل ما عشت ساعة . ولولا خیال
الطیف ما اتمتع . که امید وعدهٔ فردا و وصلت یعنی آه شبگیر مرا
اند و دی درد مشرق نمی . من الفلق الی الغسق دعوات اجابت آیات و تمنیات

سحابات بنات که از سواد مداد خانهٔ آن مادة الحیوة قبول جاری باشد و از
التماع شعاع بیاض نامهٔ انس فروغ در درج سمع و ریاض دیده جلا بخش طور
9 ابلاغ میدارد و بر تبلیغ آن از اطمنان بیانات شیر اوراد تحلی تا شیخ صبح
لحج دم ادمی دماند بیت وقلبی منذ ابقاه حسنک عنده
بحاجة منکم الیکم تسارع . میکان عمر [illegible] و تنکیت دیر کیا مل
[illegible] لنک و دست مقدرت از تا سک دامن مقصود شل و پای رجا
از [illegible] مسالک مدارک سنی در وحل بیت ترسم که روز وصل تو نادیدنا کهان
سم برزند ز مشرق عمرم شب اجل . ایا کعبة الآمال وجهک حجتی
وحرمة نسکی انی فیک والح . بمزدلفات فی طریق عزامکم
عوائق من دون اللقاء وقواطع . و شعلهٔ آتش لوعت و غرام و انصباب
سحابهٔ دموع وانسجام محرق [illegible] حواس [illegible] و مزرعهٔ [illegible]
دیده دون بجیعون . حالی وحی فی وعشقی کنت اخفیه . وانت فی وسط قلبی
ما کنت [illegible] . مولای خذ بیدی مادام فی رمق . ما حسن علی جسد کان شرحته
اما نارة حرقت در درون احبه دموع تسکین میدهد و سیلان سرشک را
بدست رجای الیقای آن خورشید لقا سدی می بندد بیت
فلولا میری اغرقتنی ادمعی . ولولا دموعی احرقتنی زفراتی
و گلشن حیات را بمیاه امید ملاقات فیض مضاهات محض سیراب میدارد فوز بید

سعادة قدوم آن شهباز هوای قرب قیوم بانقوة و ثوق رجا حاصل میشد
بیت درامید وصل او درجات من صدق ٭ تا دگشته شهر قرار لشد طاق از جان
یقینی وانقست درجا صادقرکی مقتضی معرای شوق فزای این بیت که **بیت**
دل گشتی بیکنی تیغ سوی او مرا ٭ تا گشتی بنشو دسوی دلم ز سوی او
سوداء دیدهٔ سکان این دیار از آثار قدوم فیض نثار آن مصباح
مشکوة ولولم تمسسه نار با نوار عرفان منور آید و جمال آن مجلای
صور تحقیق در آینهٔ توفیق بنظر این بی ادب و بصر بصیرة این سوختهٔ
هاویهٔ طلب جلوه گر نماید **بیت** انلنی الهی ما رجوت بجهم
وبدل خطیاتی بهم حسناتی ٭ این صحیفهٔ شوق مضمون نخامه بنگاه
جفون ومداد سویدای دل محزون در اول شهر شعبان که جمیع با شهب
نهار و ادهم شب تا ربغرة ردی شعبان شهری موسوم است منظور
دیو قوم گشته مبنی بر آنکه سراسر علل حصور باسرها بجمعیت و
مجب کرتهٔ از پیش بصر بصیرة بالکلیة مرتفع الحمد لله علی الائه والشکر
له علی مزید نعمائه اما چون بر خاطر فیاض مظاهر که مصقل آینهٔ بو الحق
از زنگ عیب و جام جهان نمای صور سی ار شهادة و غیبت تحقیق
نیست که التهاب درون طلاب با نسکاب سحاب خطاب وجواب
انطفا نمی پذیرد و صنوف امراض فاسده و الوف اغراض کاسده که از

٧ لوازم تعینات کثرت ست بوسائل عطا لمعه رسائل و سائل انطفا نمی‌یابد
١٠ وکل حدیث شاع فی السن الوری ٭ عن العین فی التحقیق للعین رادع
فتح الهوی عن قائله محجب ٭ وکیف وسماع الحدیث توابع
بلکه از کثرة مطالعهٔ کتب اصطلاحات کواکب ذوق طالبه در مغارب
خمول غائب میگردد و ملمع بارقه شوق و خشوع از تقاطر دیم دموع
خائب میشود **بیت** حدیث الهوی سترا و فی الستر لم یزل
وما القیل للعشاق بالقیل نافع ٭ فدع عنک دعوی القول فی نکتة الهوی
فراحلة الالفاظ فی السیر ظالع ٭ و ازدیاد یقین حاصلست و ظلام
شکوک و اوهام زائل که سلوک طریق مشاهدهٔ تحقیق و طلوع
توفیق موقوف شرف خدمت و صحبت آن صاحب رتبت است که مایه
تیمن جمع قربت و صاحب لوای مضاف عساکر محبت باشد **بیت**
هم الذخر للملهوف والکنز للرجا ٭ ومنهم ینال الصب ما هو طامع
هم القصد والمطلوب والسؤل والمنی ٭ واسمهم للصب فی الحب شافع
و در این زمان از تمام قطان بقاع و اصقاع جهان ذات کامل صفات
آن خورشید سماء بانوار این نعوت محلی و موشح است و چمن زمن از
نسیم معارف و عوارف آن خلاصهٔ اکوان مروح **بیت**
لکل زمان واحد یقتدی به ٭ وهذا زمان انت لاشک واحد

کر بکویم و کرد اند عقل • کین طراز قبای ربتت کیست • بیت القصید
کتاب و حاصل الجریدة خطاب آنکه بعیان مستفیضان قابل عادت
و مستعدان فیضان مواد معارف دین ملک مجتمعند و ان از فی حالة
فلق بالایشان کواکب ادب و مهر طلب مجتمع و بلسان قال دنبال
حال اذا کر این مقال اند که بیت الا ان لکان وادی الحبیب
هنیئا لکم فی الجنان الخلود • افیضوا علینا من الماء فیضا
فنحن عطاشی و انتم ورود • اکر آفتاب النقاة بذاة وجود
طالبان این دیار تابان دارند و غیاهب این بلاد را با نوار شرف
قدوم محمود روشنان مشارق و مغارب کرداند بیت
فلا عجز و من المسک ان یفوح • و من الکوکب ان یلوح
ای جهانی بنور روشن تو تبایه خدای • نفسی بزن و آفاق منور میکن
چون محقق است که تحصیل دل قابلان طالب بذمة فیاضان کامل
واجب است زیاده ازین مصدع اوقات بابرکات و مضیع ساعات
فیض نفحات نشد همواره مذاق اوقات آن ولایت آیات از نعمة
شهود محظوظ باد و وجوه التماسات معتقدان اخلاص سمات
بنظر قبول و رضا ملحوظ بالنبی و الاولاد نسخه مکتوب
الی المولی الامام العالم العارف المحقق مولانا عبد الرحمن الجامی

ادام الله تعالی بقاه • فنی کل عضو فی کل صبابة ٩
الیه و شوق جاذب لزمامی • اصل فاشند و حین اتلو بذکره
و اطرب فی المحراب و هو امامی • طائران بنان شوق و غرام از قید ١١
دام خطوط و حبس قفص کلام و دانه نقاط و تعلیق شاخسار الفاظ
منعطف و منصرف اند بیت کبوتر خانه روحانیان را
نقاط و حرف کی دامست و ارزن • و عبودیت آدبیان شوق و التماع
بسفائن ایادی بمراع و دعائم شراع قرطاس و یراع و تمائم طیبه
انفاس و دلالت معلم قوة ابداع و اختراع بصفت امتناع متصف
بنا بر ین دست تحریر از دامن تقریر شوق ضمیر کوتاه داشته و بنهال
امید وصال بر سر چشمه سوشك که ستما بالست کاشته از حضرة
وهاب بی منت و منان بی ضنت بلسان عجز و آرزو بان دری بو بان
خواهانست که بنقد تضرع و ابتهال که در بوته ابتهال منسبکست و لآلی
متلالی دعا که در رشته جان منسلك و بمواقیت مواقیت سفات اجابت
متشبک حلی و شاح نو عروس قبول آمد قبل طلوع الشفق الاحمر
من افق الاتمام کلبه محنی بانوار انهار ملاقاة فیض مساواة آن
آفتاب فلک عرفان کنجور کنوز رموز حقیقت انسان صراف کان
طریقت غواص در بحرین شریعت و حقیقت شهسوار معارك و مصاف

من عرف نفسه فقد عرف ربه مطمح انظار و مطمع اسرار کرامت حرش و نخلت
الخلق لا عرف الذی ما انعقد متلاددة فی صدف بحر الوجود و ما انتج
شیمه جوهرة من معدن الاعیان الثابتة فی اطباق عالم الشهود
و ما رصعت بجواهره الفلک الا من سقطات لطائف فوائده و ما انهل
التعاب الا سحابة الا من بحار عوایده فلا زالت القلوب مستنیرة
من خرة ضوئه و من شعوی شعره و مجامع المظاهر و صوامع الخواطر
مستضیئة من مصباح قلبه الذی فی محراب صدره فلانا در بصر مراد
و نظر فواد منور و من هر نما یعتقد بجان مستمد کمال جمال خوق
و دلو عشق بطلاه چهره زرد و لآلی دموع محلی آست و از معاینه تکلف
و مثالب تصلف چون چهره ماه و خور دمعتاد و مبرا لیلا و نهارا او
سرا و جهرا صحو و تحیة اسلام از غره جبهه صبح فاش انوار صفای ما
و ادام تماثل شعاع خورشید و مشاکل التماع نوید حصول امید ملاع
و طالعست بدست خضوع شتاع بر قوادم مرغان او الی اجنحه مثنی
و ثلاث و رباع بسته اتحاف و اهدا می دارد بیت
اهدی سلاما علی من لست اخفیه • و ان ذکرت سواه کنت اعنیه
فیا رسول تضوع فی السوال له • عساک تعطفه نحوی و تثنیه
قوای بحری که خدام زاویه نشین اند ساحه صفه آن از خاک و خاشاک

ما و من بپرداخته اند و نفس ناطقه که شیخ بقعه بدنست بر مناظر حواس
مدد که چشم انتظار بجاد ساخته و جمال وصال صوری آن مجالی صور علم
12 حضوری بجمال حجاب لعل و عسی و قبل ان غروب آفتاب روز عمر بی
فنا در آینه حیات دیده آید تا عنادل دل و جان بر شاخسار لسان
شکر حضرت منان بنغمه دستان سرآید • غایة آمالی لقائک مرة
فیا لیت شعری هل یساعد فی الدهر بیت مرا دمادم تماشای باغ عالم جنت
بدست بر دم چشم از رخ نکو دیدن • اللهم اجب دعائی و لا تخیب رجائی
انک علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر • بر خاطر غیب مناظر که خلعت
الفاظ فاخر بر قامت ابکار افکار دقیق مظاهر شئ مطرز بطراز
ان من البیان لسحرا است و آینه مقاله مجلای جمال حال آنست من
جانب الطور نارا هویدا است که فایده تعلق قطرات ارواح بمکامن
اصداف اشباح آنست که در قعر بحر وجود بوسیله جمیله و ذریعه منیعه
محض فیض وجود گوهری منور با حسن ضوء مصور گردد بدست
استادان باذ ادعونا و ادب باجمل طرق و اکمل تمنق بجلی و مثقب
آمده قرطه گوش پادشاه ممالک غیب و شهود آید تا بمنزل معهود
و منهل موعود خویش ورود یافته باشد بیت چون قطره جان در صدف تن بود
در نظر وجود گوهر بی صورت بست • گوهر چو تمام شد صدف تا نشکست

برطرف کله گوشهٔ سلطان نشست • ومانند صباحت مهر رخشان وملاحت جمهور مه رخان معلومست که غایة منصب حضرة کلیم از احتمال آلام اصطبار شبانی اغنام آن بود که بتشریف کرامی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فائز گشته تا بعنان دین وسطیعان احکام یقین مزد ناشر بترمادم معیی انعمت علیکم وانی فضلتکم علی العالمین از منبع فیض بی زوال بمذاق جان رسانند وفایدهٔ تصبّر وتحمّل حضرهٔ خاتم رسل صلعم اهانت بیگانه وخویش را از منصب وتربیت آن بود که تا سالکان طریقت متابعت وشارعان مشارع اطاعت خویش را بحمایهٔ کرامت علامت کنتم خیر امة مشرف گردانند وایشان را از حضیض غفلت باوج علوّ مرتبت رسانند فاذ فروغ این فصول وفروع این اصول واضح وروشن است که حصول غایهٔ جزیل ودخول سراچهٔ یقین وفایدهٔ جلیله ورود ضیافت خانهٔ تکوین موقوف نظر اکسیر تاثیر کاملان خورشید ضمیر است که ظلام طبیعت بشریت بانوار لمعات تربیت متبرّک نورمی جاذب الطول کرده اند ودر همزبونی هما یمانه وادی هجر وبیبزد ذمت همت خویش فرض عین دانسته اند بیت هم الناس فالزم ان عرفت جنابهم ففیهم لضرّ العالمین منافع • بنابرین مقدمات مرقوم اگر رباع وبقاع این مرز وبوم را بقدوم فیض موسوم منور سازند ودماغ جان ودل

جنان اهل این مکان از بر نسیم ملاقاة سعادة مضاهاة معطر گردانند از مکارم عرفان ولوازم احسان آن مطلع مهر ایمان عجب وغریب نخواهد بود بیت تعلوا الغصون اذا عدمن ثمارها والمثمراة دونه للمتناول • کر باد روح رسانند نفحهٔ بوی قبا عقل وجان کوهر هستی نثار افشانند وبی شمهٔ یعقوب قلوب اهل توفیق بنتایج نوافح بوی یوسف وصال از عماوت تاسف وغشاوة تحف خلاص یافت بیت تا ذکر دره مردی نکنی سرمه چشم • از پس پردهٔ غیبت نماید جمال • وذوالنون دل طلاب که در ظلام فالتقمه الحوة بصفه لایحیی ولا یموت موصوف ومنعوت است از انوار آفتاب فیض قربت ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المومنین ذرهٔ خلاص بر تاج اخلاص خواهد دید بیت آفتاب قبول نظر اهل کمال که یکی تابش او سنگ شود صاحب حال • زیادت بر این اطناب ارقام بیرامون خیام مرام بر گردن او تا دارقام بینکلاخت وبیش از این آتش ولوع دل شغوف در کانون الفاظ وحروف مشتغل ساختن همواره در محراب شریعت بر سجادهٔ طریقت متوجه کعبهٔ حقیقهٔ مشغول باد وما مول مخلصان ومقبول موجب ازدیاد عروج ووصول بالرسول اولاد البتول نسخهٔ مکتوب کتب الی المولی

الشیخ الامام العالم العارف بالله نور الملة والشریعة
والتقوی والدین الخواجه عبید الله ابد الله ظلال ارشاده
لئن لم تقر عینای منك بنظرة • ولم انتفض من لقیا لك ما کنت آمل
فعالم مالم یخف السرائر عالم • بانك فی عینی وقلبی ثنا ذلك
طاق مقرنس دل که تختگاه دار الخلافه آب وگلست بجلوس سلطان
خیال آن فیض رسان سکان کون ومکان رشك رواق نه طاق آسمانست
ونقد سرشك که در بوته حدقه دیده مسبوك گشته وجسته آشوب ثنا
آن پادشاه اقلیم راز مسکوك در حدود خدود توان بیت
بجان خواجه وعهد قدیم وعهد درست • که مونس صبح دعای دولت تست
سرشك من که ز طوفان نوح دست ببرد • ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
فیاض ازل وهاب لم یزل برکات آن ذات فلك سمات ملك صفات
قطب آسمان ولایت خورشید طریق هدایت گنجور گنوز بی نهایت ونهایت
سلیمان جهان معرفت آیینه تجلیات ذات درّاج صفت طاوس ریاض
قاموس لآلی قربت وولا شعر گر آفتاب لشی سایه بر فلك فکند
چو روی روز شود طره شب یلدا • کسی که جوهر نصحش چو لؤلؤ اندر گوش
کند هر آینه مقبل بود بهر دو سرا • الذی جل جناب شانه عن معلم
الاقلام سده بابه اطرابه عن تقبیل افواه الاوهام

اقالیم العالم بمصباح زجاجه صدد سرائر الضمائر وبصائر الخواطر بانوار
عناد وما طول عمره تا دور قیام پاینده ومستدام دارد
معتقد که حرارت ورطوبت غریزی حیاتش از آب دموع مستفاد است
جان بیمار زار دلش از کاسه فواد چشیت دم وغذای غم
دعوات اخلاص آیات که گلستان چمن صفات آن مانند گلستان جنان
از تند باد خزان در امان باشد وگلبن گلشن صفاتش منور
درون گل قدسیان ومعطر مشام صدر نشینان مجالس کروبیان
از سر سوز ونیاز ودرد وگداز گاه در صحایف اطناب وایجاز وگاه
در ظروف حقیقت ومجاز بدست برید صبا که مروح قلوب سوختگان
صحرای شوق ونیاز است ابلاغ داشته امید دارد واستمداد بقای آن
خلاصه اولاد آدم که در اصلاح مزاج احوال عالم اسرار دم عیسی
آثار وقدم موسی دارد بجان وجنان خواهانست بیت
احیی بك الله هذا الخلق کلهم • فانت روح وهذا الخلق جسمان
قادری کمال جل عن الشبه والمثال صورت وماده قباس حیات و
واساس آن ذات ولایت بنیات را که نیر آیت قباب افلاك
حصار ساحت جنابش ضیا وسنا اقتباس کنند ومعتکفان معابد
ملکوت از سده کرامت دیدنش سعادت نظر التماس نمایند

تفصیل و اجمال مصون و عروض اختلال و زوال محفوظ و مأمون دارد
شیدت للدین والدنیا بقاء دهما • الله ابقاك للدنیا و الدین
یارب پناه خلق جهان تو کرده • انند پناه خویش بهار این پناه را
عقل پیر که خلیفه دبیرستان ایجاد و ابی ازاست و خلعت وجودش
بطراز اول ما خلق الله العقل ممتاز در ضبط کمیت ابعاد شوقه
اوام و بسط بساط کیفیت نوق و عزام دست عجز و پیا از بکوش در دای
قصور و احتراز برروش دارد زیرا که مبادی بوادی بیان و محاضر
و نوادی شرح آن ازان وسیع تر و رفیع تر است که قدیم هم بلغا و فصحا
بهجد انجاوادهای آن تو آنند رسید و قیاسات نظریه و مقدمات
شعریه پیرامون بیان آن تو آند پوید بیت زبان ناطقه در وصف مالکات
چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست • سعادت ادراك قربت اکسیر
ربتت که عنوان صحائف کل امانی و طغرای مناشیر جل مراد و کام
دل است بصورتی که مأمول جان فست مبذول باد بالنبی و آله الامجا
وصحبه الامجاد بیت وما عرفت الوصل الا اجنا بکم
قطوبی لمن فی حضرة القدس واقع • بعد هذا بر ضمیر منیر که مشکوة
مصباح نور علی نور است و علم نادر و آینه انوار من جانب الطور نارا
هویدا باد که آتش شوق در درون دل کافور دل بحزن مشتعل است و چشم

۱۵

جان بتوسط سواد تصانیف اکابر مکحل اما انسان عین ذوق از رق
اقلام و مداد کحل تمام نوری که مطلوب قلوبست نمی یابد و از شمع
اصطلاحات که در صوامع الفاظ و مجامع عبارات موضوعست فروغی
که موجب وصال جمال مقصود باشد بدل نمی تابد بیت
فنزه الهوی عن حیطة القول خارج • وما القیل للعشاق و القال نافع
وکیف یمض القول اسرار وحدة • ولو ان فیه من بلاغ نصنا فع
واگر روی تو باید بجلشان بکسلم • چو خط و خال تو خواهم بحرف و نقطه کار
و در سواد این بلاکی بیست که ازان شعر نوری در دو ۵ و ۶ و بدل تا ریك انکلی
رسد و از پی تو جمال کالشمس افتابی در دل اجرم هایم و حایر در پیکار
حسرت ساقی است بیت فؤادی و افؤاد سے و افؤادی
فؤادی هایم فی کل وادی • و مرغ روح در فضای نوا محبتا چون
ذوق و شوق طائر و عندلیب جان از قفص نفس تن خیمن اصل و
آشیان اولی را طالب و ذاکر بیت ادام بلا باد چو مرغ در حی
طائر سدره اگر در طلبش طائر نیست • وکم ثم نصوا ان یطرح الصبا
الی الشام لو لاحبه بتعال • تا بکی سر طلب بر آستان ادب و روی نیاز
و استکانت بدرگاه شاهان قربت و مکانت نهاده و در کوی مسکنت و
افتقاد کجه مذلت و احتقاد افتاده ماست و از آفتاب همت اهل کمال انوار اهل

نظرات واز تاثیر اکسیر ضمیر واقفان کنج معرفت جویان اثر بیت
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند • آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
خصوصا از آن جناب مکرمت مآب که مس وجود مخلصان از تاثیر
نظر اکسیر نظرش با قرص مهر و ماه مماثل است وجمال حال طالبان
دلداده مهجور از پرتو خاطر پرنورش بچهرهٔ خود مشاکل بیت
روی بسوی که آورد دل بامید نیکوئی • چو دل و دین و دیده را قبلهٔ آرزوی تو
اگر از علو شان و سمو مکان و غایت احسان و نهایت امتنان ملتمس و ملول
اقل مخلصان مبذول دارند وجود ذرهٔ مثال از اشعهٔ خورشید
نظر بنهایت رسانند بیت فلا عجز و من المسک ان یفوح
ومن الکوکب ان یلوح • ذالتفات تو بامن تو آن مثابه کردن
که چون کند بعظام رمیم روح اعادت • اتینا بتجار الذل نحو ملیککم
وارو حنا المزجاة تلک البضایع • بحکم نماه تهواه فی فنا نی
فقیر لسلطان المحبة طایع • توقع دیگر از آن مبانی کرم وشید
اساس مکارم شیم آنست که برشحات کلک سحاب مطر احیا نخبر جرادهٔ دل
این علیل طلب وغلیل مفاوضه تعب باز ال فرمایند و بدست قدرت
وانامل همت پردهٔ ارتیاب و حجله حجاب از بصر بصیرت این تراب اقدام
طلاب مرتفع کرده اند بیت روزم تو برفروز و شبم را تو نور بخش

کین

کین کار تست کار مه و آفتاب نیست • همواره عواطف مرحمت و شفقت آن 13
والامنقبت در حلل حروف مکاتیب وحلی ترتیب تراکیب معتقدان
صافی طویت جلوه ارزانی داده و از قطرات غمام اقلام در درآبدار غلطان
در اصداف آذان مخلصان معتقد و مفرد پرورده و ثنی حاوی مکرمت
وضعت آن سلک شرعت در دیدهٔ رمد دیدهٔ مشتاقان بجواهر عا
الفاظ لطیف و سلک اسالیب خطاب شریف مزین و منور باد بالنبی
المشفع یوم المحشر نسخهٔ مکتوب کتب الی السلطان الاعظم
الاعدل الاکرم نوشروان الزمان السلطان ابوسعید گورکان
اسکنه الله فسیح الجنان یا من اعاد رمیم الملک منشورا
وضم بالعدل اطرافا کان منشورا • لا زال قالبک بالملک منثورا
وصدر والیک للزوار منشورا • بذمهٔ همهٔ اولاد آدم وهمت افراد
اهل عالم چون فرض عین و ادای دین بی ریب و مین واجب و لازمست که
بمقتضی فحوای بیت افادتکم النعماء منی ثلاثة
یدی و لسانی والضمیر المحجبا • کوشش رود و وصد عهد بیان
منصهٔ لسان بجواهر زواهر حمد و ثنا و دعوات شکر مزین
و معطر دارند و اعضاء ارکان ابدال از انما روان نهاد ستایش
سما دا آمش بطرزی مسمی و مزهر کرده اند که مخدار کواکب ثواقب بنان

آسمان نماید ولیکن چنان با نوار شمع سپاسی بی قیاس چنان روشن سازد
که از اقتباس انعکاس آن انوار وادی و بوادی ناسوت و مناظر و مظاهر
ملکوت منور آید **بیت** شکر منعم واجب آید بر وجود
ور نه بگشاید در خشم ابد • غفلت از نعمت بود ذکر انتباه
صید نعمت کن بکمند دام شاه • که درین ظلام حوادث و عدوان زمان
و غمام غموم و احزان جهان آفتاب جهان تاب از مشرق عنایت
الهی طالعست که عرصه دلهای نوع انسان چون مرآت خواطر
فیض مظاهر عارفان روشن و تابانست و از تعرض زنگ هموم ملال
در امان و خطور ملول بال اهل جان و ظهور توفیق حصول
آن تو امان **بیت** آن لطف حق که عقل ندیداست و نی شنید
لمؤلفه
شکرانه واجب است که در دور ذکار ماست • و ظلال عدل متعالی بر فرق
خلایق سایر که بادی و حاضران اصاغر و اکابر بیا من محاسن اهتمام
از عروض حوادث الم و آفات مصون و محروس و به نعمت فراغ بال و
رفاه حال مخصوص و مانوس **بیت** اشکر ما آثره فحسن ما اثر ا
لکنهن قلائد الاعناق والتم انامله فلیس انامل لکنهن مفاتح الارزاق
چه ثنا گوییت ای سایه الطاف خدای • یا رب این سایه ابدی بر سر اسلام بپای
واجب نعمت صاحب نعمت این پادشاه هم دیم شیم جمشید تمکین

فریدون

فریدون آیین خورشید تمکین سلیمان نگین سایه فیض حق ایالت مآب ۱۴
سبعه بالطول والعرض آیینه جمال کمال انا جعلناک خلیفة فی الارض
مشرق آفتاب امان مدخل مطلع انوار استحقاق فاحکم بین الناس
بالحق محسود روان طغرل و سنجر مسجود درج کسری و قیصر **بیت**
ای مکحل دیده بخت مکحل الانام • وی مخاطب بحجت قهره بحکم لا ندر ۱۷
کز نگشتی گوهر ذات شریف واسطه • میگسست ایام سلک عقد نظم و نثر
پادشاه نوشیروان داد اسکندر استعداد شهنشاه تمرد اطیفو
سداد **بیت** بو کند دست قدر یان قرطه کحلی فرخ • کر اشاره ترا
نماید انجان انقیاد • جامع رفعت فلک حاوی شوکت ملک صاحب
زلیخای دنیا بخطاب هیت لک **بیت** ای به پیش رخش عزت دوره عالم نیم لنگ
لشکر منصور رایت ذات عقل کل نزک • عرصه ملکت فزون از حیطه این ساتکم
عالم قدرت برون از سیم و وهم و شور و رنگ • یا من یضع الفلک جبهة
علی جناب بابه لینال القدر و الجلال و اذا تهتکت عزته بلصوق ترابه
سمیت بالهلال ولا یستغنی فضاء کنه شانه من اکادنیت الخیال فی
مصابیح المعانی علی مشکوة المقال • و ان قمیصا خیط من نسج تسعة
وعشرین حرفا عن معالیه قاصر • رب کانوزت اعضاء اللسن ولسان
الزمن بانوار انهار حمده و شکره شرّف رقاب الاقالیم بقلائد الطاعة

نمیه وامره وزین صدور الدهور بتمایم دوام بقا ملکه وتعدده تا طمطراق
نفخ صور وروز حشر ونشر پاینده ومستدام دارد بالنبی وآله الامجاد ومجد
الانجاد بیت وهذا دعاء قد اجیب وانما یزیده لعیه اظهار اخلاص
عالم جزئیات وکلیات وواقف خفیات نیات وطویات مطلع است
کفی به شهیدا که فی اللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس بموجب نوید
اجیب دعوة الداع اذا دعاه ومقتضی خبر مرحمت اثر من تقرب الی
ذراعا تقربت الیه باعا بدائع صنایع دعا که در آیینه اخلاص وخشوع
آن صورت قبول در اجابت انطباع یابد بر قوائم جوائم اولی اجنحة مثنی
وثلاث ورباع مرفوع ومعروض میدارد . بسوی سدره رفیع
طاعتی پیر دهم . که رقعه نبود اندعات در منقاد . وتلاوت مصاحف
حمد وثنا وقرائت صحائف مدح واطرای آن پادشاه حیطه
رافت وداد وشهنشاه خطه خلافت وسداد با طغرای منشور بقای
ذات بی بدیل بیاض وسواد شیب وشباب حیات خود میداند وبجان
وجنان در عیان ونهان خواهان که اثاث سریر واقسر سلطانی
ودائره چتر عدل گستر سلیمانی بعینه از در بخشش جود بجسم اطلس
منقش چرخ مدور باشد بیت بهر چه قدر تو ابر ندازول کرده است ٥
چرخ اطلس همه انجم عقل کل استادکار . ونفس ما طفه ماکه مطلع ازاد

ادراکات

حقه است بر ذروه کاخ لامکان معرا از هواجس وغواشی عالم امکانی ١٥
متضرع ومبتهل داشته وانسان عین ما از ینبوع دموع آب وضو
داده در محراب ابروان وزوایای اجفان بر سجاده صوف السمک مژگان
از سر خضوع سایل ساخته که وجنات وخدود عروس جهان بخال ١١
ظلال چتر شهنشاهی چنان مزین ومحلی آید که روی زمین غیرت
ریاض خلد برین نماید بیت ای سواد در دهت بر روی دولت خال دین
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین . وسعت عرض وطول ارض
وفسحت سینه اهل نقل وفرض که از ظلمات ظلم ستمکاره جماعت
جور صناعت تیره که واقواج امواج تعدیات متلاطمه آن زمره
بجره دون همت مشاکل درون لیام ومعادل دل عبده اصنام و
عنده اسلام تنگ وتاریک گشته بود از اشعه آفتاب معدلت تام
آن حضرت خلافت قباب مماثل درون کرام ومنحون انجانیح و
مانند خاطر فیض مظاهر اولیا روشن ووضیح کردید بیت
ای جهانی بتو روشن تو بتا بد خدای . نفسی میزن وآفاق منور میکن
قد شرف الله ارضا انت مالکها . وشرف الناس اذ سواک سلطانا
واگرچه بحسب ظاهر تسخیر اکناف بلاد ونفوذ وصال انجال مراد منوط بقی
قطع تلال ووهاد دست وسیف تحصیل مبتنی فؤاد معلق بجاد جد واجتهاد

والحمد لله که این معنی آن اسکندر ثانی بطریق تحقیق حاویست و این
حدیث را آن روشنی دیدهٔ تیمورخان علیه الرحمة والغفران از آبا
واجداد موصلة الاسناد بالاسناد داوی بیت خود کدام آیهٔ لطف
که در شان تو نیست . طائر روح پر و بال تضرع و آن در فضای
مطاف اجابت باز نکشاده است و زرکس وار همکی تن چشم انتظار بر
راه نهاده و بنفشه وار جلکی بدن کوش و هوش باستماع لطائف
داشته چه ما در که را در سر تا پای دست نیاز بحضرت آورید کار فرمان
ساخته که بموجب کلام وحی پیام ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و فحوای عز ندای لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون
تملیک تمام ممالک آفاق بی احتمال عروض شائبهٔ لمعان تیغ آفتاب
اشراق محصل و مقدر کردد بیت توجه وفدا النصر والفتح حیثما
توجه عون الاله لو آوه . فکل مکان سیّ حافه خیله
تخلص من ایدی الفساد فاوه . عبیری بر بخت مشاطهٔ فتح
عروس ظفر را زکرد سیاهت . بهی سوکه روا و ری چشم دولت
بمژکان بر دید همه خاک راهت . و سطح اقالیم جهان سلطنت
قصر تدارکان صاحب قران آید . و اصناف مختلفه نوع انسان از ادوار
مثل و بمجمعی آن نماید بیت ای ملک تو عرصهٔ عالم سرکوی . وز ملک تو تا ملک سلیمان یک موی

۱۶ و هر چند محققست که مبادی بوادی ثنای آن حضرت بی انتهاست و بر حد
واحصای آن بیرون تخطی اقدام کیاست و بی دبکوشش هوش اعلام
از ملهمان عالم قدس خطاب کم لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
متواصل وارد عبارة و جزئیهٔ کنایة و استعارة در مناهل فکر و
مراحل حروف نازل و قبائل شمائل و جلائل فضائل آن پادشاه
19 مالک قلوب افاضل از منازل تعقل و ادراک اجل بیت
ایمتد نحو النجم راحة قاصر . واین الثریا من ید المتناول
اما قلم سودائی مزاج را باعث وصول کمال که مایتم به النوع
مقتضی شروع درین مقال آمد و واضح و روشن است که اجل نعمت
قضا ایست که ذوق شربت شکر از کاسهٔ زبان بقوت ذائقه
انسان رساند بنا برین کمر خدمت بر میان جان بسته خود را از
شکر و ثنای آن فلک جناب با کتاب کمال انتساب داد و بسبب
کثرت شوق تذکار از صوب ایجاز و اختصار در سمت اسهاب و اطنا
افتاد چه سلوک طریق اطناب نزد اولوا البلاغة و الالباب در
بعضی محال اولی و احری است بیت خوبست اختصار ولکن کلیم وار
اطناب در مکالمهٔ دوست خوشتر است . التماس از درگاه موصوص
الاساس آسمان مماس آنست که بر جریمهٔ جسارة بندهٔ اخلاص اثاثه

انارۀ ظلال عفو و اغماض کسترانیده در سلك بندکان متخصص بمزید
بجواهر اوامر سعادة مظاهر کردن انتحار دوکوش هوش انتظار دایم
ومغبط ونمایند همواره اقالیم هفت کشور واقطار واطراف ممالك
بحر وبر میدان سمند سلیمان زمان باد وتمساح رماح وثعبان سنان
سلاحت اسیاح وحذاب ارواح دشمنان وغبار مصاف عساکر نصرت
مآثرش سحاب ماطر وغمام هامر امن وامان بیت تا میکشد سپهر زر آفتاب صبح
کش دود کار سیل سپید دمان نهاد . باد اسطح هندوی تو سیل صبح . کو
سهر در سواد لشکر هندوستان بنهاد . جاوید حکمرانان کو بنام تو از ازل
ایزد اساس سلطنت جاودان بنهاد نسخهٔ مکتوب کتب الی جناب اللطا
عاعظم مالک رقاب تمام السلطان محمد بن سلطان مراد بک
الرومی خلد الله تعالی ایام خلافته وشوکته وسلطنته
بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا . ونجم حکمك من افق العلی صعدا
مناشیر بشارتها لم یغب مطرا بطغرای ذلک الکتاب لا یبتهجون قوات
تساقط امطار وتراکم افواج امواج نحو زخار بر دست قاصدان سالک
الهام وتحقیق ودلیلان مسالك تایید وتوفیق بسامع قطان محافل
قدس ومجامع سکان صوامع انس واصل و نازل است که خورشید دهنی
که سحاب انقلاب وزوال صاحب جمال کمال آن نشود و که نصوب از ازل کرم

١٨ جلالش بهیچ حال نکرد در ساحت تحو ساحت فلك ساحت آن صاحب
قران ممتنع القرین وآن واجب استعلاء لازم التمکین مظهر انوار
اسعاد و القیت علیک محبة منی مطلع آفتاب موهبت هب لی من قد آتیتنی
من الملك وعلمتنی یوسف مصر جامع خلافت خورشید آسمان لطا
ورافت ثمرۀ شجرۀ طیبۀ ذریة بعضها من بعض صاحب لوای کرامت
احتوای جعلناکم خلائف فی الارض الذی حل جناب مناقب
جلالته عن تخطی الافهام باقدام الاقلام ویتمنی انجم الافلاك
ان یکون له مرکبا والمجرة له لجاما وتمنی عیون کواکب السماء ان
تکحل علی عتبة بابه من تراب الاقدام بیت کر بکویم وکر نه دانند قبل
کین طراز قبای دولت کیست . سلطانا انما لعلك السلطنة
الخلافة و المعدلة رب کما سکت الیه زمام ذمام الدین وجعلته
من افضل افاضل السلاطین شرف مسامع مجامع المسلمین من صیت
فتح المبین مقرطة ببشارة ظهور وعدك سیغلبون فی بضع سنین
باقیام ساعت و ساعاة قیام تابان ودو خشانست بیت
بدین مژده کر جان فشانم رواست . که این مژده آسایش جان ماست
اقل خدام نبی بانام که سیاحان اقالیم سبعه و سباحان بحار افلاك
تسعه بقوت اقدام حس حدس ولمحا احساس وقدرة بازوی فکر

٢٤ سر…

انارة ظلال عفو واغماض كسترانيده در سلك بندكان متخصص بحوط
بجواهر اوامر سعادة مظاهر كردن افتخار دوكوش هوش انتظار دائم
ومغتبط ونماند همواره اقاليم هفت كشور واقطار واطراف ممالك
بحر وبر ميدان سمندان سليمان رفعت باد وبتمساح رماح وثعبان سنان
سلاخ اسياح وجذاب ارواح دشمنان وغبار مصاف عساكر نصرت
ماثرش سحاب ماطر وغمام هامر امن وامان بيت تا ميكند سپهر زرآفتاب صبح
كش رو ز كار ديل سپيد دمان نهاد • بادا مطيع هندوى توسيل صبح • كو
سپرد رسواد لشكر هندوستان نهاد • جاويد حكمرانى كه بنام تو از ازل
ايزد اساس سلطنت جاودان نهاد نسخه مكتوب كتب الى جنابة اللطا
ما عظم مالك رقاب كافة السلاطين محمد بن سلطان مراد بيك
الرومى خلد الله تعالى ايام خلافته وشوكته وسلطنته
بشرى لقد انجز الاقبال ما وعدا • ونجم حكمك من افق العلى صعدا
مناشير بشارت عالم غيب مطرا بطغراى ذلك الكتاب لا ريب چون قوائم
تقاطر امطار وتراكم افواج امواج بحر زخار بردست قاصدان سالك
الهام وتحقيق وفدان مسالك تاييد وتوفيق بجامع قطان محافل
قدس ومجامع سكان صوامع انس واصل ونازل است كه خورشيد معلق
كه سحاب انقلاب وزوال صاحب جمال كمال آن نشود وكه نصوبا نزلكه

جلالتش بهيچ حال نكردد بر ساحت بحر سماحت فلك مساحت آن صاحب
قران ممتنع القرين وآن واجب استيلاء لازم التمكين مظهر انوار
اسرار والقيت عليك محبة منى مطلع آفتاب موهبت هى قد آتيتنى
من الملك وعلمتنى يوسف مصر جامع خلافت خورشيد آسمان لما
ونافت ثمرة شجرة طيبة ذرية بعضها من بعض صاحب لواى كرامت
احتواى جعلناكم خلائف فى الارض الذى حل جناب مناقب
جلالته عن تخطى الافهام باقدام الاقلام ويرتجى انه سبا الفلك
ان يكون له مركبا والمجرة له لجام ويتمنى عيون كواكب السماء ان
سكحل على عتبة بابه من تراب الاقدام بيت كر بكويم كه نه داند قبل
كين طراز قباى دولت كيست • سلطانا ثمنا لفلك السلطنة و
الخلافة والمعدلة رب كما سمكت اليه زمام ذمام الدين وجعلته
من افضل افاضل السلاطين شرق مسامع مجامع المسلمين من صيت
فتح المبين مقرطة ببشارة ظهور وعدك سيغلبون فى بضع سنين
باقيام ساعت وساعاة قيام تابان ودرخشان بيت
بدين مژده كرجان فشانم رواست • كه اين مژده آسايش جان ماست
اقل خدام نبى بانام كه سياحان اقاليم سبعه وسباحان بحار افلاك
تسعه بقوت اقدام حس حدس ولمحا احساس وقدرة بازوى فكر

قیاس بی‌حد رسم وحد ماهیت اخلاص واختصاص او نتوانند رسید
واین الثریا من ید المتناول • بلبل چمن حسن نیت وعندلیب گلبن صفا
طوطیش از شاخسار ابلاغ وارسال عبودیت بتغرد ادعیه لازمة
القبول واهبة المامول گویا هر شی سکان ملکوت را سر وجد میارد و
هر دم از تار دموع بر عینان خشوع بمضراب مژگان در مقام استکانة
وخشوع مینوازد ع خود همین کار کند هر که مسلمان باشد
چه هر ماه رخسار شوق دستبوس برا طفاء تکلف خراشیده داشتی
ویوسف مهر ملازمت سعادة او وزراد رچاه سطور محجوب ساختی
ونزد مبصران بازار علم وصرافان نقود دنی غش لوام بر مقتضی
والسفا علی یوسف حیف تمام بود لاجرم از آن اسلوب که منافی
رضای اهل قربت اجتناب نمود بموجب فحوای کلام العشاق
یطوی ولا یحکی طی طوامیر مناشیر آن بمنهج قویم دانش اقرب مسالک
مستقیم بینش انسب دانست بنا بر آن بتعرض بیان از دامن کلام
آن کوتاه داشته وتخم رجا در چمن جنان بدست نیاز کاشته کردند
جوهر از آئینه جان بصقل وثوق بزداید وجبین رخسار معنی آیین
نوعروس مقصود از روزنه عین الیقین جلوه نماید یعنی تقبیل انامل
بحر امل ای خصائل بمساعدة توفیق بی حجاب سراپرده تعویق بالکل

طرقی حاصل آید انه علی ذلک قدیر وبالاجابة جدیر عالم جانهای بشر
و واقف خفایای ضمائر شاهد حال او ناظر نوائیای بالست وکفی
به شهیدا که در زمان فیضان وثوق رجا وا وان مظان اجابت دعا
لآلی غلطان بیجد سرشک در رشته جان بدست خضوع منسلک
ودر مسجد تن بمحراب دل بسجادة خشوع انداخته وبمرغ بال برد
وتلال تضرع وابتهال طاز ساخته که مفتاح فتوح حاقیق وددة
التاج سلطنت مشرقین در برج قران برج آتی بحسب موعود بعض سنین
کتابی قبر حسب احکام منجمان حاوی بکیف وکاف آنحضرة منوط
باشد وعرصه اسلام از بارقه منجوق رایات ظفر آیات منور ومظفر
چنین که من بدعا دست بر فراشته ام قرین شوند اگر نالهٔ سحر کاهی
عجب ندارم از الطاف حضرت یزدانم که زیر حکم تو آرد زماه تا ماهی
وهذا دعاء لا یرد لانه • دعاء لاصناف البریة شامل
بر سدة سلاطینه وسدة ونواب کامیاب طوبی لهم وحسن مآب بر تقدیر
وسیم هنی است که سطح بسیط اقالیم ارض بالطول والعرض
جهت بسط وربط وحکم وضبط آن پادشاه جهان پناه مرتب و
موضوعست ومیدان عالم امکان بسبب جولان سمند دولت آن
شهنشاه فلک بارگاه آماده ومصنوع وبا وجود اسباب استیلا

وشرایط وارکان و استعلا وظهور باشد ممی توفیق بروز آثار
انوار هدایت طریق پای همت فلک رتبت در دامن قناعت کشید
ودیل لباس سعادة اساس انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بدست تعلل وتعوق در چیدن مقتضی رتبت فلک زینت
آن صاحب قرانست **بیت** بدیبای دولت آن تازه عهد
عروس جهان ابیاسای مهد ان الخلافة ثوب قد خصصت
اذا لبست فلم یفصل ولم یخط ما اودع الله فی احد ما بصرا
الا لتفرق بین الدر والخزف بر ملازمان آستان آسمان نشان
محقق باد که نقود کون ومکان از مکامن کالی مکارم باتیید القاب
سعادت نشان آن صاحب قران مستخرج جست ولالی دعا وثنا انجاد
خواطر اهل باطن وظاهر درچار سوی بازار صباح ومساجمه تحلی
عرایس آمال آنحضرة آسمان رفعت به مدیح رابطه رجا محکم ودست
امل بر دامن کرم سیادة اول بخت پیوست که صورة هر مراد که کلک ایزدی
اسکندر سداد بر لوح قواد نقش میکند باجمل وجوه واکمل شکوه در
آینه حصول حاصل آید وسهام هر کام که آن خاطر الهام مظاهر در
کمان دو بی بوک ومکر می نهد بر هدف مامول اصل وخورشید سلطنت
قضا مکنت آنحضرة در اقالیم سبعه از افق حتی جبین وانحی عنقر بطلع

نموده

٣١

١٩ نموده صیت استعلاء استیلای آنحضرة خورشید رایت چون بی بیضای کجی
مسیر وماند اشعه تیغ آفتاب جهانگیر باشد **بیت**
بقیت مدی الافلاك ملکك رایح • وظلك ممدود وبابك عامر
یرد سنالك البدر والبدر زاهر • ویقفو انداك البحر والبحر زاخر
٢٢٦ اذ آنچه عمده وجودست مدة ابدست • هزار سال بقای تو باد افزون تر
به چه دهنی هر چه رای آری • خدای عز وجل بادت اندران یاور

جواب مکتوب کتب الی جنابه السلطان العادل علاء
السلطنة والخلافة والدین الکیلانی خلد الله تعالی
ایام سلطنة وخلافته وشوکته

الله اکبر بحر اللطف قد زخرا • وهبت الریح موجا یقذف الدررا
چه لطف بود که ناگاه دست قدرت • صنوف خدمة ما عرض کرد بر کرمت
بنوك خامه رقم کرده سلام مرا • که کارخانه دوران مبادی دقت
کتاب وحی کرامی وتوقیع شاد کامی یعنی آینه جمال اجلال انی اصطفیتك علی
الناس برسالاتی وبکلامی ونه بیضای تاج تارك یری قوانوار آفتاب کتاب
انزلناه الیك مبارك که از حضرة پادشاه دل حشمت شهنشاه جم نسب
فریدون عظمت غایة ترتیب کارخانه تکوین وایجاد مهمی آثار اجداد کیقباد نژاد
در عرصه وجود بنای فلک بنود **بیت** کاقبال رخت خویش در ان خاندان نهاد

منظرهٔ چار طاق عناصر حجرهٔ رواق ادراک عقل عاشر لایق خلافت و
ایالت اقالیم ارضی محسود ارواح سلاطین حال و ماضی الذی یکاد
یتمنی البحر ان یکون قطره علی حضرة حدیقة جوده و یتمنی الفلک ان
یصیر من اصقاع ملکه و الکواکب من سکان حدوده بیت
لو اشتملت بحار الارض فی کرم . لاصبح الدر مطروحا علی الطرق
او اشبه الغیث جودا منک منهمرا . لم یبق فی الارض مخلوق من الغرق
اللهم کما جعلت اغصان اللسان فی نباتین افواه الانسان مثمرة
بذکر وصفه الجمیل اجعل جلیل عنایتک و جزیل عواطفک له العائد
و الدلیل و جموح الفلک له مطیعا و المجرة له السبیل علی السلطنة
و الخلافة و الدنیا و الدین بجمعهم من مخلصان که داغ بندگی و اخلاص
آن دودمان بر جبهه جان و جبین جنان نقش مبین است و طاق زرد و اخلاص در
قفص جسمان بطوق منت آن خاندان مزین . لا اوحش الله من قوم مکارمهم
و فضل جودهم کالطوق فی جیدی . تا احسان مجدد و بادی طوقی بر گردن جان
ز نطوق کردن جان هرگز مباد عاطل . صادر گشته بود دربان از منهیان
و ایمن آوانه مانند فیضان حیات بر قالب رمیم سمات مجاهدان زاویهٔ
عبادات و مشابه باران غمام بهاری اشجار ازهار چمن دور کاد شرف
نزول و سعادت وصول ارزانی داشت بیت

فقبلتها ثم قبلتها . و بالحمد و الشکر قابلتها بیت
آب حیوانی که اسکندر بتاریکی نیافت . در سواد حبر آن مکتوب مضمر یافتم
ذات تمنا قدست که هر باری آن الفاظ را . گاه بر دل گاه بر لب گاه بر سر یافتم
همانا که جان تمنی فرسود از سر منزل عدم در نشیمن وجود باستقبال آن
طالع مسعود آمده بود الحمد لله تعالی که نوعروس مقصود در آینه حصول
با حسن وجه رو نمود بیت دل فتنه بود و جان شده منت خدا را
کان دل بسبز آمد و آن جان بتن رسید . بفنون عبودیات خالصه
ضروب خدمات متخصصه که بینات آیات آن را قدسیان عالم بالا در
مدارج معارج افلاک بسبحه ثوابت و سیارات اوراد عقب صلوة
دانند و روشن ضمیران صومعه بحث و ودا [illegible] اوتاد خیام تاکیبخانه
و بار و صدر نشینان محافل معرفت و سیاه و معاد ند نقد اخلاص در
را بسکه صفای آن مسکوک کردانند از غرهٔ صباح تا طرهٔ رواح آینه و
از مقابل جمال آن الطاف عاشقه می آید سلطان سمعی جان که مستی تمنا
بر توسن بادپای نفس حیوانی سوار و عسکر حواس هم که در یمین و لشکر
قوای محرکه در یسار مجددند تیغ اخلاص و مصادقت که قرة جمعیت نفاق و معاندت
را بحکم مستمرهٔ حرمت من قسوره آواره کردانیده در منظار اجابت دعا
و اوان اصابت رجا سمی استکانت و آرزیاد موج خشوع و نیاز بر سجاده

سینهٔ محراب دل در مسجد تن که معبد اقالیم آب و گلست نهاده از حضرت منان
حبل متین بالحاح خواهانست که بقا و ارتقای آن خاقان چون قبهٔ مینا
فام آسمان ببتین مقادیر امتداد زمان و مجدد دیمات عالم کون و مکان
چنین که من بدعا دست بر فراشته‌ام ۰ قرین سوز دل و ناله اثر کاسے
عجب ندارم از الطاف حضرت یزدان ۰ که زیر حکم تو آرد زماه تا ماهی
طایران صلبت و نیاز از نشیمن امکان بال پرواز نموده اند و در هوای ٦٠
فضای پر و بال باز کرده که شهباز فکرت بجناحین حقیقت و مجاز و
شاهین فهم بقوة خوافی و قوادم اطناب و ایجاز پیرامون بیان آن
نمیتواند گشت اگرچه خیاط خاطر فاتر مساعی حمیده در شرح و بسط
آن ظاهر کرده باینده میخواهد که بمخیط وقت فکرت و سوزن مژگان
بصیرة و مقراض شعشعی جان و مقیاس مواد خطاب و برهان خلعت
بسط کلام بر اندام کیفیت شوق و غرام ببرید از دامن فصل و وصل و جیب
و قصر آن بادوات حق و هندسی و آلات فکری و حدسی محض خیال
و فرض محالست بیت آهنین پای چو پرگار شدم هم نرسید
بیک اندیشه درین دائره الا بخیال ۰ ابیت النجم راحة تماصر
واین الثریا من ید المتناول ۰ دست رجا در دامن قبول دعا محکم
مبرمست و پای همت در رکاب وثوق عجب محکم که لآلی آمال که صدفصد

۲۱

۱۲۰ بواسطهٔ تموج موانع دهر مکتومست در رشتهٔ امتداد زمان عمر که بمواقیت
زرد و کبود شب و روز منظومست سمت انضمام و صفت انتظام یافته
واسطهٔ قلادهٔ گردن حیاة و قرطهٔ گوش نوعروس منصهٔ نجاح و نجاة
گردد بیت عنایة آمالی لقاءک مرة ۰ فیالیت شعری هل جاء عندالله هم
چنان زروزگاری املت آرزوست ۰ که زخاک آستان تو چشمم شود قریر
۴۲ در تاریخ اواسط شهر الله الاصم که بر فلک سنین و اعوام بروج
اشهر حرام بدر اتممست این ضراعة نامه بارسال آن آستان دارالمقام
سمت کرامت یافت مشعر و مخبر از انکه نقود آمال چنانکه در کتم کان
امکان موضوع و دفین بود بالتفات ضمیر خورشید نظیر و برکات نظیر
اکسیر تاثیر آن خاقان جمشید سریر خورشید تنویر دیو ندل
بنا دینار مسبوک گشته در دار الضرب ایام مسکوکست بیت
از ان زمان که بران آستان نهادم روی ۰ فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
لاشکرکم مادمت حیا فان امت ۰ فلم اوف اوصیت بالشکر اولیا
و یوسف رجا که از چنگال نکال گرگ نشان زمان در چاه تحیر و
تاسف و مقتضی وا اسفی علی یوسف مبتلا بود عزیز مصر وجود در گنج و
خزائن مطلوب و مقصود داشت الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده
خصوصا بتشبث اذیال اهل وداده و اعظم مواهبا نکه در موائدهم همت

حمید و نعت جدید آیهٔ کریمهٔ لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی
لشدید آینهٔ بصر بصیرة و روزنهٔ اقصی سریرت داشته مذاق جان را
بشکر شکر جزیل و شرب حمد جمیل رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل
الاحادیث محلی میدارد بیت ولو ان لی فی کل منبت شعرة
لسانا لما استوفیت اوجب حمده • کر زانکه بنده را همه اعضا زبان شود
صد یک ز شکر او نتواند شمار کرد • و تو ندید عالم غیب که مصون از شایبهٔ
ریب و مامون از غائلهٔ شین و عیب است از بحرهٔ حماسی و منظرهٔ عقل
و قیاس بگوش هوش میرسد که بر جادهٔ رجا مستقیم و در سر کوی
وثوق مقیم باش که بقانون حکمت الهی وضع سابق مقتضی وضع
لاحق است و چون در فاتحهٔ صحیفهٔ حیاة این جهانی آیت عنایت
کرامت هذا عطاؤنا فامنن او امسک ظاهر و مبین است طوامیر مآثر
خاتمت و عاقبت آن بتوقیع منیع مختوم ختامه مسک معنون دیدن خواهند
ای جستی خاک کرده محسود فلک بیت و انکاه بلطف کرده مسجود ملک
لایق نبود که نقد امید مرا • سازی تو ز روی قلب بهنکام محک
اذا بدات بالاحسان تمم • وما الاحسان الا بالتمام
بعد از عرض حال خویش برای نواب صواب اندیش که مرآت صورة جان
این دیوجیث است معروض میدارد که چون مس وجود این ناتوان ازین التفات آن

٢٢٠ خاندما مانند نقد مهر در دار الضرب سپهر که بخطوط شعاعی مهر یافته
است در ششجهات جهان رواج نیافت بیت نقد وجود ما بت بازار کن فکان
از سکهٔ محبت جانان شده روان • و نقش نعلین تو تا ساری آن در دما
در چشم بصیرتش محراب جان و قبلهٔ ایمان بیت خاکی که نعلین تو سوده او دیده و ارم دوست
از مایهٔ آری دوست دارند مردم سود را • لاجرم خرد خرده بین چنان میستود
کاین دعاگوی کینه در سلک بندگان دیرینه منخرط میبود و گوش هوش
٣٢ او به جواهر اوامر شهنشاهی منقرط و سالهاست که طبع این محادد
دیک دماغ با آتش طلب دهوی در جوش است و عقل و هوش از صهبای
این اقتراح در بزم گلستان صباح و شبستان رواح بجام افراح مست
و مدهوش بیت سقیتنی بکاس الشوق شربة لطفکم • حلاوتها حتی القیمة فی حلقی
من وعدهٔ نوش بزم تو بودم هم ار سال • کی ترک آن نظر کند این طبع خوکرم
و ربرکنم دل از تو و بر دارم از تو مهر • آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
اما یمن تدبیر نیشست بازوی تعقید از کان ذوالقرنین قیاس بر عقد
مأمول ممتنع الوصولات بیت عمریست تا در آرزوی خدمت توام
وین دولتم ز بخت میسر نیامدست • خود چون رسد بحضرت تو آنکه او هنوز
کامی ز اوج چرخ فراتر نیامدست • و تو عروس این مرام در حجلهٔ مواقع
ایام مستور نمودی و بوی توسن رجا و تازیانهٔ سعی و اجتهاد سلوک مناهج

این مراد غیر مقدور بود مشیر فکر که وزیر امیر سریر دانش وضابط
ممالک تدبیر و بینش است چنان ستود که فرزند عبد الله را بجمعیت
ملازمت درگاه گیتی پناه که بحسب ارث واکتساب از دقت کیومرث ولهراسب
تا زمان آن ذات ملک نشان ملاذ شاه قبله جای شفا سلوک جهان وقبله
گاه سلاطین زمان بوده هست وخواهد بود روان کرداند تا بحضور بصر
وسرورت او را بخاک آن آستان مانند چشمه آفتاب روشن وتابان ساخت
از لطف تو هیچ بنده نومید نشد • مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی • کان ذره به از هزار خورشید نشد
ونیت توقف ارسال آن بود که مناسبات آن بلا دمع بواقی اسباب انتظام
وتلاد مرتب کردد توقع وطماع از خدام فلک ارتفاع ملک اطماع آنست
که بموجب مضمون انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون
انوار تربیت خورشید اشراق بطبق تفضل واشفاق نسبة بدو وفق ابتهال
واستحقاق شامل حال او کرده اند او را در تعداد بندگان قدیم که بر
جاده عبودیة مستقیم اند در آورده از جملهء زید وعمرو وخالد وبکر
وسایهء مرحمت خسروانه بر ظواهر حال وبواطن منال او دیوان منوال
کرد انند که ناله زیبک نای آن پادشاه بهمن حسب کشاسب نسب پادشاه سواد
ناطقه بی هوج انسان که فارس کلکون اساخت در سول بارگاه قدس نظم

١٤٠ مناظر عقلی وحسی ونواصلع اقالیم سبعه واقطاع ممالک مرکباه عناصر اربعه
واصل کرد اند وکاروان سالار قافلهء دهر امتعهء لطف وبهی آنحضرة
فریدون منش سکندر دانش را بر قطار هفته ایام نهاده ودر تعبیر باز ار
دنیا بند در غره حمد وثنا وجواهر زواهر مدح ودعا بیع وشری کند
٢٠٤ بکی معامله دین دل شکسته بحز غم که با شکستگی ارزد بصد هزار درست
زیاده برین اقدام اقدام بر بساط انبساط ننهاده ودست ایراد براعت
در آستین قناعت وپای اظهار کمال صناعت در دامن قلت بضاعت
کشیده بیش ازین کلک مدقوق سمت مستحق صفت را از ظروف الفاظ
وعبارات آب اطناب نداد هر چند بیت در ذوق عقل هر سخنی کان ثنای تست
چون زندگی خوش است اگرچه مطولست • وبدعا دولت روز افزون کان
صولت تطاول زمان محروس ومصون باد اختتام نمود تو عروس ایم
دعا بحق اجابت وقبول مقرون بالصاد والنون جواب
مکتوب کتب الی حضرة السلطان الاعظم الاکرم الاعدل علاء
السلطنة والخلافة والدین الکیلانی خلد الله ایام معدلته ورأفته
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب وخصص خلص عباده بحلفة ایتاء
الحکمة وفصل الخطاب مطرزة بطراز ان عندنا لزلفی وحسن مآب بیت
این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب   خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

یعنی حمامهٔ نامه نام که از حریم کعبهٔ خلافت وحطیم قبلهٔ جود ورافت سلطان ٦٦
فریدون پناهت خاقان سکندر رویت وپناهت پادشاه عیشی
سیرت یوسف صورت سوار ادهم ماه وزرده مهر مطیع ازار انقیاد
فیض احدی روزنه رواق وپنجرهٔ چارطاق هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی الذی تشرق عین الدهر بجواهر زواهر ماثره وتذلک صعاب
الافلاک لاعنة نواهیه واوامره • اللهم ادم سحاب فیضانه علی اغصان
بستان الامکان وغمام انعامه واحسانه علی ازهار اشجار الاکوان
لتحیین من افهم کرمه وروضه نعمه کل قاص ودان علاء الخلافة والسلطنة
فی الزمان در رجمی تعظیم وگلشن تکریم این بندهٔ قدیم که کلبن اخلاص
عجیب ایشان کیش الافنان آن دودمان از در باغ جان ودماغ جنان بیخ
از یقین هویت این وآن کاشته است وفوایح روایح آنرا تقویهٔ دماغ
بقا وخلخلهٔ قوت شامه ارتقاداشته • بیت • نشان بر صفحهٔ هستی نبود از عالم و آدم
کجا ندر مکتب عشق از تمنای تو میبودم • برشاخسار بلاغ واصلاد
منفرد فرموده بودند در ساعتی که خورشید وصول امید از افق
تایید می تابید صورت حال امانی نهاد از آینهٔ احسن عبارات ومعانی از دانی فرمود
آمد بسوی بنده چه پیر صباح • مرغی ز قصر قدر شهنشاه نامه نام
عقلش خطاب کرده که یا احسن الحدیث • روحش لقب نهاده که یا احسن الکلام

از درویت رویت کتاب ضمیر وهاج سویدای دل عجایز ابتهاج وربع
را با ساکنان صوامع ملکوت وقطان بارگاه جبروت امتزاج حاصل آمد • بیت •
فحلت صمیم القلب حتی کانه • لسامعه فی کل جارحة عطف
لعرف سلطانه وطیبهٔ الملوک • فلعضو الاودلوا انه انف
بر قوایم دعوات صافیه وبلایع عبودیات وافیه که بالاثنیان نحد ٧٢
ماه وخود وسیحهٔ طرازان بهشت هشت دانوار واضواء ازدیاد
قربت واکتساب موجبات مقربت از اثر نده پوشان زاویهٔ صفا ومحبت
وسوخته دلان اودیهٔ اخلاص وصفوت آن آفتابی نماید مواجهه
مشافهه کرده آمد شمع جان در لگن جان افروخته وچشم همت بر راه
اجابت دعا دوخته که بانی بقا وارتقای آن خاندان چون قطب
فلک مستدیر قایم وباذخ باشد وفرق قصر عالی القدر فی مانند فلک
الافلاک شامخ • بیت • فاد غم ذ آیینی چو سیاه ام که طوطیان عرشی
استجابة بادعای بنده مقرون کرده اند • چون اقدام اقلام کتاب
حروف ومساعی اصفار مانت والوف در طی معابج ومطامیر بیان
اشجان ضمیر چون قدم حکم مثانی در معرفت اسعاد شیع مبنی غیر مانع
بلکه چشم تعقل عقول از ادراک هویت ماهیتش متعاشی وقوهٔ قدسیه
جنس بالاه مادواة قواعد نظر در بیان کیت وکیفت آن متلاشی در بیان

آنچه گوید و در پایان جهان چو او بد لولا هو بانغم عقب بروز انحد فکره
ذمتی بود بیان آن زبان و کلک راجیه . و ان قیصا حیط من نیح تسعة
و عشرین حرفا عن عزامی لقاصر . بنا بر این لآلی دموع بصدد خیوط شعاعی
نظم منظوم ساخته و چمن رخ جایا بان سرشک حمایل ریاض جنان رنگ
داشته است که نهال آمال وصال بر وفق بحسبتی بالدا عضان متی اکه
الاخیان مراد بر طبق مرتضی فؤاد متمتی آمده توفیق تقبیل انامل سحاب
معادل نمی شاکل بر ذوق شفاه حیات جاودان دل کردد بیت
اذهم که اندیشه دعا کرده ام رهانی . باشد که زان میانه یکی کارگر شود
این صحیفه ضراعت مضمون اخلاص مشحون در لیالی شعبان که برات
برکاة ایشان الشعبان شمی سالار عساکر شمور و صاحب لوای شکر
دهور است بلاد سویدای فؤاد از دار السلطنه محمد آدیا بمت سواد
یافت مبنی بر آنکه هر چند امل که در کان امکان مستتر و مندرج بود
و در دنها نخانه امور متعسر الظهور مندرج و از مخزن همت
و گنجینه نعمت اهل دنیا خارج از اثر نظر آبا و اجداد آن حضرت در خود
تیسیر و حیطه تسهیل همت و مسهل است و مردم چشم جنان بکحل الجواهر
شکران دودمان تکحل اما تحفه اشکر خود هر این دکان ساحت
اد را اد و احیاس موکلست که مبادا که قبل از حصول لقای آن آفتاب آسمان

در لطوامیر مناشیر امل بدست کاتبان دیوان اجل مطوی گردد بیت
ای کرده درد عشق تو آتشکده دل . وی ایزدم سرشته ز عشق تو در ازل
ترسم که روز وصل تو نادیده ناگهان . سر بر زند ز مشرق عمرم شب اجل
و از بد و غربت و انتقال الی هذا الحال هر چند که به مقتضی بقدر الجهد
الوسع و الطوع مبذول همت قدرة و توان در میدان زمان تاختگی
وصال بچوکان سعی و اجتهاد گوی بود و نقش حصول مرام از طاس فلک
مینافام و تخته سیمین ایام ممتنع و جه روی نمود بیت
الکنجی لحال جهانیان نه قضاست . چرا مجاری احوال بر خلاف هوا است
آدمی آدمی بیت بزیر گنبد خضرا چنانتو آن بود ن
که اقتضای قضا های گنبد خضرا است . تا کار بدانجا رسید که دیده
امید از عروض سیل حوائج تحمل الم و شراب امل در قرابه سینه بخل
حرمان مبدل گشت و در اثنای ظلام حیرت و تنگنای مضیق فکرت
ندای هاتف غیب که مبتدا از عروض مین در بیت است بهار جان بید
این مستی تو مستی دیگر است . وین مستی تو مستی دیگر است
چون بچمن مرام جان از نکبای خزان زمان ذبول یافت و خورشید
این متقم و ماهول اذا فی فلک حصول نشانت بالضروره بر حسب
مقتضی حاله به وفق مرتضی بال فرزند عبد الله راد دستیه سیزده

علیه که محط رحال آمال و مهبط کمال اقبالست ارسال داشته وتخم ایند
تربیت ما احسان بمیاه رشوق اشتیاق آنحضرت سحاب فیضان در مزرعه
جنان کاشته آمید هست که بموجب مفهوم آیه کامت انبتت
فی کل سنبلة مائة حبة ثمره و بهره دهد و وفق الطاف آبا و اجداد
آن حضرة نوعروس ناموس بندگان مرحمت مانوس در آیینه مرادی
کرده تا کتابه مآثر الطاف مظاهر آنحضرت بر صفحه چار طاق عناصر
نگاشته کردد و رایت افتخار این خدمتکار بر ذروه ارفلاک دقار افراشته **مصرع**
گرم بگوشه چشمی شکسته وار ببینی فلک شوم بنزدکی و مشتری بسعادت
چون بطریق شمول و عموم باران احسان آن دودمان بر عام و خاص
مبسوطست تا رابطه حیات این بنده بحبل الورید اخلاص آن خاندان
مربوطست از نیروی احسان آن دودمان اکباد و قلوب اضداد بمنشار
حسد و عناد متطوع و منشور یقین و اثق است در جام صادق که سهام
التماس مخلص قدیم بر هدف قبول موصول خواهد بود و مخدره ملتمس
در آیینه حصول با حسن وجوه روی خواهد نمود **بیت**
امتحان کن که بسی جام مراده بدهند که خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
زیاده بر این سفائن اقلام در بحار کلام جاری نداشت و بیش از این دلالی
ابهام و جواهر کنایت و استخدام در سلک مقتضی مقام انتظام نداد

اقالیم دنیا ثواقب آن حضرة افلاک مواکب بنجوم مواکب بطبق فحوای انا
زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب محلی و موشح باد و چمن خاطر
اصاغر و اماجد از سحاب فوائد عوائد آن مالک ممالک محامد محضر و
موشح

نسخه مکتوب کتب الی واحد من افاضل
اعاظم الوزراء رحمه الله

چون ریاح خوان تکلف موجب ذبول چمن تالف است و تحلیه جمال عروس
اخلاص بحلی و حلل القاب محض تعسف بلکه آیینه صورة تأمل و تاسف
و اسفا علی یوسف **بیت** و ما الحلی الا زینة لنقیصة
یتمم من حسن اذا الحسن قصرا و ما اذا کان الجمال موفرا
کحسنک لم یحتج الی ان یزورا بنا برین اعراض از اسلوب و توجه او فق
دروب اولی و احری دانست دست ابتهال و ضراعت در منطقان اجابت
دعا و قبول طاعت سوی بارگاه پادشاه بی کیف و این و درگاه شهنشاه
بی مین و بی قیاس داشته و تخم رجا بمیاه دموع در مزارع صدق
کاشته تا این غریق بحر اشتیاق و حریق زوده نار فراق را که باصطلا
نائره اشواق و احتمال الهموم غرام ما لا یطاق مبتلاست خط خلاصی
بر ناصیه و لا املا یافته شرف دریافت ملاقاة آن خطیم بلاغت نظام
و حریم فضائل او صاف قبله قبائل شمائل کعبه قوافل محاسن خصائل **لمؤلفه**

درکعبهٔ جلالتی کربکری بگردون • نه چرخ یك قطاریست ادبار محمل
واسطهٔ قلادهٔ وجود رابطهٔ صورة وماده ووب وجود الذی تحکمت
عین انسان الوزارة وانسان عین الامارة بعنا دمواکب صفاته وتمثلت
مرآة الوجود لیتجلی فیها جمال الکون دانه لازالت اقدام اقلامه علی هامة
الحکام جاریة ولیقة مداد دعاءه لذواب الجود محاذیة فلا زال دراقربایم
بی حجب سراپردهٔ عوق شهود واعوام میسر کردد لمؤلفه
کنجیست وصل دوست کعالم طلسم اوست • هر کس که یافت حکم سعادة بنام
محبت اخلاص توام که از تاثیر صبح قدم تا این دم عندلیب آنچه کلبن
اخلاق وشیم وطوطی شکرستان همم وکرمست نحوی اثنیه متلاحقة
الافنان وفنون ادعیه متعانقة الاعضان که بلبل نامیهٔ آن
بلسان کلکون ازنهاد محبی محصول ثمار خلوص وصفا ومدکر نفس
اصلها ثابت وفرعها فی السماء باشد درچمن ابلاغ وکلشن ارسال
نهال میکرداند شعلهٔ ضرام لوعه وغرام ودمعهٔ شمعهٔ عیون دل
ستهام نه چنان متعالی متقاطر ومتوالی ومتاثر است که بانصباب
سحاب صبوه ومقراض انامل استاد اطناب وقص منقطع کردد بلکه
کیفیت وکمیت آن ازان متجاوز است که مشاطهٔ خامهٔ عارض عروس ناله
با بهبود مفصل ومجمل آن مزین ومکلل تواند ساخت امید ناج دل

دایح است که دُرد عقد ما مول که در صدف سینهٔ مکمنست درنظر جوهریان بحرین
عین نمت ظهور یابد بیت مرا امید وصال تو زنده میدارد
وگرنه صد دمم از هجر تست بیم هلاک • اللهم ارزقنی حصولها لاعرض عنه
قبل حلول لما لابد منه • آوایل سمحرم الحرام بربید قلم تیز کام کرجان
بلسان کلامست جویا علی الحام لامشیا علی الاقدام از سواد محمد
آباد هند در رحال الطاعة ضندوتا بهشتد دبستان بیضای دق
بموجب فحوای لم تکونوا بالغیه الاشق الانفس سابقه وداد کشت
مبنی بیان ومبنی ازان که کوکب ثواب حصول مرام از افق علیه
حتی بردوام طالعست والوعه غراب رغائب بایادی توفیق حضرة
واجب بمناکب وصول دکو اهل حصول واقع الحمد لله الذی هدانا
لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدنا الله بیت
شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا • بر منتهای همت خود کامران شدم
برطبع شهاب وقاد که محرق اجساد شیاطین مواد حساد ومنور بواطن
صدرنشینان محافل مودت وسجادات هویدا باد که حامل صحیفهٔ المودة
از السنهٔ خواص وعوام وذوات ثقات کرام محقق کرده بود که آفتاب محبت
وموافقت بین الجانبین از افق یکانکی درخشانست وازسحاب الدیتاب یکانکی در
بنابر رعایت ودقت وجه بیان کعبهٔ مقصود سفارش نامهٔ التماس نمود

وافر البضاعت ودر اختیار دقایق حکمی کامل الصناعه و بر جانان کنوز
رموز سیادت و فلاذان مکنون دروز سعادت بی ریب و بیمن عیق وضوح
وضوح عین است که توسیم جبهه فواد چنین قابلان و ناصیه استعداد
مثل این فاضلان ابا رقام اکرام و احسان از غنائم سعادت [illegible]
دانند و تخم اصطناع و عواید که در چنین زمین وافر الفوائد میکارند
ذخائر عظیم الرتبه مفیض القربه فی کل سنبله مائة حبة باد در خرمن
رضا و قبول حضرت واهب المأمول جمع الکار [illegible] آن جناب بوفور
فضایل و کمال خصایل شهباز اصطیاد قلوب و شیر شکار [illegible]
آجام ازالت [illegible] و جست احتیاج بر تنبیه ندید اما میخواست که در
چنین حرم حظی کار دکتر موجب الدال علی الخیر کفاعله نظم حسنه [illegible]
خود تنها جست این حال و نشر این مقال محلی کرد اند و بدست سعی [illegible]
مفتاح کنوز دعا بمدلول لیس للانسان الا ما سعی جهت انفتاح ابواب
ثواب عقبی در حرکت آرد و زیاده بر این جولان اقدام اقلام بر صفحه صحیفه
مرام موجب ابرام و ملتزم ابرام دانست همواره زمان بقاء اهل
خصام چون مدة وقت شام قصیر باد و مانند لمعه بارقه و شتابه
شهب شارقه فنا و ترین ع زانکه مهلت عمر اعدا بر نتابد بیش از [illegible]
نسخه مکتوب کتب من الکتابة المشرقه سلطی جناب احمد

بالکیلان اسکندر الله فیح الجنان و ادام
ایام دولته ما طلع النیران

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل ٭ توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد
ولوع دلهای عاشقان و شوق دل عشق ٭ بجوهر ذاتی فی الغرام طبایع
غرائی نادر الهوی فهو لی طوی ٭ و تبدی الحال ذلتی و المدامع
شعب اعضای عشقه عشق و اشجان که بیاسون شجره جان بر آمده
است و از تموّه نائره آن جان ذبول و ذوبان یافته که از وجنات
وخشان نمایان است حکیم فلسفی که دیده بصیرتش از ادراک آفتاب
شوق و التهاب درین پرده حجاب مانده است عروق و اعصاب میداند
و آن نمیداند که رگهای سینه‌ام را ٭ طناب کردن جانست و تار زنار دل
و خار بندی که شحنه قصبه وجود جهت حراسه خیال آن جمال با کمال از
منع دخول صور عالم مثال کرد ساحه دیده کشیده است مجوسان خطه
حدس و حواس و کوته نظران خطه عقل و قیاس که درنه هوا جس نفسانی
و نتیجه دخانی هیولانی هاله و حیرانند اهداب و مژگان میخوانند
جعلت لی الاهداب حتی شوکا ٭ لانک لم تخرج و لم یدخل الوسن
بگرد دیده خود خاربستی از مژه کردم ٭ که تا خیال تو بیرون رود نه غیر در آید
و چون [illegible] ز دامان و تخته جان که در سام نقش نامه از ل وقسام کاتب [illegible]

جهت سلطان خیال آن دیار سعادة ایثار بلآلی متلالی دموع نظام
بجواهر زواهر خشوع خاطر مرصع ساخته است طبیب طبیعی از سرچ
طبعی بخار لطیف وشکل صنوبری میماند لمؤلفه
چتر دهان نخست دل بی غم عشق هیچ نیست بی خط داغ عاشقی باد سواد تلف
کند دعا بدست وثوق رجا تافته وبر کنگره کرم کبریا انداخته وبذر
فضل وعطا محکم ساخته که از خزانه احسان بی عوض وبدل وگنج
خانه فیضان بی غرض وعلل موهبت عالی منقبت سامی بر تجدد هنی اللقای
لقای ملایک ارتقای آنحضرة جنتی صورة ملک سیرة ذره بیضای کالثری
غره وضحای جبهة بصیرة بیت بحیره ذات کرمش بصورت بشری
تبارک الله کونی که دحتیبت جسم • مزاج ارواح سکان عالم پاک صبح
مجامع صوامع افلاک بیت روان شوند دان وتنی جان پاک
تو گوئی که بهره ندارد ز خاک • مسند الیه اسانید کرم فرد وزید وما
مدق وحید علوهم لمؤلفه مثل او در جهان ندید کسی
ور تو گوئی که هست لمن بنمای • والله لولا الله قال لک الوری
مقال النصاری فی مسیح ابن مریم • یا من کرة الثری ایمن شهادة قد علی
هامة الثریا وتفاخر ترب الارض بتقبیل نعالهم علی هلال السماء
وتبختر زاویة آثار خضه علی • زوایا الفلک الاعلی بیت

فما البنی الله اسما فوق جسمه • من المجد الا بعض ما انت لابنی
دبت کما جعلت ثواقب ارایه الوضاحة مستنکفة عن استضواء الکوا
ومواجب مکارمه العامة حاسة علی البحر ایاکا لغمام الصائب اجعل
اشعة مسامیر نعال خیله محسودة لعیون الثواقب ومصابیح
فواضله فی اقالیم المشارق والمغارب شمها بوجهی که مشاطه جمال
آمال در آیینه خیال جلوه داده است میسر کرد الله بیت
غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش • من همی کردم دعا وصبح صادق می دمید
مفصل ومجمل دعاء اخلاص خاطر دذکر محاسن مآثر ونشر مناقب ومعا
آن فضائل مظاهر مجیبی عمق دنیاه اصاغر واکابر است دقوافل بهجت
وثنا در حرم صفا وولا کرد کعبه صفات آن ملکی سمات دائر بیت
بحی الیک ورم دارک کعبتی • ولدیک سعی والطواف وعمرتی
ولباس احرام التجرد عن هوی • الا هواک وعند بابک وقفتی
وقد غوص ثنا دجواهر ازهر دعا کالی بر دوش وگردن وگوش خواص
اعتقاد وخصوص صفای فواد باشد در درج زبان و دکان دهان
وبازار بیان بیافت لاجرم قدم شروع در بیابان تمیان آن نهاد
اما کبوتر بال که از شاخسار خیال تا ناظر آنجمال بی همال بپرد تعقیب
نمای بیت حمامة جرعی حومة الجندل اسجعی • فانت بمرئی من سعاد ومسمع

بتنعم اهدای خدمات و ترنم ابلاغ تسلیمات خود را منظور نظر اکسیر اثر
کرد اینده و خانه عباسی عمامه بعرض این اخلاص نامه خود را از هامه
تمام کند باشیده پای نواد که جام جهان نمای اسرار و مجلی صور الحقایق
حضرت آوینه کائنات معروض میدارد که باز وی توفیق پادشاه
بارگاه ازل و نیروی عنایت شهنشاه درگاه لم یزل بتمام هر جا دگر
درکان عیسی اکرور نوک و مکرر موضوع بود ندبر هدف وصول کو
واصلست و صورت هر مرام که کلک خیال بر لوح اندیشه بالتصور
کرده با جمل طریق و اکمل نسق در آینه حصول حاصل **بیت**
هم گرا اقبال مادر زاد در سر میشود • همت اندر هم چه می بندد میسر میشود
الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من خلقه ان ربنا لغفور شکور اما
حکمة بالغه و قدرة غالبه حضرت لایزالی که منشی احکام افعال انشای
رقم کم و کیف حروف اضوی و حیف متعالیست چون شوب حیات
زندگانی در ظروف اوانی اعمار زمانی موضوع فرموده است و شیشه
دل عشاق را که از آتش حیاء شوق در جوش و قلق است بر طاق فلک معلی
بسلاسل و سلاسل اوضاع مختلفه معلق نموده و محقق است که جاه
تا لی را با حوادث متراکمه و عوائق متصادمه قدرت مقابله و مقاومه
و قوت مجادله و مصادمه نخواهد بود بدین سبب هوای باطن و ظلام

چون بد مضطرب اند شعلهٔ تاسف و تلهف از کانون دل ملتهب
کنا کا • کو اکب اقبال قبل طلوع خورشید وصال در ظلام و بال محجوب
مانند چه آفتاب بقای از زاد اضافی قریب الغروب است و ادای صلوات
مامولات به مسافران طریق عشاد غمات بطریق تصرمند و بنابرین
برسبیل تعجیل فی توقیف و تاجیل تشنگان بوادی هجران از زلال
وصال زیارت کرد انند و جز امید التفاتی لقای آنجناب نقش تعلق
از صفحهٔ سینهٔ این محب محو دانند و نقش تعشق مال و جاه از لوح
خاطر فاتر این دولتخواه بدموع خشوع و انتباه مغسول و آیینهٔ
باطن از زنگ تعلقات ظلمت آیات عالم محسوسات مصقول زیرا که
مفتاح کنوز صحبت فقرا و مصباح رموز قربت عرفا با موجب
انفتاح خزائن جود و مستلزم وجدان دقایق کون و بروز وجود
دانسته از تعیینات مموهه حقیقی و ادراکات مروقه عقلی بحدی فارغ
البال و داغ الحال است **بیت** دل را حلال گشت ز عشق تو دم زدن
زان رو که یاد غیر تو بر وی حرام شد • و بر ضمیر منیر مخفی نیست که طی
مفاوز طریق تحقیق موقوف بدرقهٔ توفیق و مشروطه بملازمت
مرشد شفیق است و تکوان همت این فقیر در میدان جهان بانی
سبب سانی است و مرغ جان در هوای این طلب طائر **بیت**

یا رب این آرزوی من چه خوشست • تو بدین آرزوی مرا برسان
امید منبع کرم فیاض بی دریغ چنانست که باران حصول مأمول بر
مزارع دل یاران دارد و شجر رجای جانان در باغ جنان بی ورق و ثمر
نگذارد و چون غواشی بدن و تعاشی دیده تن را استیلائی ساخته است
و ساحت قبض سماحت دل از غبار مقتضی آب و گل پرداخته و ذوق
حاصل است که سلوک طریق طلب متمنی لحصول مراتب و اصل گرداند
و ظلام شکوک و اوهام از پیش بصر بصیرة بالکلیة زائل بیت
اگر چه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید • هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور
اللهم ان کرمک وفی وانت بفیضان فیضک علی الراجین حری
اگر آن جناب بیخود را از ظلمات آن سواد و مصاحبت مصاحبانم
فساد نهاد نفاق مواد آن بلاد خلاص دهند محض صلاح و عین نجاح
خواهد بود بیت بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد • تا از انوار مصاحبت و اشراق
مشاهدة و مخاطبت آن آفتاب آسمان منقبت آنچه در قوت مخیله
مصور نیست در حوزهٔ حصول میسر آید و افاضت مطالب و افادهٔ
معانی و مقررة و طهارة ذاتی و نظافت صفاتی مقتضی آنست که
اهمال را اهمال دانند و لوازم اهمال بهیچ حال مجال ندهند بیت

دارم امید بدین اشک چو باران که دگر • برق دولت که برفت از نظرم باز آید
بر زیادة نوشتن هیچ فائده صورت نبست قلم ایجاد سیدو سر شکسته
همواره مرائی تمنیات کرمه مجلی بکمال صورت وحدة باد بالنبی و
الآل و الاولاد و صحبه و تابعیه الامجاد جواب مکتوب کتب
الی جناب اخیه من گیلان الی الشام فتح الله فی اخذه و اسکنه
بحبوحة الجنان صبحی که از کوبت گذر افتد بسویم باد را
تا شام آید قدسی هم دم مبارکباد را • ملوک کلام متوج بتیجان الهام
مرصع بجواهر تطبیق مقتضی المقام که بر سطور موضونه موضوعه
الفاظ ذات العماد و قصور سطور مرفوعه لم یخلق مثلها فی البلاد
اجلاس فرموده بودند خطیب بیان از مشاهدة جمال آن بر منبر
والاقتدار اذعان باحجام لسان و ودداعهٔ هیچ فام اسنان منقود
عالی شان تؤتی الملک من تشاء بنام آن مالک ممالک ابداع و انشا
بر سکان اقالیم صباح و عشا زد و خوانده معتکفان مسجد اقصی بلاغت
و براعت و مجاوران قبهٔ صخرهٔ کمال صناعت بعجز و استکانت بحجاز
استفاده موضوع در اشتند دست ثنا و دعا سوی آسمان اذاعت
و عطا مرتفع کرد که آن ذات فلک سمات ملک صفات مظهر کمال مواهب
واجب محسود فضائل و فواضل صائی و صاحب مشرقه آفتاب علوم ابداع

فصاحت وبلاغت عبتی و مبتنی جامع شرائط وضوابط وتارة بانواع
معین حال ومبین مقال احق بها واهلها • علت الوزارة اذا علوتها
یا خیر من عقد الامور وحلها • الذی سارت جنایب الافلاک بمعال
الاهلة وسامیر الکواکب فی مواکب رفعة شانه واصبحت منطقة
البروج مرصعة بالثوابت الزواهر نطاقا علی خواص خدمه وغاشیة
دبت کما جعلت مجرة الافلاک من مسالک قدم همه ورقاب ارباب
الالباب واصحاب الآداب مطوقة باطواق نعم کرمه اجمل مدارج
معارج آمال الدنیا والآخرة مطویة باخمص قدمه وامضاء الحکم
القضاء موافقة لانفاذ کلمه ومطابقة لارتسام ارقام قلمه مخلدا
بر مسند وزارة وصدارة دائم باسید محمد وآله الامجاد بورود
سطور مشکین نقاب آن خطاب هریک ادهم سای کتاب بر سبیل
رغبت وارتقاب بهجت وصفت خرد اکها وانات اتصاف یاقته وکلاه
کج استکبار وانتجا وار سر عجب وپندار انداخته از روی تامل و
افتکار جواهر معانی نوآرد ولالی الفاظ ابدا را آماده تاج تارک
افتخار ساختند بیت ذهی دقایق لفظت خفی چو جرم سها
ولیک گشته چو خورشید بجهان مشهور • صریر کلک تو در کشف مشکلات علوم
چنانکه نغمه داود در ادای زبور • وچون تحدی مشابهت آن کلام وحی

مشابه نه بمجاز از بر جا طرز مکالمت باذوی محاوره است ونه حسان زاد در داه
مبارات بر روی مجادات ومخاطبت بحکم قوة ناطقه بشری وقدرة قائمة
عطارد ومشتری طیلسان اظهار عجز وعناکرو لاتحملنا ما لا
طاقة لنا بر سر عمد شی دارند وعقل دراک ووهم نی باک بعد تقدیم
قدم پیروی بتاخیر تمنی حلقه لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا
در گوش هوش نظم الفاظ کرده سر ابرده عهده جواب آن بچه طریق
کرده و نظیر این چنانکه خامه بکدام دل کو می برتابه سینه بندد بیت
من نمیدانم که این نوع سخن را نام چیست • نی نبوت میتوانم گفتنش نی ساحری
بعد بروزه دخول از وجنات وظهور نصف وجل ارتجمهره ذات
بر مقتضی الضرورات تبیح المحظورات بصنوف دعوات خالصة الاجابة
والوف تحیات صادقة النیات که درک دقایق حقایق اختصاصی
بصر بصیرت افهام را غایت مرصد باشد واحاطه عباد مواکب اعلامی
وافیض دیده سریرت صدد نشیمن ادراک علی قدری را عنایت مقصد
مواذات ومحاذات داده آمد چون وفور شوق ومحبت درون خلوت
آلام محنتی دلجوئی از رون افروخته که دیده تعقل واحساس
از فکرت قاف ادراک اناسی در معارج بیدادی و ملایح طبیعیه
قبه کم وکیف آن ناوک آن دیده یا مرغ طبع جای بقوادم وخوافی قدرت

حجة وافی دربواهی بیان بل مبادی فیا فی آن تواند بید لاجرم
بنان زبان از اذیال بیان آن کوتاه داشته آمد بیت
ولو ان اشواقی تناهت بحثها • الیک او سمیت العبادة فی کتبی
ولکنما طالت فلیس بعدد • علی حصر ادناها لسانی ولا قلبی
شجرهٔ طیبهٔ رجاء درچمن دل بصفت اصلها ثابت وفرعها فی السماء
موصوفست وعنان چابک سوار امید بصوب باصواب لا تیأسوا
من روح الله معطوف که قبل ان هبوب صرصر آفات ونکبای نکبت
نماء محصول حیات دردخرمن ملاقات جمع آید وعنقریب همای حال
فال وصال بر وبال فیضان دولت واقبال مبسوط داشته سوختگان
هواجر هجران وآسیمان تر لذنار عساکر حرمان از احرقت وقت
اخوان وضربه حربه حوادث زمان خلاص داده بسایهٔ آنحضرت چنان
نشان رساند بیت دروصل تو مدتی ار صاحب هوست
تا خود وصال تو کرا دست دست • آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم
وانکس که نیافت درد نا یافت بس است • چون از افق سطور متضمن الفرج
والحبور آفتاب صحت وحضور آن ملاذ اکابر واشراف وصدور
طالع بود دو تمحب ظهور حساد وکواکب وجود اهل تضاد وعناد ان
لمعه اشعهٔ آن رای خورشید ظهور در تواری عدم مستور شود وعندلیب

دل وجان بهزار دستان در ترنم اطرای ثنا ودعا افزود که بیت
یا من اعاد رمیم الملک منشورا • لا زال قالیک بالحسنا ومنشورا
وصدرو الیک للزوار منشورا • وضم بالرأی امراکان منشورا
وفوائح نفحه حمد وسپاس از نفحهٔ حواس ورو زنهٔ ارکان بریح الاحال
بدماغ سکان زمین وزمان رسانید شعر
شکر ایزد که باقبال کلاه گوشه گل • نخوة باد دی وشوکت خار آخر شد
مضمون این ارقام از دار السلام شام عمرها الله تعالی الی قیام القیامة الاسلام
در ماه محرم الحرام حیت عن الآلام سمت انتظام یافت بینی برآنکه از
ورود این حدود واقی التوری والترود داعی صدق فاتحه بلده قطیة
ورب غفور بمشام جان رسید وکلپوک زبان از کودد غنچه دهان
نهان بود به فتیم بیان الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور شکفته دید وتکرر انظار بر سواد این دیار وانوار
وازهار جنت آثار دمشق سبب حبوت حواس باطن وظاهر وموجب
از دیاد سواد تعشق خاطر آمد بیت زیدلک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا
شام گوخال لخ عرصه گیتی است تمام • خوش سواد یست دلکش علیکم بالشام
اما چون بچشم بصیرت عرق سرشک تحیرانست وبلبل دل در بوستان
ترکیب خال وکل مبتلای خار تفکر وتحسر که آن حضرت هواد

از رشحات دوات دیم و شیم و قطرات دریا کرم قلم ریاض حیوة و حیات
نجات این محب دامعمور و معمور میفرمود و اکنون مدتی که سالست
که آن بمواید مالوفه و عوارف معروفه را بی شایبه زلتی و ریبه علتی
مقطوع و موقوف داشته بودند بیت سر دفتران عشق که در بزم محبت
پیوسته می ز جام وفا نوش کرده اند آیا چه بوده شان که بیکبارگی چنین
از مخلصان خویش فراموش کرده اند همانا که فرقه ارباب غرض
زادهم الله مرضا بعد مرض و زمره اصحاب حسد فی جیدها حبل من مسد
که بیهوشان باده مادهٔ جسمانی و مدهوشان جرعه جام هیولانی اند
پیموده اند که بروفق مشتهی خاطر عنید و مشتهی ضمیر پلید خویش جمعی
و نجد بحقیقت ابلاغ بهتان و افترا موسوم ساخته این مخلص جانی
را در محافل سرهنگان فرهنگ و دانش بجرم و خیانی سازند بیت
دع الوشاة وما قالوا وما نقلوا بینی و بینکم مالیس ینفصل
بیت می خواهند بدگویان جدا از نکو رویان
به آواز سگان نتوان زکوی دوست گردیدن اما عرق اخوت و مودت
آنحضرت در حرکت آمده و شجره طیبه مواخات نوباوه بالغ حیوة یکدیگر
کتاب بلاغت خطاب که درین وقت فرستاده بودند غبار و ناری و وحشت
و انکاری که چشم هوش ازان کلیل بود و بر نمود فی دوران از تحمل اعباء

آن ثقیل با یادی عبارات بهجت انگیز و انامل استعارات توریح آمیز باکلی
مرتفع گشت بیت ما عودونی احبابی مقاطعة
بل عودونی اذا قاطعتهم وصلوا بیت گر از جفای تو روزی دلم بیازارد
کمند لطف تو بازش بعنف باز آرد بعد از ادای لوازم صفای طویت
و قضای فوایت مقتضی حسن نیت بر ضمیر منیر خورشید اساس
دقایق شناس انها میرود که غایت تیقظ در اسلوب وزارت و نهایت
تنبه منفقان نقد عمر در تعمیر مبانی دولت و مادهٔ آنست که بجام مزاج
امور انام در سلک انتظام باشد و گوهرهای احماد و ابکار از اصداف
لیل و نهار و بحار ادوار بیرون آرند و آنرا قلاده گردن حسنای
اعمال و درة التاج ناموس عاقبت کوشوارهٔ گوش عروس حصول آمال
سازند و وضع تبخا در موضع خویش و عروض تحمل کم و بیش بتقدیم
رسانند و بیان احوال بعضی از قطان خطه خاک که از ظلم ظلمانی
باد متخلخلت چون طبقات معوقی و ورقات منقرضی افلاک استوار
گردانند و ساحت سینهٔ بنی نوع انسانی مانند صومعهٔ دل عارفان از
خاشاک ملال پاک دارند و خلایق که ودایع خالق اند از تعرض تطاول
این و آن در کنف امان محفوظ و بعین عدل و احسان ملحوظ سازند بیت
القصیدة کلام و حاصل الجرید به پیام آنکه درین حین چنین بینی کشت

که بوم ظلم وعدوان وجغد تغلب بعضی ناکسان با طاوس ناموس خاندان
سلالة الاکابر جامع المحاسن والمفاخر خواجه شیخ اویس کججی در مقام
آمده بمخلب تعرض ومنقار تمادی دراز کرده اند اما چون از دولت
همت قدر آن خاندان عزت مقرون چشم بصیرت آن خبیثان دوده تیره
واز شمیم فوائح گلستان مکارم آن دودمان مشام جانشان جمله
معلول مجزوم صدور اینچنین افعال شنیعه وظهور این نوع اعمال
شنیعه از آن خبیثان ناپاک ولئیمان بی باک عجیب وغریب نمود
لیکن خرده دان که صراف بازار مملکت امکانست ودین کار بجهد
حیرانست که با وجود طلوع آفتاب دولت آنحضرت زمره خفاشی کرد
او بانغ دلچه قدرة تعرض طاوسان بوستان قدس است وکجا یاللعجب
ایذای شاه بازان قضای انس بیت اذا عیر الطائی بالبخل مادر
وعیر قسا با بالفهاهه باقل • وقال السها للشمس انت خفیة
وقال الدجی للصبح لونک حائل • فیا موت زر ان الحیوة ذمیمة
ویا نفس جدی ان دهرک هازل • زیرا که اعظم اسباب منع ظلم و
عدوان از ساحت فیض سماحت جهان خوف حکام زمانست کما قال
عثمان بن عفان ان الله لیخوف باحکام اکثر مما یخوف بالقرآن بنا
برین مقدمات بدیهیة الانتاج توقع از فیضان انوار آن حضرت

آنست که ظلال اقبال بر آن سلالة دودمان فضل وافضال بنوعی ممدود
دارند که خطبا واقلام افاضل بر معارج منابر انامل بر فتح فضائل آن
ملک خصائل رطب اللسان وعذب البیان باشند وقوه ناطقه
بعبارات رایقه واستعارات شایقه دیباچه کتاب استبداد جهان آن
ونام آن آفتاب آسمان احسان مزین ومحلی دارد وزیادت برین شوق
ادهم قلم بعرصه بنان در میدان بیان موهم سامت خاطر بحر فیضان
دانست بنابرین عنان از سمت اطناب واسهاب بصوب ایجاز واختصار
معطوف داشته آمد همیشه آنحضرت ملک منقبت فلک مرتبت مطلع
انوار اقتباس تا حکم بین الناس باد وسعی واجتهادش در تهیه بقاع و
بلاد وتشیید صوامع زهاد وعباد واحیای مراسم دین وداد که دوره
از دولت بعزی که امت دارین مقرون جزاء بما کانوا یعملون • آمین یا اله
والنون جواب مکتوب که به الی جنابه المولی الامام والسید
الهمام شرف الملة والدین علی الیزدی افاض الله تعالی علیه
سجال کرمه آمین بتاثیر الصباح وفیت ثرا
تبلج من دیاجیر الظلام • لقد عطف العنان الی الجنة • وولی الهم مفخم الجام
خطاب بلاغت نصاب چهره نمای عروس انی القی الی کتاب مبین
اعجاز واستیسر طراز بجری بامره رخاء حیث اصاب مصباح انوار وتشلع

اسعاد انا مدینة العلم و علی بابها کا ز جناب شرافت مآب سیمرغ قاف
قطع علائق شاه باز هوای فضای حقایق کوهر شاهوار بحار علم و شرف
کنجور کنوز من عرف نفسه فقد عرف ربه دلیل سالکان و سالار کاروان
صراط المستقیم بالغ رایت و مطلع آفتاب آیت ورفعناه مکانا علیا
رضیع لبان و ضجیع مهد احسان من لدنک ولیا یا من ترنمت بلابل الارواح
فی اقفاص الاشباح علی ورد جمال مقاله و تنورت ساحة رواق الکون
من اشعة لمعات کماله و بسطت کما شرفت بسیط الارض بامتداد ظلاله
خلقتنا بوسیلته عن وهاد الضلال و تلاله و خصصتنا بتمسک عروة اولیائه
و سهل علینا سلوک مسالک اتباعه و زین خلعت حیوتنا بطراز لطفه
و اصطناعه محذوما شوقا علینا بانی معتکف کوی عجز و نیاز و مقیم
زاویه شوق و آرزوی تذکر و تفقد یر متقضی بالی لا اری الهدهد
اصدار یافته بود از شرف وصول ان کلشن حیات باز هار انواع
مسرة و مباهاة محلی شد و تارک افتخار دعاسی بتاج رشا کشته کمی
اعتبار بشکفته در بعث چون زنا محلی آمد جمال نو عروس آن بلاغت و براعة
با آیینه قلت بضاعت و قصور باغ در ضیاعت مواجه داشته بدعای
بقای آن ذات ملکیة الطباع فلکیة الارتفاع که مطلع انوار آفتاب
جمیع فنون و منبع عیون و مجلی جمال محمود شیون است اشتغال کرده آمد بیت

بدین لطافت و خوبی کسی نیاراید • عجلهای عبارت عروس معنی را
چون تحریر سودة صحوة فراق و تقریر صورة ماهیت اشتیاق بقوة بلاغ
و قدرة اختراع جز دار سعادت نشان دیوان قضا و قدر فام امداد
بحر محیط و فسحت ساحت سطح بسیط از مستبعدات عقلی و مستحیلات
عادی بود ترک بیان آن اولی بود بیت لو ان البحر اصبح لی مدادا
و دجلة و الفرات و کل واد • و بنت الارض اقلاما جمیعا
نخط بها الی یوم التنادی • اذا لم استطع احصا ما بی
من الشوق المبرح فی فوادی • لیکن در صدد صفه دلکشاه
نشیمن حود نق آب و کلمت بساط مایل مطروش است و پیش طاق که
بچهره زعفران کون و شنکرف سرشک رده آه منین و متشوقی که
فی تعلل و احمال بود والهام و حصول وصال به مبسط بشارة التقای
جمال آن آفتاب آسمان فضل و کمال کردد بیت
در وصل تو بسته ام سهم همت خویش • باشد که بمنتهای همت برسم
این صحیفه اخلاص اعتقاد از دار السداد محمد آباد حمیت عن الفتام
و صین صاحبها عن الاستبداد در ماه ربیع الاول سمت سواد یافت
چون مقرای مکتوب فرحت فزا حاکی از سلامتی ذات ولایت آیات بود
مذکر لسان از معارج مخارج دهان تحمید و تمجید حضرة شان [illegible]

سبحه طرازان مجامع ملکوت وگوشه نشینان صوامع جبروت رشّانه
وجودك فينا نعمة الله بيننا • ونحن بادنى شكرها نستديمها
مدّة مدید و عهد بعید است که کبوتر دم کش جان در قفص تن
جهان از سوز شوق و نیاز دنیا لاخت و قمری خاطر بر اغصان شاع
باطن و ظاهر حیران و ولهان تا باشد که از اوکار افکار دوختی
حس و عقل مستعاد خلاص یافته جمال آفتاب شرف معرفت از مسقط نظر
ملاء ممالك فیض و رافت بر مظاهر استعداد این معتقد بر وجه احسن
تابد لیکن دست تاراج قدر و قضا بر وی اراده و سینه رضا مرهم
از سوی هوی بیاید و هر لحظه از ریاح خزان احزان زمان دگر کشتی
غرایم جنان دل پیدا میگشت • بیت • وکم نصوّان یطوی مع الصّبا
الی الشام لولا جنبه بعقال • و شك نیست که طالبان کعبه تحقیق
و ایقان از اذیال اعذار تشبث کردن و لوازم کاسده زواه فراز
مقتضی قضا و قدر گفتن و تیر هوا و هوس از کمان طبعت بر وفق
مشتهی جهالت و کسالت انداختن و عمل قضا بر قبضه آن نوشتن منافی
طریقه اهل ادب و مخالف شیوه سوختگان آتش طلب • بیت للمؤلف •
ایا طالب العرفان من مسلك الصفا • فکن انت اصغی فی الوداد من القطا
فلا تتشدد فی الحب بالملك والعدی • فلیس یصب من تمسك بالعدد

امّا چون دیدن حین بخطاب مستطاب و نصائح سعادة استیعاب بر
مقتضی هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب این معتقد اخلاص
اساس را از حضیض حرمان و دیای باوج فلك استغنا سی رساینده امید
امیدوار وثوق و رجا صادقست که آیینه جان از زنگ موانع زمان مصقول
گردد و نفس جموح در زیر ران شه سوار دو جهان رام و ذلول تا بحق تحقیق
از خزانه توفیق و بخشیده آید و باز از شهود و عیان آثار ظلام کثرة اکوان
معدوم نماید و آنچه در باب آمدن ایلچیان گیلان در پایه سریر اعلی
خلّد الله سلطانه الی انتهاء الدنیا بطلب فرزند ارجمند خواجه شمس
الملة والدین شیخ محمد صانه الله تعالی من شر حاسد اذا حسد و
باز گردانیدن ایلچیان خائب و خاسر و روان داشتن فرزند
مذکور بر دل بیشی خاطر ذکر فرموده بودند از مکارم اخلاق و الطاف
اشراق آن خورشید آسمان عرفان و جمشید جهان ایقان عجب
و غریب نبود فلا عزو من علی ان یسود و من ولی ان یجود بر ضمیر
منیر کرمی کم و زیاد آیینه صور غیب و نمادهشت مخفی نماند که
اگرچه بندگی امیر محمد ابا عن جد رحمهم الله سلفه و اکرم خلفه تولی
نعمت این خاندان و ملاذ و معاد این دودمان است اما دیرگاه
از کسوة اختیار مطلقا معرّا است و زمام اختیار دست در دست مضی

وزنا فاموا کاهم بلی از ایشان سالار سپاه بل هم اضل و صدر نشین
محافل درک اسفل اند یعنی سپه سالار حاجی محمد که امیر و شیخ زادات
و شیخ علی که دبیر و وزیر و فی الحقیقة حاجی محمد مذکور در چمن رتبت
بآب تربیت این مخلص نشو و نما یافته است بیت وقد کان غصنا داویا فتقوی
الی ان کسته باهتمامی اوراقه و تا شد از جانش از دست تدبیر این
فقیر تند و مقصود را صید کرده و سوق توسن دولتش بر ذروه شواهق
مجد و سبق شاه سوار نشش بر سابقان تلال مجد بقوة تعلیم این مختص
حقیر بوده و در مجالس و محافل بر سبیل تبختر و تفاخر خود و برادر و عم
او بهادر کواکب سکر تربیت و تعلیم این خاندانرا از افتح لسان و ارکان
ظاهر نموده اند اگرچه این فقیر را شکر و سپاس آن حق ناشناس فارغ
البال است و یقین میداند که فوض رقم مروة بر لوح دل او محض محالست
لمؤلفه: آنکه خیال از رخ او کشته تو • مرت با وطن وفا عین سهو
بنشت وفا در نظر تیره جفا • سگ به از آنکس که ندارد وفا • و حال
شیخ علی مذکور را آنست که چون وقوع امسی و طلوع شمس ظهور آثار
حوادث خمس را ها لی آن حوالی از داد این وقاعالی واضح و هویداست که
کلشن ارتقای او و برادر در چمن بقای بید ره مادرش از انصباب سحاب
احسان این خاندان سیراب گشته است و ما له مایه و منال و پایه از فضلا

انعام و وسیله خدمت این دودمان در حوزه حصول یافته بلکه در ابتدای
حال انها کامال جاده و مال را دستی نمی‌رسید به سبب قنوط و یاس از ناصل
بر کنده بودند و جمعت لهم و خرقه در محراب ای تعال عمالکه از دل بجالد
از سر تضرع و ابتهال بنده وار سجود مینمودند تا آن زمانی که عوق تیغ
از جهت قوابت مانی که بود در حرکت آمده بخدمة این خاندان مخصوص
کردانیده از جاه مذلت بر عوان بجاه و نبارت دیوان رسانیده آمد
و چون این فقیر اهتمام و اعتنای جناب برادر در الاحد شهاب الملة
والدین اطال الله بقائه و رد ذقن لقاوه در بارة او بمرتبه اعلی درجه
قصوی شاهده کرد و خداع و مکر او که در صورة صفای صد بعا
اخوی مینمود دلیل عقلی و سائل نقلی در ان بهیچ وجه سود نشد بو
بنابر غفلت اخوی عظمت حضرة پادشاه که دلخواه حقیقت
خرج انصدود آن انعی چون عین ذوض و مثل اما رقرص بخود ذات
بلکه سود فتر حصول جمیع مآرب دانست تا ناگاه بر بید کار دوان اللذ
جاهدوا فینا مژده سعادت لانه لنهدینهم سبلنا بگوش هوش رسانید
و بحکم این پیام دولت التزام بعزم جزم و اهتمام بیت
سعیا علی الهام لا مشیا علی القدم • تقبیل آستان کعبه معظمه شرفها
الله تعالی که محط رجال آمال حجاج و ساحه نزول مجاوران نادیه احتیاج است

نموده آمد و جناب اخوی مخدومی اعظمی اطال الله بقاءه و اوصل الی
ذروة العلی ارتقاءه که بعد از سفر این فقیر متکفل حل و ربط و
متعهد قبض و بسط آن بلاد بود بعد از مدتی که تقاطر غمام انعام حق
بر دوام بر باطن فیض مظاهر ش متواتر گشت و آیینه خاطر شریفش
از زنگ اشتغال امور دنیوی متنفر بطرف کعبه معظمه شرفها الله
تعالی عازم گشتند و فرزند ارجمند خواجه شمس الدین محمد مذکور
را در وطن مالوف قایم مقام خویش گردانیده گشتند و در آن زمان آن
شخصان بد وضع و عقلان بد خصلت مذکور تیر بزهر آلوده
عذر و مکر در کمان قلت حیا و عدم فکر نهاده بجانب فرزند مذکور
انداختند و بحسام حیلت و سنان خدیعت تمام احوال فرزند مذکور
مختل ساختند **بیت** لقد ربیت جروا طول عمری
فلما صار کلبا عض رجلی • چون فرزند مذکور دید که بندگی امیر
اعظم سلالة ملوک الجیل والدیلم امیر محمد خلد الله تعالی ظلاله
الی الابد در دست آن دونی مروة ناپاک مغلوب و آثار مروة و
شرم و انواع فتوت و آزرم از جهت ظاهر و باطن ایشان مسلوب
بر مقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین نطاق همت بر کمر
حفظ حرمت بسته سفر بر حضر اختیار کرد **بیت**

ان تکرمونی فان عزی دولتکم • تخافیت قطواع و مدعان
وانی اهنتم فارض الله واسعة • لا الناس انتم ولا دنیای جلان
نه که بیرون نگشت منزل بنیت • مصر و شام است و بصره و بغداد
و آن بدبختان کوی بی باکی از کثرة خیانت و ناپاکی اختراع مفاسد
غریبه و ابداع مکاید عجیبه کرده کیفیات مزوره و حکایات مموهه و
کلمات مزوقة که لازم ذات و مفهوم صفات ایشانست نوشته در پایه تخت
آن پادشاه اسلام مد الله ظلاله من اللیالی والایام انها
کردند و صورت حال این مقال که حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج
من الدنیا حتی تسیء الی من احسن الیها در آیینه افعال خویش بر ملا
وخویش نمودند و جز من حقوق و مساوی دایما العقوق و اسات بدید
دید کو مرا ان بد نباشد عجب • سیاهی برید نشاید ز شب
گر از کوه پرسی دهد یا جواب • که شاخ خطا باز نارد صواب
چه اشراق آفتاب فضل و احسان بر نافلان عرصه زمان آن حکم
الیه که اظهار ظلام حرمان بر ساحت مستحقان اکوان **بیت**
نکویی با بدان کردن چنانست • که بد کردن بجای نیک مردان
اذا انت اکرمت الکریم ملکته • وان انت اکرمت اللئیم تمردا
فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی • مضر کوضع السیف فی موضع الندی

اما لله الحمد که آن جناب معارف آیات مکارم رایات شعله نایره افحام
لئام را بمیاه احسان و اکرام اطفا فرموده اند و صورت جنایت
سمات آن جماعت را بآیینهٔ دلائل خطابی و براهانی بخدام تا نام
حضرت سلطانی خلد الله تعالی ظلاله علی الاقاصی والادانی باز
نموده و نکهت شمامهٔ آیهٔ مبین ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان
تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین بمشام جان خاص
و عام رسانید • چون بیان آیات الطاف آن جناب از ان زوده است
که مقیاس افهام و مذکر اقلام بر صفایح دفاتر شهور و اعوام منکر
و منظور سازد و یا منشی خاطر بقوانین اطناب و ایجاز و اسالیب
مختلفه حقیقت و مجاز در صفحهٔ تقریر و صفحهٔ تحریر بیرون آرد لاجرم
عذر آن الطاف و اشفاق بمکارم اخلاق آن یگانهٔ آفاق محول گشت
و صحائف محاسن و مکارم آن قافله سالار کاروان لا یخافون لومة
لائم در بر صحو ش فکر و هوش اهل روزگار تقویت و هیکل
هموارهٔ آن حضرت که مغبوط کاملان عرصهٔ حال و مستقبل است
کنف صیانت حق لم یزل باد و بصر بصیرت راه روان مفاوز بجتبی
الجواهر هدایت آن واقف رموز بدایة و نهایة مکحل بیت
و هذا دعاء لو سکت کفیته • لانی سالت الله فیه و قد فعل

جواب مکتوب کتب من لسان السلطان الاعظم الاکرم محمد شاه
البهمنی الی السلطان العادل محمود شاه الکجراتی و لم یذکر
اسم الکاتب فی المکتوب الیه فجرت عادتهم علیه

حمد و سپاس بدیع الاساس که رونق ضمیران مدارس افلاک و صنج و
میدان ادراک از ادای انهاء انوار آن با یادی عجز و قصور معترف اند
و قوهٔ رویت کل اناس که و اصفان قوانین حد و قیاس و راقمان حجب
اشتباه و التباس اند از درک کنه آن بحیرت و فتور معترف حضرت
آفریدگاری را جل شکره و عم بره که تاج کرامت و اعتبار بر سر برگزیدگان
درگاه خویش نهاده و بهشت ازدانی داشت و سیم وفاق و اتحاد شان طراوت
ارواح اهل فتنه و فساد از اغصان جنان دیو ستاد اجابت
افتراق داد و زمام قوام عالم و سبب انتظام احوال بنی آدم بکف
کفایت و تدبیر قدرت تاثیر ایشان نهاد و صلوات تامات و تحیات مسکیة
الفوحات بروح پر فتوح حضرت غایت ایجاد مکونات و خلاصهٔ سلالهٔ
موجودات محمد رسول الله بیت آن که هم تاج فرستاد کان
تاج ده کوهر آزادکان • و بر آل و اشیاع و اصحاب و اتباع او باد
بعد از ادای محامد عوائد الهی و تبلیغ تحیات بحیات نامتناهی که سلام
آن بکمان صفا و ششت و فا از باز وی صداقت دعلائم هدف اجابت

باشد روشن و مبرهن باد که بحضور خان اعظم جامع المحاسن و مکارم الشیم
صفدر خان دام سموه مبانی محبت و وفاق با عمود عهود و میثاق مشید
گردانیده و سلک یمن بدر ثمین کلام ربنا العالمین ترشیح و تزیین داده
قلادهٔ عروس اتحاد و پیرایهٔ جمال مخالصت و وداد کرده آمد و عنایة
فی غایة سبحانی تا که طغرای مناشیر سعادة دو جهانیست مقدمهٔ عساکر
ظفر ماثر ساخته و اسیاف خون آشام از غلاف انتظار فرصت انتقام
بیرون آخته به دقت کلام قدیم الاساس و طبق نص هدایة استیناقی و
انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس و به مصداق حدیث شریف
نبی دوف که الجنة تحت ظلال السیوف جهت قطع نائرهٔ فساد و جدال
و قمع مادهٔ ظلام و ظلال عزیمت طرق فتح آباد و مآثر نموده شد تا
خاک وجود خیلی بر دود باد بیابان عزتی و شرارهٔ آتش شرارهٔ ارباب
سیوف مصری و رماح مغزنی مشتعل و منطفی گردانیده آید اگر حین
وقت از آن طرف نیز انوار اعلام لشکر ظفر پیکر به حد ولایت آسیر لمع
کردد فی شبهة آن غبار مکار بتیغ آتش بار صاعقه کردار از معارک
کارزار فی الدرک الاسفل من النار نازل خواهد شد و از بارقهٔ نعال
خیول عساکر نصرة مظاهر طرفین سواد بلاد شر که منشا ظلم و فساد و سلاله
ضلالت و عناد است بلرها محروق و با او مسودهٔ اتحاد و جمال حسن اعتقاد طرفین

نطوسکان مشرقین و مغربین چون ظهور شمس و وقوع امس ظاهر و باهر
خواهد بود **بیت** از دشمنان کشند بر تیغ وفاق پوست
با یکدگر شوند چو دو پادشاه دوست • و آنچه از مقتضیات سمات قوما
مادهٔ فساد اضداد است علی التفصیل و الاجمال خان اعظم نیم خان
که اخص مختصان و اخلص مخلصان است بسمع شریف خواهد رسانید
استماع و اصغا فرمایند زیاده حاجت تمدید اعدای طرفین به تیغ
بی دریغ هالک اورده باد دولتین در طریق ادا رسالت بقدم صدق سالک
باد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد **نسخهٔ مکتوب کتب الی**
السلطان الاعظم الاکرم شمس الفلک السلطنة و الخلافة و
والی بن سلطان محمد الکیلانی خلد الله ملکه و سلطانه
هر چند شه سوار عقل دراک نشیب و فراز کرهٔ خاک و حضیض
و اوج بسیط افلاک ادراک اخطواة انتقال اوهام و سطواة
اعتصام حتی لا ینام طی کرده قاصر بر پیمان الهام و سنان اقلام از اولاد
معانی شکار دیر تو آنکه کرد بطریق توصیف یا حمل و اسلوب بحار یا انقل
مناسب نعت آن مرکز کرهٔ علم و فضل و نقطهٔ دایرهٔ شمامه و بذل با تیغ کی
سنان ابداع و سهام اختراع پی اموه شکار صحرای امتناع نکرد **بیت**
نی عقل جز بحد کمال تو رسد • نی جان بجز آنچه وصال تو رسد

وان فيها خيط من نسج تسعة • وعشرين حرفا عن معاليك تامر
لاجرم دست ترجی وتمنی از دامن تمدیح وثناکوباه ساخته و از
سر خضوع وخشوع سوی آسمان اجابت دعا برداشته که ایزد تعالی عدیت
جل عن التشبیه والتمثیل آنحضرة خورشید نشان مرکز دایرهٔ خلافت
وتمکین در دریای ایجاد وتکوین بیت ای سواد در کهت بر روی دولت خال وی
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین • آنکه صاحب نیابت القلوب من
ادرار عمام انعامه لجناة تجری ولمعة اشعة مصباح رافته من مشکوة
سریر خلافة کانها کوکب دری مثنوی ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری
چون سپهرت بر جهان از بدو فطرت برتری • سایهٔ خورشید نتوانند بودش تمام
گر زجاه خویش در عالم بساطی گستری • بیت کما جعلت انظار الاشتداد
العلی فی مدارج معارج البرهان السلمی کلید عن ادراک مراتب
مجده وارتقائه اجعل اطول الامتدادین من البرهان التطبیقی
اقصر من مدی عمره وبقائه وتا قیام قیامة بعینه التی لا تنام ملحوظه
کنفه الذی لا یرام محفوظ دارد مخلص کمترین ومتخصص کمترین کاد
خلوص نقد اعتقادش قرص زر خورشید در بوتهٔ امتحان مناجات وجه
خور از اشعهٔ نورش دنای بحجاب خجلت در حجاب بابلاغ ورد دعا وانهاء
جواهر ثنا که در سلک اجابت واصابت منظوم باشد و آثار قبول بر صفحات نامه

اخلاصش برسوم خود داد ذره داد و در نظر نو آوران پادشاه سلیمان اقتدار
معروض میکرداند بیت خود را بزرگ میکنم اندر میان خلق
زانکه خدمتی ز برای تو میکنم • چند انکه برید فکر و نظر بجهت بیان
شوق آن آستان سلطنت مقر در تمادی بوادی صنوف عبارات و بیانی
عزتها متناهی از اداء اسالیب استعارات بقوة واعتضاد فیض الهام
نیرو بازوی بلاغت براعت کلام بالنواصی والاقدام دوانیت
بنایت بجای ادای آن ورای توانائی طائران عرصهٔ امکان بر مهدی اقالیم
اقتدار بگان خطه زمان ومکان دید لاجرم اخلاص صرف را بی
لباس صوت وحرف وتزیین طراز نحو وصرف وسیلهٔ جمیله بقبول ماسول
وذریعهٔ جزیله حصول مسئول ساخته که عن قریب الایام دیدهٔ رمد
دیده بکحل الجواهر تراب آن اقدام مکحل کردد وبشقه انقضای مدة
لعلّ وعسی بوقتی مبتنی رضا ومحایا القضاء قدر وقضا بتوقیع امضا
مسجل آید و در عشر اول ربیع الثانی ختم بالخیر والامانی صیاد زکی
چه سبب خامه در فضای بیضای نامه طائران معانی عالم ابداع و
اختراع راکه منعوت بنعوت اولی اجنحه مثنی وثلاث ورباع اند بشهرهام
خطوط وتخم دانه نقطه مصید و مقید ساخت بعنی از انکه بعنایت ربانی
حضرة موجد کل جل جلاله وعن اتباع سالار هادیان سبل صلکم شرطه علیه

سلامت دین و استقامت ملت باکمل طریق و اجمل تنسیق حاصلست بمقتضی
آیه کلام مجید و فرقان حمید که وانزلنا الحدید فیه بأس شدید هم
سال فتح جدید متواصل و از صرصر قهر لشکر اسلام رایت کفر و ظلام
الی الدرک الاسفل من النار نازل الحمد لله علی تواتر الآلاء و ترادف
نعمائه و سبق این حال که معنی این مقال آنکه از وقوع رایات نصرت
آیات الهی که در مقدمه عساکر نصرت مظاهر شاهی بتاخت در کوه
شکوه الطاف نامتناهی که در طلیعه لشکر ظفر مخبر شهنشاهی بود آن
در تاریخ ثانی عشر ربیع الاول لشکر فتح آثار چون هاله در اطراف قمر
و مانند اوراق پیرامون شجر و کعبه منیعه ماچال محصور ساخته جمیع
جوانب او را مواقع دعائم خیام و مواضع قوایم شعار اسلام کردانید
و عندلیب ایمان کامل بر شاخسار دل این بنده مقبل بمضمون بشارت
انشاد استعینوا بالله و اصبروا ان الارض لله یورثها من یشاء
ترنم درآمد بود و مطمح سلوک سعادت طریق و مدد طالبان مسالک تحقیق
در مدرسه فیضان توفیق محال اشکال کتاب ضمیر این فقیر با آیه کریمه
نصرة ضمیمة تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی محشی سیف هود بنا برین بشارت
سیلاب خونبار پیکان تیز و آب شمشیر رعد چکاچاک صاعقه تأثیر
چنان باران کردانید که کنکره دهان و بجره و درهای قلعه آسمان انطباق

بمقتضی فجعلنا عالیها سافلها با هامون خاک انطباق یافت بیت
بارید چندان نم خون ز تیغ • که باران بالی بنا روز میغ
شد از کشته پرپشته بالا و پست • بتاراج جان مرگ بکشاده دست
و صغیر و کبیر و برنا و پیر در کمند بند اسیر آمدند و امیر و وزیر
و غنی و فقیر در قید عقد دستگیر شدند بیت نکل عظیم ما ینال لعزه
فنی شانه قید و فی جیده غل • هم آنکو نشد کشته تیغ و تیر
بهره غارت کرانش اسیر • زن و بچه و خان و مان آنچه بود
گرفتند و تاراج کردند زود • و سلاسل و اغلال اطواق سعادت
و اقبال آن فرقه ضاله که شته عبده ود و سواع و عبده نسر شد
اجماع از هاویه کفر و ظلام خلاص یافتند و با انوار سعادت آثار
اسلام مستسعد کردند و چون نظر تأمل و تفکر در علل و اسباب تحرز
و عبودیت عبد و حر کرده میشود منشأ حالتین بی ریب و مین ظاهر
هویداست زیرا که آنکسان که بطوع و اختیار نه باکراه و اجبار در تزیین
کتاب دلهای خود رقوم نقوش هوش و کوش وداد کردند و عمامه حرمت بر
مفارق ایشان کرامت شد و آنانکه دست از استکبار بر سطر مرضی
و انکار بر سر نهادند از مرکب رهوار اختیار در کمند اضطرار افتادند

و بر کردن حیات بند استرقاق یافتند اما شمول حکمت دین قویم و از
عموم شفقت نبی کریم کردن جان ایشان از اطواق استحقاق اعناق
عاطل یافتند و بعضی بوسیلهٔ عبودیت بمراتب علیه و مناصب سنیه
فائز میکردند بلکه بعضی از علو بخت بر سریر تخت برنشستند و بعد از
ضبط این مقام و بسط بساط اسلام از آنجا بطرف قلعهٔ متینهٔ
کیلنه که از غایت رفعت و متانت چون دماوند بلند و محکمتر
از فرط رسوخ و حصانت با قبهٔ هرمان توام و بعد الوصول بپایه
آن حصار که ملاذ زمرهٔ کفار و معاذ طایفهٔ فجار است مماثل کرهٔ
افلاک گرد مرکز خاک و مشاکل اشعهٔ شعلهٔ نار حوالی اجساد فساد
نهاد کفار حلقه کرده آمد و از باران سهام عساکر نصرت پیام
صفحهٔ لوح نهار در چشم آن ملاعین بد کردار شب تار گشت و غبار
صحرای هیجا از صلابت و صولت شیران از دهی چون در مغازات
بروج مستتر شد بیت یری ذنب السرحان فی الجو ساطعا
فهل ممکن ان الغزالة تطلع و شاه باز تیر تیز پر از نشیمن کمان
روی در هوای عزم طیر کشته چنگال اهلاک بر تذرو حیات آن طایفه
ناپاک محکم ساخت و تمساح حسام در بحر حرب ظفر ختام جستان

آن دیا

آن دیاسا طعمهٔ صباح و شام ساخت و اشباح شیاطین اشباه آن گروه
از آتش رماح شهاب شکوه محترق و مرجوم گشت و جمعی ذوات خبیثه
صفات ایشان از نور امید نجات محروم آمد و نواصی جنات حیات
اکثر آن ملاعین بداغ ممات موسوم و از صولت نصال و حملات شیران
قتال و ضربهٔ گرز و حربه و صدمهٔ اثر اسی خورشید قبهٔ قلعهٔ رفیعهٔ
چنان که طایران وهم و خیال را بر شواهق حال آن عروج نبود
کنگرهٔ دیوار حصارش در نظر عقول حواس مماس محدب فلک
البروج مینمود و بعجز و ابتهال و تضرع و انکسار مقر بودند جمیع
اموال و مواشی را بی تعلل و تحاشی سپر امان جان خود ساختند
و خارج ضابطهٔ عد و احصا از جنس نقود و جواهر نوادر گران
عیار بر طبق و مغانم کثیرة تاخذونها بلشکر ظفر اثر بخشیدند
و بدین وسیله سر رشتهٔ قلید که بقیة السیف لشکر مقصود بودند از
نجات ممات یافتند و از آنجا بار ایات فتح آیات بطرف قلعهٔ بجاپاره
با اراده عزم جزم گشت و قلعهٔ مذکوره که احکم قلاع آن بقاعست
و از غایت ارتفاع ملاصق ثریا و معانق ذراع و صورة حصول لیکن
در نظر خیال موصوف بصفت امتناع و دست ضمیر بازوی تدبیر در
نیروی مشاورهٔ شیر حائل رد رش فتح آن نمیشد و خورشید هم ملاحظ

ممالک اقتناص از مطلع ترقی استخلاص آن لامع میگشت بنا علی هذا
پای عزم در رکاب حزم در آورده که ثمره دنیا و اذریع پلاره کوی تحصیل
مآرب در میدان تجارب در افکنده آمد و شهسوار ناطقه بر توسن
قوه عاقله سوار ساخته و در بوادی اکتساب مطالب و مبادی در تقدیم
مزیتی بزین فکر در بیکرانی مشد و در کدام توفیقه شرایط و تنقیه
مواد قیاس تا بیابدی توفیق و اجتهاد آهوی آن مقصود و مراد شکار
کرده آید چه در آیینه مجلیه حسن عیب جمال نو عروسان مقاصد ضمیر
مسطور است و در چهار طاق قصر تجارب کتابه سعادت افاضه رای نما
مسطور بیت ز عکس رای بجارب کامل مهر
آینه که چهره نماید دو طغر • الرای قبل شجاعة الشجعان
هو اول وهی المحل الثانی • واذا هما اجتمعا لنفس حرة
بلغت من العلیاء کل مکان • تا زنام کارخانه قدر و نقاش صور
خیر و شر صورت سطوت و هیبت و عدت و اهبت لشکر نصرت اثر
بموجب فحوای ظفر نمای ترهبون به عدو الله وعدوکم در بصر بصیرت ایشان
عادیل آنجنان که مقتضی مقام و مرتضی بال اهل اسلام بود و بنود
و هرهای از لشکر شجاعت طباع نصرت اتباع بشارت وادخلتم ارضهم
و دیارهم و اموالهم بکوش هوش جنود و حدود از ملاحظه این سوانح بشارت

انوار

انوار مشاهده لوایح بشاشت آشکارا در دیدن مدلول وجادلهم بالتی هی
احسن بایان تمهید قواعد غیب بروجهی اتم و طریق ابلغ بر جمیع دل
آنگروه بار نمود و آتش کره لشکر ظفر مغفر محیط خواص باطن و ظاهر
ایشان کرده اند و عقیب آن باب استمالت وا کرده و لوازم ملاطفت در ایام
و تأخیر ساحت و اعتضاد و استناد لطف حق تقدیر تیر تدبیر بر کنگره
تسخیر آن حصن حصین که مقادره کره اثیر است بر ساحت والحمد لله
تعالی که به هدف مأمول وصول یافت و آنچه از الحضرة جل جلاله مسئول
بود بروجه مطلوب مبذول گشت و بقوت تایید و توفیق مراسم کفر
و بدعت منقطع و منهدم گشت و معالم شرک و شقاق منقلع و منهدم
و معابد اصنام و اوثان مساجد اهل اسلام و ایمان شد و شعار
ظلام و ضلال بشعایر سعادت مآل سیادت منال متبدل آمد و کفر
نجزه بملت حنیفه بیضا متبدل شعر وقد علم الکفار بعد نصر الهدی
بان لیس للدین الحنیفی مانع • و معابد معین اعدا اهل اسلام از
عبور مفسد و متمرد مصون ماند و مطالب و مآرب صادر و وارد
و متوحد و معاهد بغیر ذوق نجاح مقرون گشت و قلاع فلک ارتفاع
مذکوره را نیران نا مساعد و سواران کوه آذر ممتنع القرار و پیاده گان
چالاک بی شمار چنان استوار ساخت که حیاة نهایة اضداد و مرده هم

وخيال اهل عناد بيرامون انجا و انجاى اونتو آنكه كشت و دست آمال
اهل كفر وضلال معانق نوعروس وصال آن نتو آنكه شد چون صور
كيفيات مذكوره مواجه ومقابل مرآة كلمات مسطور بود در ساينده
بسمع ثواب ملايك شاعر اسمعها الله البنائى واجب نمود زيادة
بروى اهتمام انبساط اقلام بر بساط بسط و بهط كلام خارج بمقتضى
مقام ديد لاجرم پاى بيان در دامن انجا زد اختصار كنيد هواره
اقاليم كرة ارض بالطول والعرض بحوافير خيول ظفر ما مول شهنشاهى
وصمصام نيل فام نصرة مسلول شهنشاهى مسخر باد وسمام عزايم آن
پادشاه محمد مكارم بر هدف مرام معقد دو ميتن محمد وحيد

ايضا مما كتب الى جناب اخيه تغمده الله برحمته و ادام
ايام دولته و جلالته مدتى مديدات و عمدى بعيد

كه فلك پير بر وفق حكم استاد كارخانه تقدير سبحانه وهو على بانثار
قدرى بلخوقه خضراو دباعه صبح بيضا مجو كاسه ماه وكشكول نجوم
وسبحه مجره وعصاى محور در منازل صباح ومراحل رواح بو ...
ودر مساجد رجاى عوايد ومعابد اميد فوايد از سر استكانت
وخضوع مع جريان كواكب دموع در بجود وركوع خواهان ماه غلبه
وجد و استغراق آتش حرارة و اشتياق بحر من آفاق نده در ناوه

زمان و بقعه مكان كه بعد بجود عبارة از انست چنان بماع كما ذنت كه
عمامه خورشيد شى از طرفى اقتافت و آستين مطرز بماهش از طرفى
خيزان كه تا يك جوهر ذاة كامل صفاة از كان امكان و بحر لجان
در دامن آخر زمان مشهود او گردد درنباوة آمالش از نشاخسار
اقبال بدست مردم چشم چيده انشا الحمد لله تعالى كه چون مهر انور
وقمر ليلة البدر در بصر بصيرة سكان خانقاه ليل ونهار و نظر
مبصران بهادسوى بازار دوز نكاد واضح وهويدا است كه خلعت اين
علامات حسنه وطراز آستين اين شمايل ديديه بر قامت قيض كرامت
آن كعبه حرم آمال و قبله حطيم كرم و اقبال محمود دو نعت و شكوه
فلك مجود جاه گروه ملك وذى مشرفى مستيو خود مستشيو طغراى
تماشيو مناشيو صحيح حسن تدبير آيينه صور عوالى تقدير بيت
آنكه در حفظ ممالك منزل درشان اوست • حكم انى من اتة الا خلا فيها نذير
غرة جبهه آفرينش جبهه غرة د انش و سنش نيكى خاتم فضل وحكم كن
خاتم بذل و كرم بيت طناب خيمه افلاك باد فتنه سكنى
باوتاد بقا بشى كه بگشتى دراز الحكم • نبى بجون صدفه الم نشرح ذات تو مو
نبى چون مملكت دين را وجود راى تو توام • الذى يجى الافلاك للشرف
ان يتقبل دقيما وتقتدى النبوات فى انقياد الاوامر ان يكون له

خدما ويلتمس الغمام ان يشبه به هما ويود القمقام ان يمثل به كرما
سماء علي وزد ادا الارض قاطبة . فالكل ارض اذا ما لاح وهو سما
اجري بحار الندي من بعد ما نشفت . لا اذهب الله باديه لنا نعما
رب كما جعلت تعريف محاسن ذاته آبيا عن ان يحاط لفظا واسماء حقيقت
بيان ماهيت صفاتش متجاوز از طوق البشر هكذا در سما اجعل ثمرة
شجرة توفيقه وشجرة ثمرة تحقيقه دائم النشو والتنامي يقال اصلها
ثابت وفرعها في السماء مخدوما شما با داست وزيبا بود وهست صبا دا
جمالت از كريبان كلمه آورده سر بيرون . زمانت دامن آفرينش را مرسل از ...
اين درويش دلريش ميخواست كه سكه اخلاص ووفاق خويش بر درم باقي
اوبات زده از دار العيار ضرب حقيقت ومجانست تحقيق با ناز الطاف
ملجان رهان دارد ليكن چون ديد كه اين معني از شعار اهل دوده كاذب
اجتناب از ان واجب بود بنابرين بدست صدق وصفا غبار غلط
ريا از دامن مقال دعوي نمود بيت ششم باب جمله اخلاص مهر دوست
از لوح جان زصفحه دلم جمله غير اوست . ولو كنت محتاجا الي ذي شهادة
فلي الف عدل من ضميرك شاهد . وخود ناكه اسيب تيز نسمات دم
تعارفنا كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء بذريعه منهج الحلج
تحيت ودعا در سلك سالكان سالك مي تقرب الي ذي دعا تقرب باد

با عا مخلوط ومنسلك كرداند اميد دارد كه آينه جان ني مجلي جمال اجابت
دعوة الداعي اذا دعا گشته دعا بمحو سوء دي وقوائم علي مستوي آنجناب
ملاحق قد ادراك اهل بني ملاحق ذروه سدرة المنتهي باشد بمحمد وآله
وصحبه الامجد . دل حزين وخاطر غمگين كه قطع رشته جان از شعله ضرام
دلوع وضربه مضراب سوره غمام فرقت الوقت محروق ومقطوع
در مجامع شوق تا آن وصوامع توق وبناز از كوس اذعوا اني دموع واطوق
مروقه اوتاد عروق برشيوان ضلوع شكران دوطائف وتجون دغصن
بال از هبوب نسيم اميد وصال خبار داد ... دست افشان ...
لمولفه چون نواز كرفد او كند از وجد خبار . دست بر سر زند وسر بجنباند
كمند بجاي كنكره كاخ كبريا انداخته ودست امل بدامن كرم حق ازل
محكم ساخته ولوح سينه از نقش شوق تفكر وتامل پرداخته وديباچه
رجاي اللقا با لوحه وثوق آراسته كه از بحار زخار فيض بي انتهاي متعلق
يحيي الارض بعد موتها در التقاي جاني در سلك اقصي استعداد زماني
منسلك نمايد . ونقد حيات مسكوك سكه ملاقات گشته در درج ...
مختوم خاتمه ملاقات آيد بيت لئن درست اسباب ما كان بيننا
من الوصل ما شوقي اليكم بدارس . وما انا من ان يجمع الله شملنا
باحسن ما كنا عليه بآيس . اين صحيفه الوداد بقلم اتحاد وسواد دعواي

وزاد از دار السداد محمدآباد سمت سواد یافت حاکی از صحت مزاج
حال و فرحت و ابتهاج بال و طلوع کوکبۀ کواکب آمال از برج عنایت
کریم متعال بیت وکان لی فی کل منبت شعرة • لسانا یبث الشکر کنت مقصرا
بر ضمیر منیر که جز کسوۀ صواب خلعتی نپوشد و عز انجام سداد کلامش
مخفی نماند که تحمل اثقال وزارة و تقبل اشغال صدارة کلفتی عظیم و
حرفتی جسیم است و حاصل المعنی حمل آن مشقاة و خلاصه الفحوای فهم این
عقبات بر مقتضی مفرای و اما السائل فلا تنهر اجابت سؤال الهم کنند
اما بوجه بهتر و مستفاد از فحوای این سعادة احتوی و اما بنعمة ربک
فحدث چون اظهار آثار نعمة است و ذکر تحول نعم آنحضرة و یقینی است که
اکمل طریق ادای شکر و اجمل جهات استیفا حسن ذکر آنست که عموم انعام بر
همین جنان خاص و عام از مقیم و مسافر و بادی و حاضر باران دارند اما بیانش
که در انصباب سحاب نعم و فی اصل محل قابل و غیر قابل و زمین حاصل و بی
حاصل ندیده کیف ما اتفق بهر جا سادند و آنگاه کریمه اکرام و احسان در
اذیال امتنان بهیچ وجه تاریک نکرده اند و سلوک این طریق بر وجه تحقیق
کرده تحققت منت بر جان خود نهاده اند بیت لان النعمة عروس مهرها
الشکر و حلیها البشر بیت هو البحر من ای النواحی اتیته
فلجته المعروف والجود ساحله • تراه اذا ما جئته متهللا

کانک تعطیه الذی انت سائله • تا عندلیب لسان بنی نوع انسان از
قفس دهان بترنم شکر و نوای ذکر حق منعم مشتغل باشد و برق و لمعان لمعان
از دندان زبان ایشان در سحاب بیان مشتعل و اشعه صیغه و مکرمه
بارقه علو همتش از سحاب لمعان ایمه ما تنداز و از خورشید نهاری و کواکب
منیر شب تاری مانع و دیجا و شعاع بذل و ندی و التماع رتبت و علای
از استقامة حال برایا و استماع شکر و انداز عتبه عطایش در خواطر
از خط استوا الخ و هو یلا و ذدند غور شکر و سپاسی از دریای لطف و
استیناس احد در بیچ دهان و طبق لسان موضوع آید و نامه دعا و ثنای
بر اجنحه ملائک صدق و صفا در بارگاه ملاء اعلا مرفوع و الحمد لواجب
الوجود و الشکر لواهب النعم علی مقتضی الجود که کل این صفات بعضی از
مکارم ذات آن خورشید سما قست و تمام این نعوة نمونی از آن بحر و لالی
انوار آن جوهر که فی الحقیقة اوحد بشر است و فی شیمه ثانی مطر و فی
ثالث شمس و قمر بیت و کاد یحکیه صوب الغیث منسکبا
لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا • والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت
واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا • بنا بر استماع این حدث از رعات و
تحقیق این معنی از ثقات جناب سید السادات و منبع السعادات علا
اولاد الرسول و خلاصه امجاد البتول سید اشرف که سلاله آن عالم نسبیا

وآن واحد بلا ثانی ومعلم علماء اقاصی وادانی حضرة سید شیخ بهجتی جانی
است آنکه **بیت** ز لوح خاطر تی بحروف عقل کل اگر خواند
کند طغرای معلومات افلاطون یونانی • چون بستان احوال وگلستان
اعمال خودرا از نکبای نکبت اوان وخزان حوادث زمانی بی برگ
دیده دست امانی وآمال از دامن مواجب واداد سلطانی وعطایای
عطایای مواتی از اداخانی کشیده • و بر موجب **بیت**
اذا ذرته فاستغن عن باب غیره • فاقطة ذی بالراجات النوافل
جهت جبر کسر بال وسبب تحصیل رفاع حال ساقت تی کران بر دیم
با سید سماحت واحسان آن یکانه دهر ساحت عزده است واستمداد دریای
مشقت وعنا جسفینه استحنه رجا وشراع اتباع می نموده **بیت**
وقد کان هذا البحر لیس یجوزه • من الیاس الا الخایف الخاطر
فاضحی اینا باعتنائك عابرا • کان لا الاهوال فیه الخناطر
اگر خورشید التفات آنحضرة بر ساحت حال وفضای منال او لامع گردد
وحیاض وضحاض آن کف فیاض حدث حوادث را کر بنظام حال
اوحادث شد بالکلیة دافع آید وبطراف آن حطیم کعبة اقبال واعتکاف
آن حرم قبله آمال اوساخ افلاس او چون ایط سیات باب حنات
منقلع ومنقمع شود فلا عزو من الملك ان یفوح ومن الکوکب ان یلوح **بیت**

اذا زرته فاستغن

لطف از تو وبو ز مشک و نور از خورشید • رسمیست قدیم وعادتی معهودات
دیگر بر طبع انور ادکه اسرار غیبی با چون نکات ونوادر علوم اذنی جلیت
مخفی نماند که از عزم جزم است فاقبال الحرام این عزم نیك محکم که بعنایة
الله تعالی وحسن توفیقه در سال آینده عتبه علیه کعبه معظمه بشفاه
خضوع وجباه خشوع مسجود وملثوم سازد تا که اعمال را از دنس
ذنوب بمصقل عمره وطواف بجا از دو بیلو زدیده که از گریه عدم قربت
آن آفتاب عالم تاب بر مقتضی وابیضت عیناه من الحزن بی نور مانده آب
ما التقای خورشید لقای آن مقام شریف منور کرداند ولب امیدرا که
از حرارة حرمان وشرارة صخرة هجران خشك گشته است از قبل واستلام
حجر الاسود که سواد دیده دین احمد است ماء الحیوة زمزم مغفرة بچشاند
وما نقیا د حکم جهان مطاع واجب الاتباع ولله علی الناس حج البیت
من استطاع پای همت در حرم حرمت ومن دخله کان آمنا که منتهی مرام
اهل نهی است نهاده اثار انام وذلت بآب میزاب رحمت محو سازد و نقد
توفیق طاعة واستطاعة عبادات نیاز وی انکار دفع اده بنیروی استغفار
ودعوات از فیض کان سماة جبل عرفات مستخرج ساخته ودر بوته سینه
تابش سوز دل ودم آه کداخته سکه پادشاه وشهنشاه عشق آراسته
در نقش بانام منادی سلم تقادامتعه عشق خریده آید الهی الملك ما وجدت بها

وبدل خطیاتی بهاحسناتی   همت عالی که مرقات ترقیات بذروهٔ معالیت
دریغ نفرماید و سفینهٔ سینهٔ از نفائس لئالی اخوت مشحون داند زیادة
برین کل جمیع جمال محبت و اخوت که مبتهج از ضمیر محب قدیم است چون
نوک قلم ریش نهاد است و بیش ازین رخسارهٔ وداد را اتحاد بخط و خال
حروف و نقاط نیاراست همیشه آن کعبهٔ عز و علا و حطیم جود و عطا
مطاف قوافل حمد و ثنا باد و حریم حرمتش حمی حمام اولی الاجنحة بالنبی
المصطفی و آله المرتضی و صحبه المجتبی **ایضا مما کتب الیه اسکنه**
الله تعالی لدیه اوسع نعمته علیه
تا استغنای سالکان طریق ایقان با وجود لمعات اشعهٔ اشراق و ابتهاج
از برق تو چراغ تعریف و برهان چون استغنای صباحت صباح از وشاح
مصباح بجاهت معلوم است   چراغ بود که شمع آفتاب کجا
همواره جواهر محامد و زواهر مدایح که از مکامن کان فیض و کرم ساحت
فیض مظاهر خواطر وارد و سانح است و ثواقب مناقب که انوار دولت
ابدی و سعادت سرمدی از برق و لمعان آن لایح نثار و ایثار آن ذات کامل
صفات باد که فی الحقیقه ستارهٔ زبان بیان منطق و صدر دفتر بیان
مجامع مغرب و مشرق و خلاصهٔ تاریخی و تاریخ وجوب و امکان و سلاله
امتزاج و ازدواج افلاک و ارکان و آیینهٔ کمال کون و مکان اوست

صفایح اوراق سرانجش اطباق ذرافشان تمادی و سواد حروف الفاظش
انسان عیون اعیان ملکوت را مساوی الذی ترکت الشمس من نقصان
نظره فی المطالع و یتفاخر علی احداق العیون بتقریظ ذرر دفتر حقاق
المسامع **لمؤلفه** تود عیون الناس عند نشانه
لو انقلبت احداقها بالمسامع ٭ رب کما زینت صحایف العواطف بطغرای
حمد الواقف احفظ ساحهٔ سرادق جلال عن عروض الوقایع و
وقوع المخاوف تحیت و دعا که نجابت اجابت از غرهٔ غرای آن کالشمس
وضحیها پیدا باشد و مدحت و ثنا که ز عروس حسن صفای آن بر
شاقت قد رصاحت خد و تناسب اعضا محلی بود و از عروض عیب
ریب و ریا معرا و مبرا فی اللیل اذا یغشی و النهار اذا تجلی مبلغ و
مهدی است و در تبیین کتب آلام فراق و توضیح کیفیت ایام دار الکرب
دبیر عقل پیر را کلک و مجری از قطب و محور باشد و سطوح افلاک
اوراق دفتری از ضبط جمل و تفاصیل آن قاصر آید و محرر مجلد
صغرهٔ و جمل در قواعد تحریر و معاقد تقریر آن از وجنات وجوه
فصحای حاضر و بلغای غابر کالشمس فی اوقات الهواجر روشن و
ظاهر که چون غنچهٔ دل از نسیم رجا منفتح است و خاطر فاتر از جام امید
وصال منشرح که در اذهب زمان چمن جنان که از خزان هجران بنو

یافته است از سحاب لطف الهی شاداب آید و کوکب اقبال که در مغرب
افول پذیرفته است از مشرق کرم نامتناهی الهی با حسن وجوه بر آید بیت
دارم امید بدین اشک چو باران که دگر ٭ برق دولت که برفت از نظرم باز آید
این صحیفة المودة در اوایل شهر الحرام ذی القعده از بلده مبارکه
کلبرگه که بر قوم صفا و ولا مرقوم گشت و بقلم حمد و ثنا مرسوم شد بر آنکه
صحیفه شریفه که بسعادت جناب فلک نجوم تدقیق و ملک سماء تحقیق
مولانا فخر الدین احمد استغراتی ادام الله تعم افادته و قادة بحسن
الخلق طبعه و عادته مشحون بود در ساعتی که کواکب عنایت حضرت باری
در طالع وقت ظاهر بود و تواتر سعود بدرجه و دقیقه آن ناظر و اصل
شد و از مطالع آن انواع لطف و اصطناع بر نسبت جناب مولانا و ملک
طباع معلوم و حاصل و از مکارم ذات آنجناب رفعت سمات که مصدر
افعال حسان و مسند الیه مفهوم لطف و احسان است بدیع و عجیب نبود
زیرا که از احتمال اشفاق اماجد آفاق که حلقه در دولت بر قامت استحقاق
ایشان راست و نهال اقبال ایشان از جویبار توفیق نشو و نما یافت
فائده عظمی و منفعت کبری آنست که از آفتاب عالمتاب علو همت و علو نیت
صوامع قلوب هایا نکرت و مجامع هموم اهانی عزیمت منور دارند و
تخم موهبت امانی در مزارع درون اقاصی و ادانی بدانش سینه محنی

جانی بکارند تا محصول عجیب ایشان آن محصود خرمن آسمان آمده
انبار خانه حسنات حیات مجتمع آید و دست نقصان و زوال از دامن
کمال آن منقطع والحمد لله تعالی که تمام اسباب و علل احسان مع الشرایط
والارکان از شیم و سجایای آن افضل زمان یافت و محب روان و مدحت
زبان تمام از ادانی شاهد بر آن بیت لیس علی الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد ٭ بر ضمیر منیر که آینه جمال صور تقدیر و دفتر
کتاب احکام حسن تدبیر است مخفی نماند که از یمن اشفاق آن یگانه
آفاق دست آمال مولانا مشار الیه معانق عروس مأمول و اقبال و جمال
فواد شد از ادای حصول مراد ما لامال خواهد بود و شاه باز آواز تذرو
مقصود را صاد و مردم دیده امید در سواد این بلاد ناظر صحیفه مراد
عن قریب الایام مقتضی الوطر و مرضی الاثر ینقلب الی اهله مسرورا
و ملاقی من تلقاء سفره نضرة و سرورا لو قهم و تطلع آنکه در تمام مهمات
متعلقان و حتام که درین عالم بآستان مقام با نام کعبه معظمه شرفها
الله تعم و عظمها الی یوم القیام مشرف خواهند شد چنان اهتمام
نمایند که بر وجه مرام با تمام رسانند و در توافی کتاب الهام خطاب که
مانند تقاطر سحاب محض چمن فؤاد و منضر گلشن کل مراد ست تهاون
و اهمال بهیچ حال جایز ندارند بیت ملك الله داع حیث کنت و لا زل

ایادی متماذ اندو تزیل ولاسنت الدنیا یوملک انما بقاء لدیها غرة وتحجیل

نسخه مکتوب کتب الی ابن اخیه عمید الملک غفر الله تعالی لابیه وجعل سماء المجد بنجوم آباء کاتبه ذات الحبک

هر چند خاطر متاع سفینه براعه در بحار بیان الیتاع بدعائه حسن
ابداع و اختراع کما لا احتیاج جاری میسازد اما از غایت فسحت واتساع
وصول بسواحل تبیان آن موسوم جهت استطاعت نیست زیرا که تراکم
لوازم آمال ذهجر چون تقاذف امواج بحر وتکاثر اعداد مواد قطر
متجاوز از احاطه مراتب حصر است بنابر عدم شروع در تحدید آن
ممنوع نمود **بیت** عاجز است از درک عشق ادراک اناس
همچنانکه زدرک نور عقل ادراک حواس • ایزد متعال جل عن الشبه و
المثال ذلال اتصال بحبال وحبال آمال از قعر جاه ما آل سالیئ و
آورده حیاض ریاض خاطر ما فراح باده هجرانها الامال کردانا
بالنبی وآله الامجاد بر ضمیر منیر آن فرزند که مرآت جمال حمد و مجد
وجام جهان نمای کمال جد ست مخفی نماند که صور ماسول در آیینه
حصول منظورات و بقلم منشی دیوان توفیق و ماید بر جبهه ناصیه
لحاد عبید رعایا و رقبا کلهم باسطه ذاعیه بالوصید
ومسطور است الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده آن دنیا

لغفور

لغفور شکور و دین سال جهت قوام ملک وملت و نظام احوال دین و
دولت بندگان حضرت رایات فتح آیات خلد الله ملکه و خلافته این جب
باند طرف فتح آباد جهت دفع مضار جلجی مردود نامزد فرمود و مسند
عالی ملک یوسف ترک المخاطب من حضرة الخلافة بنظام الملک را باتمام
حشم و لشکر ان از خود و ولایات سمتهور در طرف کهی لا جهت کسر عسکر
مخذول که بدان طرف آمده بودند تعیین نمود و بمجرد وصول عساکر
ظفر مآثر در موضع کهی لا سراج الملک که باعث بود نحس آن فتنه و شغب
بود در دل و هد باتمام عیال واتباع لعتاد ... وسر سلسله در
قید اسر گرفتار آمد و مقدار پنج هزار آدمی از پیاده و سواران قوم
نابکار طعمه ثعبان سنان و لقمه ضرغام حسام خونخوار گشتند **بیت**
صدمت دندان رمح زهره جوشن درید • صدمه آسیب گرز تارک مغفر شکست
شست به سخام تیر خطبه جان فتح کرد • دستبا یمای تیغ منبر پیکر شکست
وبعد از هبوب ریاح نصرت سماة و اخفاق عذبات رایات فتح آیات
کافری که عیال و اطفال او در نظر شما سیر بودند و در چشم او نور
و ساح و فریاد و صیاح میکردند از سر عجز و استکانت نزد ملک نظام
الملک دوید و در اثنای کلام بهانه تقبیل واستلام تن دست ملک نزدیک
خزید و خنجر زهر آلود بپهلوی ملک مذکور چنان مجروح گردانید که دیگر

کالبد او را در مقرّ نقش و جستجو خوابانید انه علی ما یشاء قدیر
باظهار کمال قدرت جدید و هرچند که این حبایث گوش هوش او را بجواهر
نصایح مقرّط میساخت و بدرر مواعظ سعادة شناسی یوسف اعرض
عن هذا مستمع میگردد بفنون و ضروب تنقیص و ایذا محاذاة مینمود
و طبع معلول او را تجربت قبول نصیحت مبدل نبود و خیانت و غدر در
جبلّت و مرکوز که از امراض شدیده روحانی و اعراض فاسده تجمّع
آن نفس خسیس و ذات ابلیس تلبیس بها غایة مأمول و نهایة مسئول مینمود
لعمرک ما الانصار تنفع اهله • اذا لم یکن للمبصر بالبصائر
و هل ینفع الحظّی غیر مثقّف • و یقطع الا بالقاق الجواهر
شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی • ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست • در باغ لاله روید و در شوره بوم خس
تا پادشاه بحق که عالم خفای خواطر و واقف خفایای ضمایر است
لباس تلبیس او را که بجهت الباس اشراف ناس در بحجه خاطر جبة بود
بر قامة حیات او چون راست بود هم با و پوشانید و پیش بر عذر کرده
کاسه سم جهت تسقیه افراد بیش ترتیب میداد چون لایق مذاق
ذات لئیم او بود از دست سکان جحیم هم با و چشانید تا عالمیان را محقق
گردد که صور طویه خاطر را در آینه جزا و سزا منظور است و

کاشتن تخم نیات کاسده بمیاه افکار فاسده محظور **بیت**
درختی که پرورده آمد ببار • هم اکنون بگیری بر او در کنار
اگر بار خارست خود کشته • و گر پرنیانست خود رشته
و نجلی مردود که صاحب فراش بود و بهیچ وجه در و امید انتعاش نمینمود
باستماع واقعه که مرد در باطن و ظاهر آنجهان و لولوه از اوفتاد
که فرش بالکلیه انعاش ساخته در ساعت بطرف کهرد توجه نمود و چون
این محبت در سرحد حوزه ولایت نصرخان معسکر ساخته بود بمجرد
وصول خبر مذکور عزم جزم کرده آید که با لشکر ظفر قرین نصرة اثر
متوجه ولایت آن از دل جبش گشته تلال و وهاد تمام بلاد آن جناب
فتنه و فساد را با هامون خاک برابر ساز انما آثار حق شناسی از آن
نقیر نقش نگین روح الامین و داغ زیان زدهٔ سیمه برین کرده و از
ظهور این اخبار بمفسد مکار تن خاکسار بمار دیده در آتش سوزد
آه مانند ملخ در تاب و رصاص در کاه منذاب گشت و قالب مقولات
مثل موی زنگیان پیچ در پیچ و سیاه روی و نزار آمد **بیت**
ز بس که زخمت نمک بر ۹۹ فیش ایام • در آب دیدهٔ گریان که اوفتد همچو نمک
و بر سبیل استعجال فی امهال لا امهال روی مخوص از آن طرف معکوس
ساخته نزدیک عسکر منصورین در میان بیشه و خیال که در آن محال

برسر آن بدسگال رفتی نزد خرد ممنوع و محالست البتّه کرفته و بقول
جاسوسان از غایت اندوه و ملال چنان بدحالست که عنقریب
از سطح سریر در قعر بئس المصیر روان خواهد شد و بپای غموم و
احزان در هاویهٔ جحیم دوان جون سوانح احوال دلجیبی بر معانقا
بود اعلام آن و زنداد هرچند واجب نمود همیشه مرقات ترقی بقیه
فتنه معالی واصل باد و بمیزاب اقلام برنج جباتی قلوب افاضل
بالمدد المؤمل **ایضا جواب مکتوب کتب الیه جنابا قیه اسئل الله تعالی ان یمد عمره**
وبارک فیه اوانی ماء الحیوة معانی و مبانی نوزحصول امانی و ظفر
منشود کمال انسانی و آیینهٔ آیهٔ اجابت که از مرتبه جابت رایت واحلل
عقدة من لسانی **لمؤلفه** حکیم عقل اکبر و فی نظط حسن او حرانه
آب دیده سازد **که** حکمتهای یونانی که آنجناب فلک نقاب سلک بولب
قطب فلک تمکین و مرکز عالم تحمید و تحسین در دریای کون و مکان
خلاصهٔ دخار کان امکان صدر نشین محافل ملایک و ماننا نوبادهٔ
باغ و شکوفهٔ راغ الذین سبقت لهم منّا الحسنی الذی تجاوز حلقه
قدره عن مقولتی الاین و الکم و تنزه مجال کمال انسان عین العالم و
صاف فیضان احاطة من الدیم الاتم و شمول اشاره من الیم الاعم بت
کما نورت وجوه الآمال من لمع حجة جوده شید مبانی عالم الملک

الکون بخلود وجوده فلما تحجب صافی الوداد وفی الاعتقاد که عبرات
شوق امانات هجری صفحهٔ چهرهٔ اصفر تر شک قطرات شبنم اخترت
اندودی لطف و احسان صادر گشته بود و در ساعتی که از انصباب عرق
و اکتئاب فراق دل محموم درعین عرق و احتراق بود دانت وصول و
شوافت نزول ارزانی داشت **بیت** ازین یکانتعاشم گشت دوشن
که روز حشر چون باشد اعادت **.** و باسالیب اثنیه و ادعیه و اضافیه
صافیه که کرهٔ آسمان بحیرکان شوق صفای آن در صحن میدان امکان
کو دانست و در جنب ثبات رجای اجابت و قبول طیّ اضطراب اقطاب
افلاک و ارتفاع شواهق کرهٔ خاک قریب الحصول محاذاة داده که
هرچند چابک سوار ناطقه توسن حواس باطن و ظاهر و سمند
سریع الانتقال خاطر را در نشیب و فراز حقیقت و مجاز میدواند
که به تیر تدبیر ها در ادراک ضمیر معنی صید کند که فراخور بیان صورت
جان و لوعه جانان باشد از زبان ملهم غیب که مقرّا از عرض غربت
بگوش هوش این ندا میرسد که اذا لم تستطع امرا فدعه الجوم لآلی
دموع بصره رشخوط شعاعی نظر منظوم ساخته و چهرهٔ زعرکی
خضوع و خشوع بدان آراسته تا باشد که در نظر فیاض توفیق
بعز اجابت و قبول بوصول کشته سعادة ملاقاة که اعز مامول و اشرف

مسئولست باحسن وجوه مبذول گردد این صحیفه الولاء که فهرست کتاب
اخوان صفاست دنا و ابل صفر ختم بالخیر والظفر از دار السلطنه
محمد آباد بقلم اتحاد وسداد وداد سواد بی ورق مخالصت و مصادقت
مبرّا از غبار نفاق و مماذقت سمت تحریر یافت مضمون کتاب شکوه
بعتاب سخنوران و تخبی اران بود که انجاب ملائک مطاف مکاتبه
اهل اخلاص دانسته اند وکرم از جماعتی کذاب حلاف و عدو به صدق
شبیه هم نیم که از سکان صدر جحیم اند موصوف بصفة ذمیمه هماز
مشاء بنمیم و موسوم بسمت عتل بعد ذلک زنیم سوانح نمائم باد
مرات مسامع راه داده و آینه خاطر عاطر را که مجلی جمال حیی سرمدی
بمقتضی مزدجر نحل زنک پذیر فرموده اند بیت
گفتی حدیث دشمن خود را نشنوم . آری حدیث دشمن خود را شنیده
و بصیقل نور فزای مضمون ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا النقاط تمو
جان مدارج سنابل دین تلقین مذکر یقین که فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
بسمع قبول نشنوده بیت نگرین شد ز علم وکرم مجلس وسا
آنجا چو جز صرفه زکوم برد چه سود . قلب بنرخ زر خالص چو کیمیاست
نقاد فضل و از محک فرد چه سود . باوجود آنکه نقد سوایا این فقیر را
در سفر سقار که آتش امتحان نقد جنس ست بنظر یقین دیده اند و

ما حضر

ما حضر اخلاق ذمیمه و حمیده این حقیر را بر ملاء صحبت و سفر تجربت
مرة بعد اخری بمذاق درست چشیده بیت سر دفتر از فضل که در بزم کرمت
پیوسته می ز جام وفا نوش کرده اند . فرصت فوا دی قرضتم بالتحیة وقلما
یری بعده کم ظفر الجفا مقلتها . و حال آنکه همواره در محافل ملوک و
افاضل که محک رجال الفضائل و مهبط انوار جلائل شمائلست در
لوازم خصائل این کاسل عاطل ابلسان حال در بهار تا الحال پسندیده اند
و هرگز خط خطائی بر سطور ولای این راسخ الوفا نکشیده بیت
حسن قبل نعم قولك لا . قبح قولك لا بعد نعم
ان لا بعد نعم فاحشة . فبلا فابدأ اذا خفت ندم . و بر ذمت همت
صدر نشینان صفه علو رتبت واجب و لازمست که دود مجتی
که از سحائب ما طر صفای باطن و وفای ظاهر برومند و نامی باشد
از هبوب ریاح انفاس عدات که بر افواه نزائل سمات ایشان گذرد
متبدل نگردانند و تجیان عالی شان هرمان نشان اتحاد که بر آورده
دست استاد کارخانه فما تعارف منها ائتلف باشد بر تیشه عداوت
بیت احساد و تیر کین اهل عناد فنا پذیر نساخته ما صدق و ما
تناکر منها اختلف نگردانند و ازین محب اخلاص منش باتم اکمل اغضا
توبیخ و تلاطم طوفان سرزنش سنوح عنان کلک لسانی ابدست

وداد ها سکت وبطریق وضع سابق که مقتضی وضع لاحقست در مسالك
اتحاد سالك شعر تعانق روحی روحها قبل خلقنا
ومن بعدما کنا نطافا والمهدی • وزاد کما زدنا فاصبح ناميا
وانا اذا متنا علی مقتضی العهد • وچون این صادق الوداد از فنون
این کلمات و نثر این حکایات قصوی سواد قصاید دشاد ترشیح مبانی
اخلاص وتشیع درایات اختصاص است چه بر واقفان رموز دقایق
وسالکان کنوز حقایق محققست که مطابقه هر نوع از جنس عام و
خاص متضمن ومستلزمست وتفاوت طباع بحسب اختصاص وارتفاع
مدارج تکوین وابداع شعر ان النفوس لاجناد مجندة
بالاذن من ربها تجری وتختلف • فما تناکر منها فهو مختلف
وما تعارف منها فهو مؤتلف • ودیگر از ثقات رواة چنان استماع
افتاد که بعضی از اناس خناس اساس افاضل لباس که در سلوك
طرق فضائل حاقی ودر اجل التجا نشان از طرق توفیق وشوق
تحقیق عاطل وبطرق فاسد ووهم کاسد بر مقتضی فحوای وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا خزف ادبار خویش از جواهر زواهر افلاک
بیش میدانند وحال آنکه در نظر مبصران بازار علم وفضل
مفلس و درویشند و در دین بلاغت و براعت وآیین کمال مناعت بی کیش

وباوجود

با وجود قلت بضاعت و اضاعت اوقات در پیش آن واللاقدر کمال
صفاة ابکار افکار این فقیر ومخدرات جمله ضمیر این حقیر هلاك
هر یک در نظر مبصران جواهر معانی وبیان ونوام نباة خواطر فضلاء
زمانند ودر مهد عهد بلاغت باعراض تنق ضمائر معارضین الباب
بنظر اعتراض ودیده اعراض ملحوظ میدارند شعر
ما ضرّ شمس الضحی والشمس طالعة • ان لا یری ضوءها من لیس ذا بصر
گر نبیند بروز شپره نور • چشمه آفتاب را چه گناه
سبحان الله حساد نی سواد در آتش حسد حطب عناد چه سان
محترقند واجزای وجودشان در هاون معدن طریق مدقوق اما
چون سکندر خاطر بقدم همم طی مسالك ممالك فکر وحدس نموده با
شمع وبمرقاة توفیق مطالع ومغارب مراتب براعت را بر حسب معرفت
حتی اذا بلغ مطلع الشمس پیموده واضداد دون وحساد بوقلمون
را بصفت قوما لا یکادون یفقهون قولا موصوف یافته ملاحظه فرمائید
که با وجود ایغال سد ممالك کمال این فقیر را از افساد یاجوج نهاد
ایشان چه باک ست وبوستان آسمان نشان مخترعات این حقیر را از
خزان طعن حسودان چه ملال لمؤلفه ان القرائح تتمناهم محمدة
ولا تنی للیام الناس حسادا لمؤلفه میکنم از بهر دفع دشمن ابلیس

دائما افشان زجرخ طبع اسهام شهاب مینهم بر خوان فضل از شعر شیر نتازند
حاسدان ہم و کف خود بر رخ و تیغ چون ذباب منزاده طبع مرا کس در جهان منکر نشد
خود عز بانرا که منکر دند منکر جز کلاه و مرة بعد اخری در معارک انتحال
بیان دیده اند که اسلوب ابداع و ضروب اختراع این قلیل البضاعة
قصیر الباع چون معجزهٔ موسی بقلم عصی اساس قلوب جماد منشور جاهم
ینابیع تحسین بر مجاری لسان ایشان جاری داشته است و مثال الحان
داود انجبال الطباع هر ضد و حسود صدای آفرین بگوش هوش
اولیا رسیده و مانند تدارک مافات سلیمانی جهت تدارک قوة
شدة بلغاء آفتاب براعت از مطالع فصاحت طالع کردانیده و
بلا تشبیه نظیر معجزهٔ حضرت محمدی علیه از آفتاب کمال بلاغت
بصر بصیرة منکران احیان ساخته و زلال سلاست و لطافت
انسیاق و سیاق عبارة روان داشته ماکان حدیثا یفتری و
لکن تصدیق الذی بین یدیه بیت اذا اصلت صولا لم اجد لی صولا
وان قلت قولا لم اجد لحنی یقاول و زیادت برین در مصاف اوهام
حسام انتقام بی نیام نداشت و بیش ازین سمند کمیت بادپای افکار
در میدان کلام منخلع اللجام نکذاشت همواره چون بقا و ارتقای آن
خورشید لقا از نکبای دم سرد حسودان دیامان باد و آوازه نکرمة

واحسان

واحسان آن عالی شان از لسان بنی نوع انسان بانفخ صور دم عثمان محمد
من بنی عدنان علیه الصلوة والسلام من الرحمن نسخة المکتوب
کتب من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان
العادل محمود شاه الکجراتی خلد الله سلطانه علی طریقهم
اجتنابی حمد و سپاس حضرة آفریدکاری که تمثال بثات بر صادقت
سلاطین دین را از آسمان وفاق رجم بال اعدای شیاطین آیین
کردانید و اصناف شکر بی قیاس شده بادکاه کردکاری که آفتاب
عالم تاب مخالفت پادشاهان دین دار سبب زوال ظلام وجود
اضداد و موجب اذابت اجساد حمد تنها را اهل عناد فرمود و درق
تا معدود بر مرقد منور و روضهٔ مطهر سپه سالار جیوش جود و
قافله سالار کاروان وجود محمد الموعود بالمقام المحمود و بر آل
لازم الکمال که بتاج وهاج الا المودة فی القربی فایز و اصحاب و
الاجلال که نجوم مناقب و علوم مناصب بایهم اقتدیتم اهتدیتم را
حایز و واصل باد بعد تقدیم ابلاغ ثناوی که محمد سال لوازم ولاکه
دُرد عُمر خصوصیت صفای آن محمود کواکب سما و محمود ملائک
الارائک ملاء اعلا باشد بر ضمیر خورشید نظیر و خاطر بحر مقاطر مخفی
نماند که درین حین از طرف خلجی قاصی لادن طاهر استحقاق ظاهر آمد

تقریر کردند که خلجی از خلجان شیطانی نادم گشته میخواهد که آثار
اختلاف از میان اهل اسلام مرتفع گردد و انوار ائتلاف با حسن اوجه
مجتمع و کلمات تملق سمات که بحسب ظاهر از مقتضیات اسلام مینمود گفتند
اما چون همگی همت به اشتغال نوائر انتقام مصروفست و جملگی نهمت
به ارتفاع غبار آثار اهل عناد معطوف التفات حکایات آن غدار
مکار از دائره اختیار و جاده اعتبار بیرون نمود تا علما و سادات
و صلحا و قضاة التماس نمودند که بمقتضی و ان جنحوا للسلم فاجنح لها
کسی را همراه ایشان او فرستادن از رعایت احکام اسلام است و موجب
اتباع سنت نبی علیه و در سال گذشته که شیخ داود آمده بود کیفیت
مقال او را اعلام ضمیر منیر گردانیده شده بود و صلاح چنان دیده
بودند که اگر در تقاسیم اراضی قرابتی سلطنت ماضیه را مسلوک دارند
سلوک طریق اصلاح اولیست و دفع اختلاف از میان اهل اسلام اعلی
بنا برین درین وقت قاضی شیخ محتسب و قاضی احمد نائب را مصحوب
مزاره خلجی فرستاده آمد که اگر در تقاسیم اراضی بر طبق سلاطین ماضی
راضی و مستقیم باشند و اگر در کوچه مکر و حیل عذر عذر مقیم از زمان بانی
بر خلاف مقدم دارند و الا بی توقف و امهال لوای معاندت گردند چون
مبانی وداد بهما اتحاد سمت بقا دارد و منافع و مصالح طرفین با یکی مینماید

صورت حال انعکاس یابد مقابل بازنمودن واجب نمود همواره بیاد حسام مفاتیح
بر مجاری ودی اعدا جاری باد و سهام انتقام ارکان موافقت به
اهداف قلوب اضداد کاری جواب مکتوب کتب الی حضرت خلف
المشایخ الشیخ داود رسول السلطان
محمود الخلجی
مکتوب محبت اسلوب
مودت مصحوب که جناب خلف المشایخ العظام سبیل الاکابر الکرام
المختص بعنایة الودود شیخ داود حفظه الله من شر کل حسود و ضر کل
حقود باین محب وافی الاعتقاد صافی الوداد ارسال کرده بود به تحف
تسلیمات و الوف تحیات که صفائح صحائف آن از رقوم روایح ...
مخلص محصلش با ستعانات لائقه و عبارات رائقه وفا محلی باشد
مقابل کرده آمد و آنچه در باب اصلاح ذات البین نوشته بود به تفصیل
و اجمال معلوم گشت بر ضمیر منیر خلف المشایخ واضح باد که بر مقتضای
جهاد رطاق ارض و ساکنان اقالیم جهان بالطول والعرض سیرت
حمیده و سیرت پسندیده دودمان حضرت بهمنیان که ذات ایشان
و مفهوم سلطنت توامان اند از زمان کیومرث که اول سلاطین
جهان و مبدا سلسله این خاندان الی هذا الآن کالشمس فی وسط
السماء ظاهر و عیان و قوت شان سلاطین آفاق بحشم ...

شیم واخلاق ایشان معطرات و باصره بصیرة اساطین روزگار از
کحل الجواهر آثار افاضت ایثار ایشان منور واز شواهد انحال اند
این مقال آنکه چون سلطان مغفور مرحوم پادشاه مبرور معصوم
سلطان نظام الدین احمد شاه طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه
در اوقات جلوس نفران خلجی را که باهدایا آمده بودند مرعی الاعزاز
مقضی الوطر باز گردانیدند و بر مقتضی واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن
منها ازین طرف بطریقی که لایق این خاندان خورشید فیضان بود
روان فرمودند وخلجی مذکور ارقام محبت و وداد را بارقام عداوة
وعناد محازاة ومجازاة نمود واز سلوک طریقی نامرضی که خلاف آیین
سلاطین حال و ماضیست هیچ اعراض ننمود وکلاة جماعة اوباش
که هرجا آنچ آنجا باشند بسمع قبول شنود ودرین وقت خلف الخلف
حکایتی چند سخن بر استعلاء لواء اسلام واطفاء نائرة انتقام و
اتباع سنت نبی علیه الصلوة والسلام نوشته اند اما بیان شرائط
صحت صلوات اصلاح خاطر موقوف بطهارة باطن و ظاهر است و
طهارة ظاهر عبارة است از قلع خبث احتصام و رفع حدث سنان
وصمصام ایمان اهل اسلام وطهارة باطن اشارتست برفع مواد
شید و مکر و قطع فساد کید و غدر وبعد ازان توصی بما صفا

بطریق

بطریق ترتیب سلاطین با وفا اسکن الله ارواحهم فی ریاض الرحمة العظمی
والموهبة الکبری ورحم سلفهم وابقی الی آخر الدنیا خلفهم اکنون اگر
داند که خلجی مذکور بر وفق مسطور بر جادهٔ اصلاح مع الشرائط
الارکان مستقیم است در منهج سلاطین دین مستدیم این محب باز
نمایند تا در میان آمده بر موجب فحوای النصیحة لله ولرسوله وللمؤمنین
آنچه مقتضی دین قویم باشد بتقدیم رساند و هرچه از صور عرائس عقلی
در آیینهٔ خاطر ظاهر گردد بر سبیل استعجال پیش از خروج پیشکار
باز نمایند ومقایسهٔ قتال امثال با جدال شاهین شاه ترک محض خیال
بل فرض محال داند بیت نه گرگین بود همچو رستم نگین
نشد بیشی همسر بیژن غریو • زیرا که بعین عنایة سبحانی و بمحض هدایة
یزدانی وقدرة بیزدی تقدیر و قوة بازوی تدبیر وکثرة خیول
اغنة وصولت سیوف واسنة وضربة حربة ... بر سینه وتار
واجواد دماء اعدا بصاعقهٔ بلارک اجساد اضداد را از ساحة
دهر در حفرهٔ قبر روان کرده اند خواهد شد تا هرخیال فساد که
که در دماغ نخوت دمغ است بگرز گران منقمع گردد و بنیاد ثوران
از چشمه سار حسام وسیلاب پیکان سهام بالکلیة منقلع چه نعت این
خاندان استحقاقیست نه اتفاقی وچمن دولت حسبی ونسبی ایشان

منور و ریان از سحاب مطیر هنا من فضل دنی بیت

چو دولت از ین خاندان یافت کام • نه دولت بود کر رود زین مقام

زهی دولت دولت نیک بخت • که کشت از ازل این تاج و تخت

چون سوق کلام بروفق مقتضی مقام ادرشیم مالکان ممالک بلاغت

و سالکان مسالک براعت بر دو صورة حقیقة حال لعد آیجنة مقال باز

نمودن واجب دید بنابرین نقاب ارتیاب با یادی سطور خطابی و انامل

حروف کتاب از بینش چهرهٔ مقصود حجاب بر داشته هواره در

ظلال اعمال الحسنة واتباع اجمال لاهل سنة محفوظ با معه عواقب امور

بعین انتباه ملحوظ جواب مکتوب کتب الی حضرته ابن اخیه عمید

الملک حین وصل من المکة المشرفة الی دار ابول لانالت اعطاف آمال

بوجود وجوده سیلة عنه القبول ذرر عزد زاند و جواهر زواهر

فواند که از جداول انامل بحر شاکل بر سواحل کاغذ عبادت و مناهل

اسالیب مختلفه بجاوز و استعاده منثور و منثور بودند بایدی

محبت و صفا در مقابله سواجه آن کردن و درد بحبت جیکل و

مودة اصلی را بقلادهٔ مدحت وثنا و تمیمهٔ محمدت و دعا آنجناب فضائل

شمائل ملائک خصائل مشتری اثار خورشید انارت قافله سالار

کاروان لاتلهیهم تجارة صدرنشین مجامع فی بیوت اذن الله

تریخ جامع خصائل و معارف ابقاه الله فی عزه ان یجمع مزاین و محلی

کردانید و مجمع خاطر بطیب ذکر آن خلاصهٔ دهر معطر ساخته و کلشن

جان و دل و بوستان مجالس و محافل بر نسیم مکارم اخلاق آن یگانه

آفاق منور و مزهر داشته و آتش عزائم که بواسطهٔ طول استیاد تموج

اعوام اندک خمودی کرفته بود از انفاس مشکین اساس باز اشتغال کرد

و چمن جنان که از خزان هجران مذبل بود از سحاب وصول کتاب در

فیم عنبر شمیم خطاب طراوه و نضارت پذیرفت بیت

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید • از یار آشنا خبر آشنا شنید

و چون همگی خاطر و جملکی باطن و ظاهر مشتاق و ملتاع آن لقاء

شمسیة الشعاع بدریة الالتماعت توقع و ترقب آنکه بی اهمال و

توقف و امهال و تسوف کوکب حصول اکمل مرادات که ملاقاة

حیاة مضاهاة آن ملک صفات است از افق حسن حصول طالع کردانید بیت

و ابرح ما یکون الشوق یوما • اذا دنت الخیام الی الخیام

زیادت برین تاکید حاجت ندید • اللهم کما جعلت غرته لسماء

اجمل کوکب ثنا ذاته فی فلک الدوام ساطعا جواب مکتوب کتب الی

جناب السلطان الاعظم الاعدل علاء السلطنة والخلافة والدین الکیلانی

خلد الله ملکه و سلطانه للمؤلف

الا یا صبا بلّغ ثنائی ودعوتی ۰ الی الحضرة العلیا بجلدة وزمن
وقل بعد لثم الارض منی ثانیا ۰ فلیس سواکم فی الحقیقة محسن
رفعت لواء الفضل والعلم والعلی ۰ وذا کلّها من فیض جدک اجتنی
ولو کنت من الکیلان فی الهند قاطنا ۰ انتم طیب الفیض من آل ادکن
لاشکرکم ما دمت حیا فان لت ۰ فاوصیت الی ان یراعوا الدیدنی
سقی الله رشنا تحت ظلال الواکم ۰ فصارت بهذا خیر ارض ومسکن
فلا زال سلطانا علی الارض کلها ۰ وملک الوری فی خصب عیش وماتن

طغرای مناشیر فر آمال ودیشی ای تباشیر صبح نجح دابنا لیعنی کتب وحی خطاب اعجاز نقاب منظره ای ان ان هذا لشئ عجاب که از بارگاه فلک اشتباه شاهی ودرگاه عالم پناه شهنشاهی در تدبیر سلطنت ومعدلت گستری خورشید آسمان دانست وذره پروری بیت

آن جو عقل اول از آلایش نقصان بری ۰ جون سپهرت بر جهان از ذید و فطرت برتری
سایه خورشید نتو آنند بودش تمام ۰ گر زجاه خویش در عالم بساطی گستری

وارث ایالت اقالیم ارض مطلع اقبال و آئینه جمال ذریة بعضها من بعض پادشاه فریدون فر سکندر حسب شهریار نوشیروان عدد تاج اب سبحان من جعل الشمس ضیاء والقمر نورا وصیر قلب کلی آرکی باسطین لعظیمتا معمورا بیت لازال قایلا بالمنشا منشورا

وصدره الیه للزوار منشورا ۰ به بنده قدیم آن دودمان وچاکر مستقیم آن خانه دان نفاذ یافته بود ۰ جاعتی که توکلا بر در کنید تبوید شرف تبدل که کرامت وصول ارزانی فرمود ۰ گفتم که این تخت خداوندی زینت ای از زیب بنده وچون از وی نیز ار ۰ اگر سوابق نعم آن خاندان کرم ولوازم ماهیت اخلاص حسن طویت این اقل خدم بقوة لسان وبسطت جاطانام شرحی نماید از هزار یکی وبسیار اندکی در حیطه بیان نمی آید واگر خواهد که شمه ای شوق وعزیمت بمد بیاو هام وجس اقلام وسرعت سیر افهام مطوی سازد عروج بام منافام حاد بر دیسمان عنکبوت خیال مثنوی ساخته باشد بیت

زهی تصور باطل زهی خیال محال ۰ لاجرم بمقتضی اذا لم تستطع امرا فدعه ترک شرح وبسط آن کرده جبهه دل بر شوق وصبابت در محاریب طاعت ضلوع جسوی قبله خشوع واستجابت موضوع داشته که همواره لوای استعلای آن حضرة از قمه قبه ثریا اعلی باشد وعرصه اقالیم وسکه دنانیر باسم ورسم آن سدة ملایک سدة مزین و محلی حق سبحانه وتعالی این بنده قدیم را که رقم اخلاص آن خاندانه دفتر جنان مثبت داشته است وشکر نعمت وتربیت آن دودمانرا طغرای منشور حسنات اعمال ساخته بیت

بروی زرد بنمایم نشسته خاک کوییش را • یعنی که بر بر سندم که از دیباچه آورده
توفیق تقبیل انامل در باشد که حکام مرضی همرا بر اموجبات عنایات
بی تطاول دست صافع و ترایح کوکب طالع بر زدق کناد بالنبی و آله الامجا
و صحبه الانجاد • بعد ترشح از هار نیاز در چمن کتاب و طی طوامیر
طرق انجاز و انضاب بنواب کامیاب طوبی لهم و حسن مآب معروض میبود
که بموجب مدلول بیت وَدَائِرٍ مَا دُمْتُ فِي دَارِهِمْ
وَأَرْضِهِمْ مَا دُمْتُ فِي أَرْضِهِمْ • مکرمدارات اضداد بر میان جان محکم
داشتی و دستار شعار مواسات انداد بر سر نهادن از لوازم دانستی
و مواجب نفس است و چون این فقیر مدتی در آنجانب با قدام صلاح
بطریق مذکور سلوک نمود دوستی و فاق از احتمال این مشاق ضعیف
آمده و قوه عمر عزیز از نقل آن ثقل سخت خفیف گشت و جد بندگان
آن حضرة فلک اقتدار عمرهم الله الغفار و ابد ظلهم العالی الی
یوم القرار بدین باب کهی باد جبا رسیده بودند که اگرچه این بنده طریق
مواسات و مدارات با احبا و عداة سلوک میدارد دوستان جان
ایشان را باران احسان ریان میکرد اند اما که اهل قلوب اکثر
کسان باد کوان حسد را محتملست و شرارة نائره حقد از زبانه ذیل
حالشان مشتعل بنا برین پای عزیمت در رکاب مسافرت استوار ساخت

حمام حرم بر سمند بادپای همت در کشید بیت
بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد • بکان خویش درون بی بها بود گوهر
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز ثبات • بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد
زیرا که جمال چهره مقاصد و مطالب بی ارتکاب صنوف مشاق و متاعب
نمیتوان دید و جواهر زواهر بی ادنی تحمل سعی و اجتهاد از کان انکار
نمیتوان کشید و سند این خیال و شاهد این مقال آنکه حضرة یوسف
نبی علیه السلام با علو رتبت نبوة و کمال محبت یعقوب و همراهی شقیق
چاه و رق الم در دو آه باوج جاه نرسید بیت وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش
که خار و گل همه با یکدگر فرو آمد بود • کسی بکبر دن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلا ملک سپر تواند بود • و حضرة سید انام علیه که ذات پاکش
غایت ایجاد عناصر و افلاک است بی کربت غربت ایجاد عناصر و
افلاک و مصابرة مهاجرة تارک مبارکش بتاج انا فتحنا لک متوج نگشت
فهم تقادم اعراض الاماني بهمة • تنیر بصبح النجح لیل المطالب
فلو کان عراق العقود ملازمة • مع الفلک الدوار ذهر الکواکب
تا در دانشای سلک کواکب عنایة الهی از مطلع ظفر دوری نمود و مطلع غیب
چشم ملازمت پادشاهان بهم نرسانید و نشو وان سواد خاتم فواد
خلد الله ظلالهم الی یوم التناد ارشاد نمود و اذیراهم مراحم ایشان

جراحت هجرة الاوطان وبلاد بعد اخوان وخلان براحت مبدل گشت
لا عیب فیهم غیر ان ضیفهم . تلام بنسیان الاحبة والوطن
وآن ظلی فیاض وقطع بحار رنج آنکه موجب وصول بحضرت درگاه گلها
بود انواع شکر وسپاس اساس یافت بیت اذا احلت فیه الکاره وانقضت
الی ان رآه العین صارت محاسنا . وان بلغت منا القیامة جهدها
وادنت الی رؤیاه صارت فوائدا . وبکوفق ارادة استادکارخانهٔ
قضا وقدر ورسّام نگارستان خیر وشر با وجود شغف کلی بوطن
مالوف اصلی توجه آن بلاد دراهر وز اسباب مانعه وتوقف این
سواد با هر لحظ علی جامعه از مکمن غیب در صحرای شهادة ظاهر
میشد تا آنکه سلطان مرحوم مغفور همایون شاه طیب الله ثراه
وجعل عقباه خیرا من دنیاه از سرای غرور دار فنا بساحت راحت
وبقا رحلت نمود وفرزند دلبند آنحضرة یعنی سلطان جم
حشمت کی همت وارث خلافت بهمن واسفندیار سایه یافت
حضرة آنزید کار نظام شاه بیت مطلع نیر اخیه ازرق از دود دهان
مجمر قطبش عود وکهکشان آمد نوار . خلد الله تعالی الی یوم القیام
بقائه وجعل فوق الفرقدین ارتقائه سریر سلطنت را محض تشریف
مشرّف ساخت واکابر واصاغر از وزرا وامرا وفضلا وعلما بطمع

وعوارف جزیل نواخت بیت ز اولاد آدم دد کس ماند و بس
که ز انعام عامش نصیبی نیافت . یکی آنکه مادر نزادش هنوز
دوم آنکه عهد دراو در نیافت . چون کبوتر جان این بنده بطوق
مرحمت سلطان همایون شاه مرحوم مطوّق بود واستقلال حال
واستمرار استقبال این فقیر از مصادر الطاف واشفاق آنحضرة
مشتق لاجرم بر ذمهٔ همت چنان لازم وواجب ساخته که حسب
المقدور بکر خدمة از جهت ادای حق نعمت بر میان جان معقود
دارد بیت وتا سر بود تن وجان در بدن باشد . بر جادهٔ عبودیت مستقیم
وبر سر کوی وفاداری مقیم باشد بیت مگر به تیغ اجل خیمه بر کنم ورنی
رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست . کز آن زمان که بدین آستان نهادم روی
فراز مسند خورشید تکیه گاه منست . اگر با وجود انواع شفقت
وتربیت وصغر سن مبارک این حضرة از خدمة تقاعدی نماید
از دایرهٔ خادمان وفادار تجاوزی جوید آنحضرة که مرکز دایرهٔ
خلافت وقطب فلک سلطنت ورافت انچه خواهند فرموده نی
بتهمه بطعن سنان لسان عقلا منسوب وصفحهٔ رخسارهٔ حیاة بیرنگ
وفا معیوب خواهد بود فنعوذ بالله من ذلك لاجرم نطاق خدمت بر
میان همت بسته آمد واین معنی را عنوان صحیفهٔ حسنات داشته بدیباچهٔ

کتاب حق نیاز ساخته بیت تا بود زهم برقد لطفش قبای حمد و شکر
طبع تیز هم سوزن است و رشته اش هم استتار • تا مدة ترجیح اعمال سرابی کلک
حروف از لوح رضایش بپود در روز شمار بیت سأشکر عمرا ما تراخت منیتی
ایادی لم تمنن وان هی جلت • رأی خلتی من حیث یخفی مکانها
فکانت قذی عینیه حتی تجلت • مبنا برین موانع از شرف ملازمت آنحضرت
که اکسیر وجود این بنده است اگر محروم و مأیوس مانده لیکن نزد شمع شکر
مرحمت و احسان آن خاندان از صومعه جنانش بدروزنه لسان و
ارکان تابنده است و ارقام الطاف بجریده فؤاد الی یوم التناد تابند
وصیت اولاد و احفاد آنست که الی ما تناسلوا اصداف جنان را دعا
بلآلی ثنا و دعای آن دودمان مزین و موشح دارند و بوستان جان را
از ابر شکر خدمت ریان و سرسبز بیت سأشکر کم مادمت حیا و ان امت
ولم اوفه اوصیت بالشکر آلیا • کرم جبلی و احسان اصلی مقتضی
آنست که بکرم عمیم و لطف جسیم معذورم دارند که العذر عند کرام
الناس مقبول توقع و التماس از درگاه عظمت اساس آنست که اراده
بنده را که در ان بلاد معدلت آباد اندرین طرف روان فرمایند تا
بعد الوصول یکی را که رقم سعادت بر ناصیه جانش مرقوم باشد و در سر
فرزند دولت ملازمت آن آستان بر لوح جنانش مرسوم فرستاده آید

واکر

واگر توقف و تعویق درین باب واقع گردد علامت آنست که سحاب رحمت
مکرمت بر چمن جان این بنده نمی بارند و بر کیفیت خلوص این کمینه و کمال
حسن اعتقاد وی که از الطاف آبا و اجداد درباره اقل عباد کملا
ندارند زیاده برین جرأت و جسارت را مجال نمی بیند لاجرم بساط انبساط باید
ادب در نوردید حق سبحانه و تعالی سایه آسمان پایه آنحضرت را بر مجمع
خطه امکان مستدام داراد و اجسام عداوت و حساد آنحضرت از صفحه
محوطه وجود در تنگنای عدم نابود کرداد بالنون والصاد

جواب مکتوب کتب الی اخیه افاض الله علیه سجال
کرمه واسبغ علی کافة البرایا ظلال نعمه شعر

کتابک حلی عصر الشباب کلامه • وتمتاد ایام الوصال زمامه
فکم فیه من در نفیس منظم • یجل عقد الغانیات نظامه
فوائد فی الذ ابداع و انشاء • و وسایط قلاید ذکر فضل الله یؤتیه
من یشاء که غواص قلم مقدام انجه تمام و بجد آن خاطر نحام
انعام بیرون آورده و بدست قدرت جوهری فکرت در درج حروف
و سلک کلام بصورت خود مقصورات فی الخیام قرار داده و انتظام
داده بود از عذوبت ذوق الفاظ کتاب و اعجوبه شوق ترکیب
خطاب رضا دید جفای کتاب از سر عجز و قصور در محاربه سطور دعت خود الکا

وانات انتساب یافتند و آیه کریمه ان هذا لشیء عجاب و رد زبان کرد
چنان ساختند بیت در ملک سخن لفظی که منصب شاهی
منشی فلک داده بدین قول گواهی . لقد عم الاقالیم نفعه
فما خص منها اول دون ساج . فمائل مصر عند نایله الذی
بردت الامصار خمس اصابع . از ذیحون و واضع دبیرستان
ن والقلم وما یسطرون . آن ذات فضائل مشحون فی اصل مقرون
بنتیجه مقدمتین کاف و نون فوات زلال مقال عینا یشرب بها
المقربون الذی ترقی نعوت کمالها الی امد لا ینتهی الیه سعی جاهد
ولا یبلغ مدی مدایحه سیاح ساهرة المحامد بیت
ما دادة الالقاب معنی ثانیا . فکانها من صدقها اسماء
لا زالت حمایم ادواح الامم مزینة باطواق کرم الاتم و صحایف
علو الهمم معنونة لسکربرة الاتم . شها با از عروض عین الکمال
حساد محفوظ و مامون دارد از ادبال جلالش از غبار ما فی الحیال
اضداد محروس و مصون باد . بیمن ذی النون بوصول و فتح مبتذل
آن رقم بهجت ملزوم نهال آمال که از خزان هجران ذبول یافته
بود باز نهال سرور مقرون و موصول گشت و از ملاحظه التفات عیون
حروف و مشاهده دواسه ثمرات آن جان نازک آن که تیم ناویه جانست

وطهان

وطهان و حیران ماند و سهوم الفاة و فتی نو ناة کلما قش لشکر ترکی
اندوه را از عرصه ملک وجود در کتم عدم راند و چون مخدرات معانی
عربیه اش در حلل الفاظ فصیح و حلی تراکیب ملیح مشهود نظر
بصیرت آمد مرغ خیال در هوای جواب آن مقال بی پر و بال گشت بیت
هو الشمس ضوءه فی السماء بلاغة . اذا لم یکن فیها غروب و لا کسف
تقابلها منها السطور لوا سمائه . انقر سبدتی من ملی الحیرام حوف
با برین جمال عروس عبارة و کمال لجمرة براعت و استعارة آن الیه
او عینه صافیه و اثنیه وافیه تقابلد و مواجهه [illegible] تقابل آینه
صافیه حکایه یونان زمین و مشاطه صور قلم دختر چینی تماشاه
چین از غایه اشتهار محتاج به تبیین نیست شعر
گلگشت چه قابلیت که صاحب قران نطق . یعنی که نفس ناطقه در جنبش اگر کرات
صوت صریر معجز مسیح از دوی خاصیت . در قوت خیال چنان صورت افکنی است
کاکنون غزراج جد راصم در مقابله . ده گوش ده زبان چو بنفشه است سوسن
پر قان شاها باز آن و ثنا ندر هوای فضای دل که گلشن را ناستان نماید
ثمات کرماکام حقیقت و مجاز و آجام المتابعه ابحاز و اعواد حروف الجاد
سطور و اغصان لسان و بوستان مکتوب و مذکور باالتفاة نماید بیت
برون از عالم و افزوده جان فزاید . بهر سوی که گیرد حکایتهای پنهانی

شمع حیات برشته جان در لگن جنان افروخته و عنبر سویدای دل
در مجمرهٔ خاطر فاتر سوخته و چشم همت به محض عنایت الهی دوخته
که جمال وصال که در حجال سپید و سیاه ایام و لیال مستور است عن
قریب بچشم ظاهر منظور گردد و رای صایب و خاطر ثاقب که جیب اسرار
مغیبات خیر و شر بدست قدرت ادراک چاک کند و زنگ شک و
تخمین از آیینه افکار بمصقل یقین پاک کرده اند مخفی مباد که جامه دیبا
نامهٔ حال حوادث بود اد و خلل میرود اما حیف که هنوز ادعیه که از نیاز
آن بنده [illegible] تاج الدین بن نجم الدین فاسپاسی که بصورة اناس
و بمعنی خناس است سمت عیب و نقصان یافته بود و حال آنکه بر
صغار و کبار آن دیار چون ماه در شب تار و مهر در وسط نهار هویداست
که آنچه از طارق و تالد و صامت و ناطق در تحت تصرف آن
منافق شقی پرست حق طلق و مال صرف این فقیر است و دست شداد
کان اذا ذبالالابن مقال قصیر و از روی حزم عزم جزم نمود که
که بذمت آن قدوة ارذال شرعا ثابتست بی اهمال بتصرف آید
و بعد از آن عنان عزیمت بصوب بقعهٔ الاسلام مصر حفظها الله
تعالی عن الاهوال منعطف نماید چون مضمون کتاب بلاغت مشحون متضمن
توقیف دعوی و عدم تعرض بدان بی حیا بود بواسطه خاطر عاطر آن

مطلع خورشید اقبال توقیف و امهال واجب نمود اگرچه نزد ارباب
تحقیق و مبین است که اهمال در اخذ آن مال بخلاف مقتضی حال و منافی
ملاحظهٔ مآل است بیت مکن با بدان نیکی ای نیکبخت
که در شوره نادان نشاند درخت • و تحقیق مفهوم این کلام و تیقن
فحوای این پیام بعد مفارقت آن ملاعد کرام از ان فرقه بدنیت نفاق
طویت و زمرهٔ آدمی صورت شیطان سیرت بر جمیع انام از خاص و عام
ظاهر خواهد شد بیت درختی که تلخست ویرا سرشت
گرش در نشانی بباغ بهشت • ور از جوی خلدش بهنگام آب
بزیر انگبین ریزی و شیر ناب • سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد
زبدگوهران بد نباشد عجب • سیاهی بریدن نشاید ز شب • وانت وان داریت فی الرحمة
اذا امکنت یوما من اللسع تلسع • و حال آنکه سبب مکتوب مسرت مبهجت
که بارسال ارسال فرموده بودند جیب لباس مکنت آن نادان از دست
تعرض دعوی امان یافته هم در آن سال بطرف هندوستان روان
گشته است اما غالبا رعایة جانب خاطر شیخ علی ترکی در دادن
عنی ری مقتضی تکرار کتاب بوده است و مقتضی تغلیظ خطاب و از
روزنهٔ صماخ بکاخ دماغ چنان رسید که آن والاجناب متعلق باب
شیخ علی مذکور را برسالت دارالسلطنة لاهیجان انتساب داده اند

استماع این مقال در مشاهده مآل اینحال انگشت تحیر در دندان تفکر مانده
و آیهٔ کریمهٔ لبئس ما کانوا یعملون از صفحهٔ صحیفهٔ افعال آنجناب برخوانده

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی • ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست • در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

و یقین دانند که اساس صفای آن سمک سمات نجاست ذات چنان ملوث
که باب سیل باران بهاران و تمام بحار عالم زمان و کاملاً لذ نمیشود که ما بالذات
لا یزول بما بالعرض بلکه اگر ذات جسد ناپاکش از انگشتان نکبت و صرصر
قهر حضرت در فنای هوا دهد از رعایت منتن تیم ذمیمه و عظام رمیمه اش
مشام سکان کرهٔ زمین و قبهٔ آسمان مکدر گردد بیت

نگوید این مثل دانای یونان • که نیکی با بد و جستن زدوستان
بجای زهر ندهد مار تریاک • نسیم نافه ناید هرگز از خاک

و آن مزاج کج معتقد روباه خوی مستعد که از روی تحلی و تملق تعلیت
و نظر بر خباثت جبلتش نحلی و بحسب ظاهر آدمی وضع و برذائل خصائص
طرز حسی طبعی انواع مکر و خداع در لباس خدمت و اتباع بنسبت آنجناب
فلک ارتفاع بطرزی پرداخته که در خاطر خطیر تمکن و جاگیر شده است
که دیوار دل آن دوست لباس دشمنی اساس بشمهٔ اخلاص مزین است و انخد
نور وفا در صومعهٔ باطن خباثت مکامن او ممعتقن اما فی الحقیقه مجتاد

نفی

محض خدیعت و خدمتش فی نفس الامر کسراب بقیعه بیت

یغرنك الاعداء بلین کلامهم • مشوب بسم لین کل الاراقم

و مانند مثل ساتی و آفتاب هواجی بر وادی رحاضر ظاهر هست که آن محتاج
بدفعال نمیمه و غاذی خدیعه و همازی عقل کل بابازی ده هزار شعبون
و مکاری در صورت محبت و یاری میان پدر و پسر بنیادی تهدی ناچیز
یقین است که با غوای عزب و اغوای عجیب و اسالیب اکاذیب عنقریب
رایت بغض و عداوه میان رشت و لاهیجان چنان برفرازد که دم امن
و امان و نقش قرار و اطمینان از صفحهٔ عرصهٔ گیلان براندازد و
اتحاد بعناد و وداد بتضاد و حقوق بعقوق و وفاق بنفاق
مبدل سازد بیت

ولا علم لی بالغیب الا طلیعة • من الحزم لا یخفى على الغیب

و نگارندهٔ کارخانهٔ ابداع و دانندهٔ
غایات احوال و اوضاع چنین میفرماید که ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها بدین آیهٔ محکم و بوائق مقدمات مسلمه شرائط
استیهال و لوازم استحقاق رسالت کسی راست که بزکاء نفس و جودت
فکر و صدق خالی باشد و از شعار چاپلوسی و مکر و زنی ناموس و عذر
خالی اکنون بکدام قانون راست باشد که بتربیت آن ملاد اعیان کسی
برسالت موسوم گرداند که در رذالت اصل و درجهالت جبلی و در رذائل

اهل فضائل ذلیل وبی مقنعی الم یجعل کیدهم فی تضلیل د بوادی
وبوادی شید وکید ضلیل باشد و جنیه بقا شی ادقبای بروبه متوش
دموادحیاتش ازتعبیر فتوت مبرا **المؤلف** آنکه بود جامع کل عیوب
درحق او حیف بود ظن خوب ٭ سک بود از درسکی خود اصیل
می نشود باکش از آن رهیل ٭ **توقع** که صورة وموادین خبر را بدیده
تدبر نظرفرمایند ونبک اعتاف ازخاطر صاف بمصقل انصاف
بزدایند **بیت** آنکه فکرش کره ازکار جهان نکشاید
کربطرمایی دراینجا نظری بهتر ازین ٭ **وآنچه** درباب منع توجه کیلان
بقلم دُرد بار در سلك بیان آورده بودند وعدم تلائم طبیعت
وخاصیت آن مملکت درحفظ الصحة است توضیح فرموده بتمامها
معلوم کشت برضمیر منیر واضح باد که شهباز همت این فقیر چشم
دل از مناظر تعلقات آب وکل دوخته درهوای فضای عالم دیگر
طائراست وبصر بصیرة ونظر سویدای چهرهٔ جمالی را ناظر که غبار
زوال بر رخسار جمالش ننشیند ودیدهٔ عقل از دوربینی وهم
رخیال بجهة حقیقت آن خال الله ببیند چه جای توجه شبستان کیلان
وکلستان محروم آسمان **بیت** پروای عقل نا محرم که امشب با خیال او
چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم ٭ **قال البرق** نحنا فقلت له

یا ایها البرق انی عنك مشغول ٭ **تمام** کذاة ملکی ملکاة فلکی درجاة آن
پادشاه تخت مملکت وجود وخلاصه سلاطین عرصه هست وبود علاه
السلطنة والرأفة والجود . برد الله مضجعه الی یوم الموعود وجعل حشره
مع الذین سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ٭ وفاة یافته باشد وظل ذات
وآفتاب عاطفتش روی از ان دیار برتافته **حاحن** الی نجد ومن سامی الهوی
اذا لم یکن فی النجد مالی وللنجد ٭ رو بوی که آورد دل با مید یکوئی
چون دل ودین وودیده را قبله آرزو توئی ٭ **فالحق** ضیق ساحت کیلان با نسحت
سماحت واحسان آن جم نشان سعة میدان آسمان وعرض وطول زمین
زمان داشت سم الخیاط مع المحبوب میدان وچون حال آن از لحن مخالف
ماضی است چناه محموم وخاطر مغموم **بیت** بی سایهٔ آن طوبی بی بر تو آن خورشید
میدان آن مرز وبوم بچه امید نماید **بیت** الی وا کر بهشت زنم ز آه ٭ آتش دران
بهشت که کردد جهنمی ٭ دست تطاول دهر بزنم فی ممیری برتیغ آفتاب سمی
مقطوع باد وبرحکم سلطان بارکاه ازل نفاد وتصرفات عامل آن
ممنوع که بسبب وفاة چنان پادشاه کامل صفات کشته از سر بیجانی
برنقش ممات انداخته اند ونقش نشاط وامان از لوح جناه جهانیان رخته
دم دون پرور در جهانی از چه بجانه کرده ٭ وزچه عالم سر بسر بی شاه ویران کرده
ودیقطعوا این ظلام از شام غم وبرون این غمام از سموم ماتم من باد اهل

در دیده آسمان بی حد و صباح و صوامع اولاد آدم بسطح صماخ کیوان رسید
آه که در دیدهٔ کس نم نماند • قطرهٔ از آب درین یم نماند
مرغ نشاط از چمن جان پرید • غنچه ازین غصه گریبان درید
دیدهٔ نرگس چو بر آمد ز خواب • کور شد از بس که ببارید آب
لاله فکنده کله از سر بخاک • گل زده پیراهن زر در و چاک
و لباس نیلی در بر افلاک و جریان جیحون از عیون خاک و لزوم سوز
و حرقت در ذات نایرهٔ کره و عویل سحاب ازین ماتم درد کادت و
عمامهٔ غمامه سواد از خاک بر سر ریختن هوا و جوش و خروش و کف بر زدن دریا
شواهدی عیب اند بر صحت این دعوی و دلائل بی ریب بر ثبوت مدعی بیت
متواتر قطرات مطر رحمت و فضل • بر سر روضهٔ جنت صفتش باران باد
در ترازوی عمل او بسر احسان و ورا • بر تفوق حسنات دو جهان رجحان باد
حالا این محب که نهالی از بوستان افضال آن سلطان زمانست و مرغ غدر چمنی
بر شاخسار دل بشکر و سپاس آن جمشید شاه بهمن اردستان نالان
انا الدوحة العلیا سمت بلطفه • و دوحی علیها طائر یترنم
از جهت ادای ما یجب علیه من الشکر بالجوارح و الارکان پردهٔ انفعال
در پیش طاق ایوان افکنده تا نظر بصیرت بر عین جمال آن خورشید انتمی
نزا افتد بیت شرم زده دیده نایم کو بتو دیده وا کنم

خاک درت کز اشتیاق تو توتیا کنم • و خاک بندگی آن ساحت دیده را ز نو
استواد ساخته تا محرم سلطان خیالش در آن مدخلی سازد بیت
آنکس غرض ز بادیه بیت الحرام بود • کی چشم دل از آنجا بجانب بر افکند
۲۷ آنکس که یافت طوبی و طرف ریاض خلد • طرفه بود که دیده بطرف قفا بر افکند
و بعد از انتقال آن پادشاه مملکت افضال توجه طائر همت این محب
بدان دمن و اطلال محض خیال داشته و تصویر این صورت در آئینهٔ
خاطر خیال آمیز محال بیت بلغت فهل بعد البلوغ نهایة
و سرت الی نحو الندا و انتهی البر • فهل بعد سیلا لکل للبعض مطلب
و هل یقبلن نقل و قد حصل الوتر • کسی که بر لب کوثر کشید جام زلال
دهان خویشتن از آب شور تر نکند • چون زلال ابرام در مجاری کلام
بر طبق مقتضی ملایم مقام جریان یافت لاجرم اعلام اختتام بر
مبانی دعای دولت ابد فرجام افراشته لمؤلفه تا از سواد کاذب زاید نتیجهٔ
کاذب از روی صدق نگیرد فروغ صواب • باد اطلاع حاسد دولتش را که
مثل سواد لشکر شب پیش آفتاب **نسخهٔ مکتوب کتب من لسان سلطان**
محمد شاه البهمنی الی السلطان محمود شاه الگجراتی ادام الله تعالی
ایامهما علی طرف منهما حمدی که تعداد کمیت افراد
ماهیت آن خارج طاقت فرقهٔ بشر باشد و قدرة بیان کیفیت هویتش

بیرون دفتر قضا و قدر بحضرت آموزیدکاریا کثر آفت خلافت اهل
رافت و حصافت متضمن سلامت حال برایا و مستلزم کرامت کل
و عقبی ساخت و مصادقت و مصافاة و مؤالفت و موالاة سلاطین
دین را موجب نفع عباد و سبب قلع اهل فساد و عناد گرداند و تحف
تحیات طیبات و تحف تسلیمات زاکیات هدیه تربت مطهر و روضه
منور حضرت غایت ایجاد و نهایت هدایت عباد **بیت**

محمد کاصل هستی شد وجودش • جهان گردید زشادروان جودش
محمد کافرینش هست خاکش • هزاران آفرین بر جان پاکش

و بر آل و اصحاب او که ثمره شجره وجود و نجوم آسمان هدایت وجود اند
باد بعد از ابلاغ صنوف سلام و دعا و ضروب تحیت و ثنا که انها
باد که صفای آن ظلام مباعدت صوری که شب دیجور رنگ دارد که
دوری رنگ از ارتها نماید و محسود روشنان فلک دوار نماید و
ضمیر پاک که مجلی جمال کمال ادراکات هویدا باد که صحیفه شریفه که
مطلع خورشید محبت و وداد و منبع انهار صافیه مودت و اتحاد بود
در اشرف ازمنه و الطف آونه واصل شد و از وصول آن الوف بهجت
و سرور حاصل گشت و آنچه در باب سلطان حسین شاه چو نبود نوشته بودند
محض صواب و عین سداد بود و ذی یاک بنعوت وداد موصوف و بضروب

حسن آیین معروف شد و امداد ایشان از طرفین علت تشیید مبانی دین
و وسیله قلع و قمع فرقه مشرکین و مفسدین است همواره سینه اعدا
اشرار که معاون زمره کفار و متعرض و مانع گروه با شکوه ابرار و
اخیار اند هدف سهام بلا باد و غرائب مراد در عناق وفاق و
داد بین بود وصال بحق النبی الانبیاء و الاولیا **جواب مکتوب**
کتب الی حضرته واحد من افاضل الوزراء
کتاب براعت خطاب بلاغت نصاب جمال آیینه ان هذا لشئ
عجاب که جناب فضائل ماب فواضل نصاب صدر صفه صدارت بدر
سپهر وزارت مطلع کوکب مناقب مشرق بهمن مناصب و ممات طائی
ریاض صفات کمال طاووس غیاض شهامت و اقبال الجاه الرسالة
اقلام ترجمان دلائل الاعجاز و لیقه مداد دوات دوائب افکار
الحقیقة و المجاز فلانا ابدی محبت و از الصفا باهر الوفا که از واد
جمال الاخلاص پاکش رشک روشنان اراک افلاک ارسال و
اهدا فرموده بودند بنفائس دعوات که لآلی الفاظ عجیب آن در سلک
تراکیب قلاده گردن عروس اجابت و قبول باشد مواجهه و مقابله کرده
آمد چون بیان نکته ولوع و اشتیاق و کیفیت حرقت لوعه فراق
بیرون حصار حصر و عبارت و خارج حیطه تنبیه و استعاره

بوحقدم خامه در بیدای بیضای نامه جهت قطع منازل وطی مراحل بیان
آن ننهاد غنچه چمن آمال بصبای وصال شکفته باد واز ساحت خواطر
غبار موانع این اقبال بالکلیة رفته بعد از طیران مرغان ادعیه میمون
در اذکار سباح دریای عالم بالا و ناظر صور جمال مقدر قضاست
مخفی نماند که جمل و تفاصیل حکایاتی که در مکتوب بلاغت سمات درج
نموده بودند بکرات مرات از آن اطلاع حاصل آمده دل مجروح را مرهم
آن کلمات شفا واصل شد و رسولان جانپور را بطریقی که در مکتوب
حضرة سلیمانی خلد الله ظلال عاطفته علی مفارق الاقاصی والادانی
مسطور بود تفهیم کرده مقتضی الوطر و مرضی الاثر باز گردانیده شد
مکتوب بحضرة پادشاه اعلی ابد الله تعالی ظله علی کافة جمیع
العباد بحضرة سلطان حسین شاه جانپور نصره الله القیوم
المعفو دیز ارسال افتاد این محب حالت تحریر قریب ولایت که هم
منتظر وصول لشکر ظفر آثار است و تا آخر این ماه عساکر نصرة پناه
مجتمع خواهند شد و در اول جمادی الثانی در ولایة سنکیسر خلل
در آورده آنچه از لوازم ایمان و شرایط و ارکان رضای حضرة
منان باشد بتقدیم رسانیده خواهد شد و عکیراة و جماناة از
پیند چیو لود ایل با مردان کار و سران نامدار از طرف دریا بقلع

آن فرده و قمع آن مرده مشغول خواهند بود و این محب با عساکر فیروزی
مظاهر و جیشان شجاعت مآثر نامه بود در استیصال قلاع و بقاع
سنکیسر چنان اهتمام خواهند نمود که بعنایة حی دوام چمن ایام
بوستان بهشت نشان اسلام باز اهیبی حصول مرام رشک گلشن آسمان
مینافام گردد بیت یا رب این آرزوی من چه خوش است
تو بدین آرزو مرا برسان ° و جناب سید السادات منبع السعادة سید
عماد الدین حفظه الله تعالی رفیق طریقند وی اهتمام و عدم آن عهد
وثیق توقع چنانست که همواره ابواب محبت و وداد بمفاتیح مکاتیب
مودة مواد مفتوح دارند و شکایة اشتیاق دل سوخته بجان افتاده
وشفاه ارقام مشروح کرده اند و جمل جمیله اتحاد بالف محبت در قلم در
نون مشدد دواة موکد سازند و مبانی یکانگی بجدران سطور و
اساطین حروف مشید نمایند همیشه بحصول مرادات فائز و نهایة
مرادات و غایة مناصب را حائز باد بالنبی و آله الامجاد والاقطاب و
الاوتاد مکتوب کتب الی واحد من اقاربه جواهر زواهر
محبت مآثر مودت مناظر که در نظم حروف و سلک سطور مندرج
کرده بودند از مشاهده سواد آن نور دیده و از مطالعه مضمونش
بهجت شکاتی روی نمود ضمیر منیر محتفی نماند که خلعت این مجدد

روزبازار فطرت بشری بروفق اقتضاء انا کل شیء خلقناه بقدر برقاعت
استکانت وضراعت مروة نشو ونما یافته وازرسوم حقد وحسد
بواقی عواقب حسن وجد معرا ومبرا واین معنی در اصقاع و
بقاع شید اطراف واکناف کرهٔ غبرا کالشمس فی وسط السماء ظاهر
وهویدا است لاجرم بمقتضی طبع سلیم ومبتغی فیض جسیم در عقود
محبت ذوی الارحام داد رشته دعای انتظام داده ومخزن
ودفاین وجود را بمفتاح این صفت محمود مفتوح گردانیده علی
الخصوص محبت ومودت آنجناب که فهرست کتاب مفاخر وعنوان
صحایف این خاندان عواطف ماثر عوارف مناظر است ورجا
واثق است که اولاد واحفاد این فقیر نیز این سنت حسنه را سعادت
محض وعین فوز انگاشته باین مجب اقتدا نمایند وجمیع دودمان
ولادت و سعادت تو امان مکارم شعار باشند انشاء الله این آثار هنا
ایثار که از لمعهٔ اسرار آفتاب من جانب الطور نارا مقتبس است
اهتدا یابند انه علی ذلک قدیر وبالاجابة جدیر همواره سفینه
آمال لنگر ببر ساحل حصول وصول باد بالنبی وآله الامجاد
نسخه رقعه کتب الی ولده الصغیر المخاطب بالغ خان اسبغ الله
علیه وعلی ابیه ایا ظلال والده احیاء ... البرایا

لو کنت تقبل نصحی غیر متهم • ملأت سمعك من نصح وانذار
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند • جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
معلوم باد که چون نارغ ورغبت جمعیت آسایش تن در راحت بدن نظر
بر پستی داشتند و بپاقطاءٔ ارض راضی گشتند لاجرم در نظر مردم
خوار وبچشم اعتبار دنی وقار آمدند و بازکه جوع وتعب اختیار کرده
کوه وصحرا پامال همت وجناح احتمال مشقت به پیمودند بمخالب سعی و
اجتهاد تذرو مطالب اصطیاد نمودند دست نشین سلاطین و پادشا
هان دوران نازنین شد بیت ومن رام العلی من غیر کد
اضاع العمر فی طلب المحال • و هر چند غرر درر نصیحت در سلک
عبارت وفصاحت کشیده میشود وسمند کیت قلم در میدان شفقت
بتک وپو در میآید نظر بر قلت فهمی ندارد وبر وفق مقتضی آن در عمل
نمی آرد بیت اذا لم یکن للمرء عین صحیحة • فلا غرو ان یرتاب والصبح
مسفر
وچنین بتحقیق پیوست که چند روز در ناصیهٔ احوال و آثار سعی
جنبش دیده شد که باستماع این خبر مسرت اثر آفتاب بهجت وفرحت از
مطالع دل طالع بود ودرین وقت که شروع در محاربهٔ سکندری وتحفه
نحوی ویک آن کشوده شده است با وجود کثرت مهام از استماع
عدم اهتمام از انواع نفوس غم وملال بر صفحهٔ صحیفه بال ظهور یافت

و در حال کلال بر سبیل استعجال این رقم مسطور گشت بیت
دولتی به از خدای بچون آید. تا در حق بنده نظر چون آید. والسلام
علی من اتبع الهدی

ایضاً ما کتب الیه من الله تعالی بخلود ظلال والده علیه

کی بگیرد دامن مقصود دست حلقه کند. کر پیش تیر مشقت سپر تو آمد بود
بار زوی و هوس بر نیاید این سخن. با آب دیده خون جگر تو آمد بود

هر آنکه رقم سعادت بر جبهه جان او مکتوب است مرارهٔ مشقت طلب در
مذاق تشنه مانند آب حیوة لذیذ و مطلوب است و بیاض و سواد کتاب در
نظر بصیرتش چون رخسار و خط ماه رخان محبوب بدر عزوب ذیل
عظمت جاه یوسف با احتمال مشقت چاه مشروط است و ظهور آثار
و اشراق مهر و استیلای او بر عالم از سیر سپهر بکثرت حرکت وصف
جهت منوط بیت در نامهٔ سعادت خود دردمند عشق
نی داغ بختی رقم دولتی یافت. مقصود از ترتیب این مقدمه و تکتیب
این معانی محکم آنست که قبل از این استماع افتاده بود که آن فرزند دیار
کسب علم و ادب را آب سعی و طلب سر سبز و شاداب میدارد و باران
دموع ساده آه غمام و خشوع گلچین سینه متواتر میبارد تا ثمرهٔ علم و کمال
از نهال آمال بدست اقبال بچیند و دست امید را در گردن نوعروس تمنا

ناموس جمال بیند حقا که غنچهٔ دل در گلبن تن بنسیم این خبر شکفته گشت
و گرد ملال از رخسارهٔ خاطر پر و بال شکر حق متعال رفته آمد فاما
درین وقت بخلاف آن خبری رسید که فرح بترح مبدل گشت و دیدهٔ امید
مال بملال مشتمل آمد و نزدیک بود که لوح دل را از حروف دوستداری آب
بیچارگی محو کرده اند و فکر اصلاح و ذکر الحاح او محض خطا و عین سهو
دانند اما دست شفقت ابوة دامن دل نگذاشت بنا بر این کلمه چند از
روی نصیحت بر چهار طاق بیاض نگاشت بیت اگر قبول کنی دوست بر دری دری
ز پای بند ظلمات نفس حیوانی. وگرنه مورد این لقمه را است آماده
نگار نهای فرو معدهای نقصانی. وگر عارض مطیع شفقت این والد نخع
وجود اولاد بر شجرهٔ ترتیب و نصیحت سیراب نگرداند در کریکاه حنظل
سوخته تا به آتش حرمان کرده. اکنون اگر رضای خدا و خشنودی این
والد میخواهد میباید که ابواب فتوح سعادة بدست جد و اجتهاد بگشاید
و غبار خیال کاهلی و اهمال از نظرگاه دل بجاروب سعی و اهتمام بروبد
روز و شب در طلب علم و ادب چون نجم چشم باز و مانند خورشید
و تاز باشد بیت فتلك الموجب معالی الامور. بغیر اجتهاد و جود الحالا
تا در سپهر کمالات مناقب نیر اعظم آید و خصوص مسائلی که در خاتمه
دل بر کوزه است رشک دراری نجوم و محسود خزائن و کنوز دانه‌ایا

معنی بادیتی بازار رونق دکان افتخار بیت
پرتو روی اهل سعادت کان مبر • آیینه که چهره نماید در وظیفه
زیرا که کسب فضائل در عنفوان شباب و ایام بلوغ عین فرصت است
وقبل از تلاطم بحار اشغال وتراکم ابتحار آمال دولت اشتغال
تحصیل علوم وکمال غنیمت محض • بادروا بتعلیم الاطفال قبل تراکم
الاشغال لان الفرصة سیف والزمان ضیف ان الکبیر اذا فاتت
سنة اعیت ریاضته على الرواض دنهار هشیار باش وچون جماعة
اوشاب وطائفه اوباش ایام شباب خراب مساز بیت
کسی که پند عقل بسمع رضا شنید • پل پیش از آن نیست که سیلاب در رسید
همیشه در تحصیل کمال مجد باد و توفیق الهی معین و ممد آمین
وجوه غوانی معانی که در نقاب کتاب محجوب ودر خوشاب کدر
سلک خطاب کشیده از منظرهٔ ایوان سحر حلال دوستهٔ بازار تقتضی
الحال نوعاد کرده بودند از شیوه فنون آنجناب مناقب مناب
لازال فی فلک الفضایل سماءً وما حسد یومه فی اکتساب الکمال
اسماع زیب نمودند بصدور سلام که بینی انوار معانی روشن و
سواد مشکای جعد حروف مستحسنش لآلی متلالی سحر نماد درج
نماید و طرهٔ زلف عماه رخان جان درتاب و پیچ آید مواجه و

مشافهه کرده آمد اگر شعلهٔ آتش شوق در درون زبانه از روز نامه
کشد لوح هستی زمان و مکان در قم کل من علیها فان کیرد و چون حیات
بازهار ملاقات سرسبز باد و حلک رقم وزی مبدست اجتماع صوری
مقدمه و میسر لمحه و حیده و ابی بکر و عمرو بعد هذا مخفی نماند که
آنچه در باب تسکین حرارة دل و خبر بحدوث واقعهٔ هائل و حادثهٔ
مشکل نوشته بودند سبب اطفاء نائره درون و موجب تسلی خاطر
محزون آمد بیزا که همواره از قسی افلاک سهام حوادث بر ساکنان
کرهٔ خاک روانست و گوی زمین در میدان زبان بچوگان دوائر
سما و فرسان قضا در میانه سرگردان بیت چکند بنده که گردن ننهد فرمانرا
چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را • اما ارسال مکتوب بلا غیاث
مستلزم تحضیر گلستان وداد و مقتضی تمیز اعضان اتحاد شد
دعوی المحبة فی الرخاء کثیرة • ولکن فی الشدة اندی یعرف الاحباب
وا باید باید بهنگام غم • بشادی نباشد مرا یار کم اما عجب
از کمال محبت وصفای طویت آنجناب که کمالت فرزند کامکار
در تحصیل علوم و آداب با وجود ظهور آن نزد جمیع اصحاب و
احباب باز نمی نماید تا دست امید از دامن وجود او منقطع کرده اند
وصورت بی حقیقی ادبی هستی راجح دانند می باید که بخلاف ما فات کیفیت

تمام حالات او بر سبیل تفصیل باز نماید تا ثمرهٔ محبت در جویبار دل
بارور آید زیادة حاجت ندید همیشه محفوظ باد جواب مکتوب
کتب الی حضرة الوزیر الفاضل عمید الملک ادام الله فضائله
وجعل اوفر امتداد الزمان من طول بقائه کاتبه اوائله
عنقود سطور کتاب که محسود عقود در خوشاب است وعصارهٔ
عبارتش مغبوط ماء حیات و سکروان اولوا الالباب از خبایا
فضائل آب محامد مآب عمدة ایوان شرف وکمال ثمرهٔ بخت خلاق
دیوان اقبال هو الذی ذکا نفسه فرعا واصلا واحکم البلاغة فصلا
ووصلا وجرد من ذهنه الثاقب علی الاغراض سیفا نصلا اعنی
عمدة الملک حقا ونور بهجة الوزارة صدقا لا زال فی معالی
یمتنع عند العقل عدمها ویتقدم علی مدی الزمان قدمها ما
دبت براعة بدواته واستبد ذو براعة بادواته بمعتقد محبت شعار
محمود المخاطب بعلا النجار رد دایم حال او احسن حال واصل شد
بضروب سلام وثنا که در صحیفهٔ اخلاص و سبیکهٔ زر ثنی در زکا
جوهر و صفای پیکر دست نقد عشق وفا وخلاصهٔ دار الضرب تمنا
وقدر باشد مقابله و مواجهه کرده آمد اکرم بیان عنان از
ضواحی دل وانبوبهٔ اقلام در حجام الفاظ وکلام منصوب گرداند

اخایذ خیامهٔ ادراکات عقلی بخشیدن قطرهٔ از آن منسوب گردد و لباس
احساس از انتخاص حواس بتشم دادی آن مطلوب امید که بر مقتضی
فحوای ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها از دیاد صبح هجر و
ملال طلوع جمال صبح وصال صادق آید و عذبات رایات فتح ابواب
ملاقات برپاح اقبال محبت اساس خافق گردد و کرم بعد هذا اعلام
ضمیر پاک و خاطر دراک میرود که تا کنون در باد بحر نکار ما جهت ادای
تعزیت و تسلی دل نگار لباس عزای اسلی الباس فروده بود ودرندک
ملال مصقل مقال از آینه بال زدوده از مکارم اخلاق آن
مخدوم مستحق استحقاق عیب نمود فلا عذر من علی ان یجود ومن تلاه
پیوسته آینه دربار بحصول انشراح سینه از وصول خبر فتح قلعه
رنگینه نوشته بودند مخفی نماند که فتح قلعه رنگینه علی قوت فتح حصار
کمینه است وفی الحقیقه بسبب انفتاح امهات قلاع کفار و مفتاح
فتوح تمام بلاد ملیبار و امید چنانست که درین ماه جزیرهٔ گوه
منفتح گردد و قلوب دوستان از لمعه اشعهٔ قوت اسلام منشرح
گردد انشاء الله زانوار طالع همت عالی گرد انند وانوار فتح و نصرة از
تا رخ همت لامع دانند زیاده برین سیه کیت اقلام در میدان کلام
جولان ندادجهت آمال بنسیم اقبال محضر باد بالنبی و الاولاد و صحبه

نسخهٔ رقعه الی المولی الفاضل مولانا ابو سعید غفر الله له

مدتی مدیدست که بر جریدهٔ ولا قلم کرم نکشیده اند و کواکب ثواقب
وداد در غیاهب حروف کتابت ننموده و چون وفاق که عدیم المثل
آفاق است بتواتر تقاطر اقلام منور نفرموده مانع جز کثرت اشتغال
هیچ چیز مباد بر ضمیر روشن واضح و مبرهن باد که از مشاهدهٔ استحکام
قلعهٔ کهیله که معانق جوزا و معانق بروج مقارن تاج ثریات
و استماع اوضاع قلعهٔ زسکنه که از غایت ارتفاع عدیل سماک و از
غایت اتساع شبیه افلاک است محقق شد که تسخیر ان بمحاربه و قتال
امری محالست لیکن بنابر تدبیر و احتیال قابل اختلال است بنابرین
آنچه قدرت خاطر فاتر بود از مکمن قوه بر ساحت فعل ظاهر کرده و
عنایت سبحانی که مفتاح معانی امانیست مدد باهر بود قلعهٔ زنگی
در بیستم محرم الحرام مفتوح گشت و خیط امید فتح قلعهٔ کهیله منفتح
آمد و تمام سپاه لشکر جاکهوری خاکسار و سرداران کار آن مفسد نابکار
با بذل مال و لین مقال چنان بنواخت که کمند انقیاد بر گردن نهاده
انداخت و بجامهای فرنگی و کمرهای مرصع و پالکی و اسپان تازی و بیرون
مکلل آمد ضعف و خلل در لشکر جاکهوری مفسد بر افروخت و بدین
اشتغال خرمن آن بدسگال بکلی بسوخت و در همین وقت نه پای گریز دارد

و نه دست ستیز و نه یارای آمدن و نه قوت ماندن بیت
کریشة بمهب الریح ساقطة ٭ لا یستقر علی حال من القلق
لاجرم با دیدهٔ باکی و زبان شاکی حایر و هائم است و اندیشهٔ کار
خویش نا سودمند شعر کالشمع یبکی و لا یدری اعبرته
من حرقة النار ام من فرقة العسل ٭ بهنگام شادی درختی بکار
که زهر آورد بار او روزگار ٭ که هر کس که تخم جفا را بکشت
نه خوش روز یابد نه خرم بهشت و الولاة اعلام اقتدار که بتقویت اعلام
اشرار بغلات تحیر و استکبار افراشته بود در خاک عجز و اضطرار نگونسار
المستحیین بعیو و عند کوبته شعر کالمستجیر من الرمضاء بالنار
و تقویم توهمات بدبدبة الفساد که بتعلیم اضداد در حساب لوح فؤاد
نگاشته بود بمحو قهیرة و سوسل حسرة محو گشته است للمؤلف ٭
بر لوح دل نقوش پریشان کشیده بود ٭ شد محو آن نقوش بآب حسام دین
و در ماه ربیع الاول عزم جزم شد و دست بر حاسن کرم پادشاه
بارگاه قدم بحکم که قلعهٔ کهسکنه که دار الحرب دیرینه است عنقریب
با خزینه و دفینه مسخر کرده ان الله علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر توقع
آنکه شاهین همت را باصطیاد تذرو مراد طایر دارند و بدین وسیلهٔ
جمیله وصال نو عروس مامول در حین نه حصول بحصول انجامد ثنا

برین بسط بساط کلام خارج ساحت مقتضی مقام دید طول بقا و ترقی
لقا میسر و معتمد باد **جواب مکتوب کتب الی جناب السید الفاضل السید**
مهدی رحمه الله ذات شریف ملک صفات و عنصر لطیف جناب
معارف آیات سیادت مآب که مهر سپهر معرفت مشاهد صورت وحدت
در مرآت کثرت است مقتدای راه روان طریق هدایت بلبل گلستان عنایت
ولایت سید مهدی لا زال موفقا بالبقاء الابدی والحیوة السرمدی
بمحل طول العمر و علو قدر آراسته باد و دست تطاول حوادث باذیال
کمالاتش رساد ازرسیدن خبر صحت و سلامت جناب ستوده کرامت
و مطالعه اشعار بلاغت شعار فصاحت دثار که عطفات اصداغ
حروف آن محسود ذوایب کواعب حور جنان و عصارات عبارات
مسکودوان سخن دانان محافل زمان است حقا که ترویح روح و تشید
افراح زیاده کنان شد و عندلیب جان بر ورد و رود آن بهزار
دستان نالان **نظم** شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد ٭ آن همه جور و تظلم که ز فروردین میرفت
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد ٭ امید واثق و رجا صادق است که
شجره طیبه وجود آنجناب بماء الحیوة خلود شاداب باشد و دست امید
بمعانقه عروس عمر جاوید کامیاب بالنبی و آله و الاصحاب
جواب مکتوب کتب الی جناب الوزیر ابن الوزیر محمد پادشاه الرومی لا زال

شخص الفلک بالعلا الملائی الجناب کاتبه لشیر و یو ـ
ذهی نور دیمهر خضر صبی لقمان اثر که بقوت موهبت و علمناه من لدنا علما
و شمامت ذکاوت و لقد آتینا لقمان الحکمة و وجدنا فی کل نجا نمائی
ذوالقرنین سمات رادر ظلمات ادوات سرچشمه حیات عبارات و حی بنات
رساند **لمؤلفه** برسید ز دست تو قلم را چو دهد جان
در قلزم دست تو یقین آب حیاتست ٭ **و** زهی آصف سلیمان جهان
که بر نیروی فضل و دانش و بازوی علم و بینش بلعیس معانی نفیس بر
سطوح سرور مساطیر که عروه از صرح ممرد من قواریر است نشانده
بطریق انتقال بمقتضی مقال قبل ان یرتد الیک طرفک حاضر آورده
و هاب بی علت علت قدرت و جلت آن جناب حاتم نوال الرحیم افضال
دُرّ دریای کمال دور قی حار غایت مبابت جشری **نظم**
فان کنت فی الدنیا وانت مرادها ٭ وجودا فان الدر فی صدف البحر
ولم تخولد الدنیا لانک دونها ٭ ولکن لبث الشی یحصن بالقشر
کجوده کنخد کمال انسانی و ذکا کامل و ما صدق شان مفهوم عموم دانی
اکرمت جوهر ذات تو بودی علت صورة مبهم هم که نداد علت ترکیب هیولانی
ز لوح خاطرت یکحرف عقل کل اکر خواند ٭ کند طغرای معلومات افلاطون یونانی
لا زال اعدادهم الافلاک جزءا من کتاب اخبار قدرة و آخر امثال
الدهر بلا انتهاء بقائه و عمره و جریان القضاء و القدر بمرآة

لنفاذ حکمه و امره فلانا را از صروف زمان و عروض نا ملایم جنانچه
امان دارا د بالنبی و آله الامجاد حقا کماء الحیوة معانی که در ظروف
اوانی الفاظ موضوع بود و تر اندانکار که از سواد حروف سطور
مانند کواکب نور از ظلام شب دیجور مینمود جان علیل و جناه
علیل را حیاتی از نو را وزانی داشت و ساحت دل ظلمانی را بجواهر
معانی شب تاب آن کلمات نورانی ساخت • لآلی حقایق را کنج طبع گوهر زای
عروسان معانی را کنج طبع شنانی • خرد میگفت کلک را که ای نی پاره قلم
بدین گوهر که میبادی ثنای ابی نیسانی • بیت بلی دعوات جلیله که کواعب
خوبا بر ذوات غیاهب سیما غبار امکان عروض ریا بر چهره صفا
آن نگذارند و صنایع تسلیمات جمیله کحضور شیدتابان از شرق
جمال آن جامه ملمع صبح بر بن چاک زند و بجاروب خیوط شعاعی
گرد جمال تصور لحوق نفاق از ساحت وداد و وفاق آن پاک
کند مواجهه و مشافهه کرده آمد امید واثق و رجا صادق
که چون آیینه اخلاص بصفای اختصاص حالیست و از رنگ نفاق
مانند صفاة شادق سهام و عابر هدف اجابت لاحق باشد تواند
قرطا کوش قبولست و اجابت دانم • هم و مالی که یقین از سر اخلاص
عقل بعضا لیهجوا است که بطریق تمویه و استدلال بجزء و شبه فکر و خیال

جواهر بیان شوق با لعد سلک مقال کشد و باستناد قواعد
اساسی تعریف و قیاس و اعتضاد میزان علم بلاغت که کمیت
آن علم معانی و بیان است کیفیت ذره شوق و التیاع و هویت سورة عزام
و توابع بیان نماید اما لسان ملهم غیب که فی ریب معرا ادغیباست بعهد
از مشاهده ضعف عقل و قوة غرام از زبان عشق بر حسب مقتضی
مقام چنین انشا کرده که بیت لهذ فات و ن الشمس راحت لامس
واعیا مناط الشرکهة قابض • عقل بیخود است که از عشق بی ای کبرد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد • بیت چون محقق گشت که پرده با ل عقل
خیال در هوای بیان آن حال مقصور است و ادراک کم و کیفیت
نجوم بهذوق که از ملازمان حضرة عشق است مخصوص زبان
قلم که ترجمان بازار عقل و حسی و فکر و حدسی است بر بیان مانرد
بط آن نکته و معرفة حقیقة آن زابد ذوق آن طبع سلیم مستقیم باز
گذاشت مصرع کس بیا در رفاقت ما شناسد چو ملک • بیت
حسبی بعقلک شاهد الحق الهوی • و القلب اعدل شاهد حین یشهد
اما شجره جنان بشکوفه امل سرسبز است که ثمره وصال که نوباوه
بستان فرح و متضمن حصول علق دیبع است بدستیاری توفیق چند
آید و در خانه مامول از درون وصول با حسن وجوه رو نماید

دریافت تحریر الحرام که طلیعهٔ لشکر اعوام است از دیار اسعاد محمد آیم
مضمون نامهٔ ملفوظ لسان خامه آمد مبنی از آنکه بعنایة الله المتعال
سفاین احوال درین بحار زخار ما و سایر وفق منتهی بالنجا یعنی تا
لمعهٔ بارقهٔ حسام اسلام اعلام کفر و ظلام در کتم عدم متواری الحمد لله
علی نعمائه المتوالیه والطافه المتعالیه بر ضمیر منیر که تنق پرده دیبا دیبهٔ
مخدرهٔ غیب با نامل رای صایب بر دارند و در قانع روم و عند بادیه آینهٔ می
بچشم فکر و حدس روشن بیند بیت فکی تطیته طلیعهٔ عینه
بری قلبه فی یومه ما تری غدا • مخفی نماند که چون مضمون مکتوب بصورت
مشحون نصوف و فنون اظهار اتحاد موشح بود لاجرم حق فواداد
تقاطر غمام اقلام آن یحیی آثار کدام مرتبه آمد و تخم محبت که در مزرعهٔ
دل کمثل حبة انبتت سبع سنابل بود از وصول این کتاب موکد شد تا
با فاضهٔ موهبت والله یضاعف لمن یشاء مخصوص و منعوت گشت لمولفه •
تخم عشق تو کرشت کاشته اند در دل من • خرمن چرخ بود ده یکی از حاصل مه
و چون در بارهٔ انقیاد و سقار که در ان دیار بعد نظر اکسیر اثر در یغ
نمیدارند و سحاب اکرام و افضال بر چمن حال ایشان میبارند و این معنی
از غایت عیان مانند ماه عید رمضان مشار الیه بنان اولی الایدی و الابصار
فاز غایة وضوح و اشتهار مانند مهر در وسط نهار معلوم متعارف گا

عذر آن بمکارم اخلاق آن وزیر باستحقاق محولست زیرا که ده یقه و محبت
مروة و علو درجه در تکملهٔ قضا و قدر بنام آن خلاصهٔ جنس سجیات و
اسامی استحقاق و رفعت و ریاست که درین زمان سمت هدم و انهدام پذیرفته
بود بدعایم و قوایم اصابت رای دها اسعاد آن صدر دیوان انجاد کارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و زینت و استحکام یافته است بیت
ای کاملی که بیر اعظم همی کند • بر رای روشنت بتفخر و لالسلطنة
خورشید فرق بوشی ز رای منیر تو • در چرخ میکند زسر صدق حالتی • ...
آنکه همواره باد رسال کتاب بلیغ و خطاب فصیح آثار انفاس مسیح نظام
کرده اند و بقلم عصا صورة ثعبان سیرت موسوی دعوی سحره مصر بلاغت
یکسر باطل نمایند بیت براعت ثعبان لموسی بلاغة
تلقف ما ابدی من السحر مصنع • و اگرچه میان هند و روم بعد مکانست
اما بیقین دانند که از رواج بازار رومی نهاد و سیاه هندی سواد ...
انتاج قرب جانست زیاده برین اطالت اذیال المقال خارج مقتضی حال
و مفضی بحد و د ملال بود انتها بدعای زین دیباکه آینهٔ حصول جمع معانی
اولی نمود بیت همیشه تا ببیاض نهار می آرند • مسودات لیالی برای ضبط حساب
عمر و بقای تو باد چندانی • که از حساب عاجز شوند کلک و کتاب
جواب مکتوب کتب الی حضرة ولده العزیز الخواجه عبد الله جبنی

وصل من گیلان الی بندر د ابول عمره الله تعالی

یا نفس بشری لما املت قد وقعا   وکوکب الوصل من افق المنی طلعا
انبشارة وصول مسرت مبذول آن فرزند سعادت مناب کیاست مآب
رافع رایات کرامت ایه نعم العبداة اواب واز اطاعت کتاب تعجیل
بر سبیل ایجاب و متابعت مضمون خطاب بر مقتضی فحوای انی عبد الله
آتانی الکتاب صدای مسرت و شادمانی و نوای فرحت کامرانی بکاخ
صماخ رسید   بیت   شکفته شد گل فرحت ببوستان امید
نشست باز مسرت بر آشیان امید • و در ضمیر لبان آمال که مجمع مهد با
بود باستماع قرب وصال و سلامة احوال آن فرزند موجب المحاکیه
کریمه و لنجعله آیة للناس و رحمة منا یا مسند کر آمد   بیت
آه دلم بآرزوی خویشتن رسید • و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
معلوم باد که از اشتعال نار شوق مواصلت و استیلای هجوم
حواس در احتراق است و تراکیب مبانی اصطبار از صدمه صرصر
فراق در افتراق از مقتضی ظاهر و مرتضی خاطر آنکه بهیچ حال توقف
اهمال را مجال نداده بر سبیل سرعت و استعجال عزیمت این طرف نما
مژده وصل چون نشود نزدیک • آتش شوق تیزتر گردد
و همگی همت و جملگی نهمت در آمدن مصروف دارد در جهت حصول

مرادات و وصول سعادات عنان مرکب حیات بدین جانب معطوف
سازند و صنوف مرام و مامول و ضروب مشتهی و مسئول بمجرد وصول
ایجانب مبذول شناسند و درین وقت حضرة رایات فریدون
آیات خلد الله خلافته و ابد رافته فرمان جهان مطاع و طغرای
واجب الاتباع مشتمل بر فنون اکرام و اصطناع صادر فرموده اند
و خلعت خاصه که غبار ذیل سعادت اختصاصش در دیده شان عیون
در دور شان آسمان است ارسال نموده باید که آن فرزند التفات اکسیر
سمات را تاج تارک مباهات ساخته جریا علی الهام لا مشیا علی الاقدام
استقبال نماید و بعد از آن آلام فوز که بر آیینه خاطر آن فرزند ظاهر
گشته است بمصقل این الطاف باهر و اعطاف زاهر بزداید و
ادراک ملاقات این دعاگو را دولتی نادر و جود و ذخیرتی اکسیر اکبر
و کبریت احمر داند و ذخائر سعادات عقبی و غنائم رغائب مراتب
دنیا بدست سرعت التفات در دامن رجا بجمع کرده اند چون سوق
کلام بر وفق مرام و مقتضی مقام تسبیق یافت و صعود عروج معارج
ارتقا و کیفیت سیر و سلوک معارج بتقادر صفحه صحیفه کلام بامن
سیاق اتفاق افتاد احتیاج باسباب اذیال ایام و اطناب خیام کلام
نبود بجام مدام مرام آن قرة العین ارکان امکان بقوة و رفق حضرت ملک ح

بادودُردعود مقاصد وحوج درسلك حصول كامياب ومدحج
بالنون والصاد ومحمد الاولاد جواب مكتوب الى جنابه
المولى الفاضل الوزير صدری كنز المخاطب بشرف الملك
نصوص احزان صفا وفصوص جواهر قاذن شفا یعنی کتاب
بلاغت نصاب فصاحت استیعاب که ملك الشوق ملك الخلی سطح
ازادر شوف مفتاح كنز من عرف نفسه فقد عرف محيط نحو هداية
حاوى اسرار بلاغت ينبوع محصول فروع واصول مجمع البحرين معقول
ومنقول اعنى صدرا شرفا منت لاحقی الواصف المطری بخصائصه
وان یکن بالغا فی کلها وصفا . لان الفؤاد حاسده لسهام
الحوادث هدفا وجوهر الفلك فى نحو الوجود لذة بقائه صدقا با...
محبت مودة شعار محوو ما المخاطب من حضرة الخلافة ممالك التجار...
فرموده بودند دربارك ان منه جليله باحسن صورة جميل واكمل
ونازل شد بدوایع تحیات وافیه وبدایع تسلیمات شافیه که انوار
مصباح صفای آن مزیل ظلام سمعه ودیا باشد و شعاع والتماع آفتاب
اصطفائش مقتبس از اشعه بارقه نور علی نور یهدی الله لنوره من
یشاء مقابل و محاذی افتاده آمد چون اشراف اشارات شوق بمقتضی
جل عمره عن الطوق خارج ادراك عقل و بیرون مناظر عالم تحت وفوق

مشاهدهٔ جمال کمال آن بصاحب بصیرة بالسویة ذوق حاله کرم ...
عاقلان نقطه پرکار وجود بندد لی • عشق داند که درین دائره سرگردانند
روضه گلشن وفا با نوار وانهار التقاء عنقریب من هو محکی باد بعد
هذا بر ضمیر منیر واضح باد که جمال صلاح احوال دعاجیره حصول کمال
بعون عنایة ذی الجلال برونق مبتغی بال مشهود منظورات ومناهیج
جریان امور بر طبق رضا وسرور بدست دبهم تقدیری می بوند مسطور
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدنا الله دیگر
هویدا باد که در مکتوب مرغوب ذکر فرموده بودند از انجاب نصا...
مآب باتفاق اقضی القضاة قاضی احمد وسید السادات سید محمود
قرسه انزال العدام شادی آباد رسیده وایشان در شهر مذکور ...
خود متوجه لشکر منصور شده درخط سادسکبود که تا ...
مور وحضور داشت جش فرخدمت درگاه اعلی پناه مشرف گشته اند
دراح ازواح دریحن بالزیده گرفت وگلبولد زبان در غنچه دهان
بتبسم شکر حصه منان بشکفت و آنچه بعد وصول ... لعد عرضه
جندیری ذکر فرموده بودند که کیفیت حسن نیت وصفا طویة این فقیر
باجمل اسلوب بمحل قابل باج بمقتضى اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح
بذروه عرض حضرت سلیمانی خلد ملکه رسانیده اند وکفه اعمال خیانی ...

در ترازوی قبول درج کردانیده حال آنکه این فقیر در امور دنیا و دینی فوات
و از خلعت رفعت عقبی بخت ممتاز نی اگر طراز خلعت ناموس دنیا فاتن
حق نعمت ما دادا شکر آن موقوف بصفای طویت و اظهار صنوف خدمة
و اگرچه این فقیر از سر جسارة و جرأة بر سبیل مکنت و قدرة در معارف
اوصاف حمد و لطف حضرتش گفته است بیت تا بدوزم بر قد لطفت قبای حمد و شکر
طبع بیتم سوزن و رشته نعمت تار لکن فی الحقیقة در ادای شکر و نعمت
دینی عاجز و قاصر است و این معنی کالشمس فی الهواجر معلوم خاطر
بادی و حاضر و درة التاج مملکت عقبی ترک تعلقات فانیه دنیاست
و این مدعی را با تعلقات بودن و بینه غفلت در کوش و کلام محب جاه
هنوز سر حبابی استغنای انای حال را در بسته در سراپرده وحدت مجرد
و نه در بارگاه تجرید تفرید محترم بلکه در مهلکه حسنات اعمال مجرم آنست
و در قافله قبول حقیقی نه محل و نه محرم و بالوجود بودن حال مطبق
این مقال چه مستحق ستایش و ثنا و چه مستاهل ذکره بحضرة
اعلی لیکن آنجناب کمعدد کبیر مجامع فتوة و بدر منیر آسمان مروة
قاعده یاد فرمودن که لازمه معرفت و دوستی است بتقدیم رسانیده اند ولا
عزو فی المسک ان یفوح و من الکوکب ان یلوح و آنچه در باب ارسال
کتب موجب تذکره فرموده بودند حال آنکه کتب مذکوره بعضی موجود و بعضی مفقودات اما

صحیفه مسطوره از بردن کتب مذکوره بعضی موجود و بعضی عجز نموده اند زیرا که آن
مدتی قبل افتاده اند ثم در تامی طریق و صحبت مردم امین و ثوق ارسال کرده
خواهد شد حمل بتقصیر نفرمایند و مرآة محبت و صدق را بمصقل اعلا
سلامتی ذات شریف محل کرداند همواره در کنف عنایة الهی محفوظ
باد و از شربت تجلیات بقوة ذائقه ذوق محظوظ آمین

جواب مکتوب کتب الی جنابه المولی الفاضل السید ابراهیم ابن السید شریف نور الله ضریحه

جواهر دعا مهر شب تاب و لآلی متلالی درج الهام و اکتساب که بر
شمع ضمیر منیر مرصع بال کتاب ارسال فرموده بودند بحور و عراقی مقاله
صدور و ثنا محان تتق فکر و خیال بدست کلک مشاطه مثال بوقت د
محلی نموده قطره بود از بحر ذاخر و بینه نمودار کان خاطر جناب عالی
سلاله خاتم اعاظم افاضل خلف شرف مالک الفضائل مهر سپهر علم شهره
اید بجود مصحف مجود بیت بکر دهلی زفضای مداکش قد
سینکبت قلم کرچه صدرش نبود قرة العین سید علا ثمرة شجرة اصلها
ثابت و فرعها فی السماء الذی یستحق ان یکتب اقلام الاهداب نعمت
الفیاض بمداد سواد العیون علی صفائح البیاض و بحد حیاة الجنان
فار بها الریاض علی زهر عیاض فخاده و مقاطع خاطره الفیضانی فلا

کتابه

ثمرات حروف کأنه بحسو قلائد الحور و اشراق جمال معانیش وجوه
حسن اسالیبه و مبانیه نور اعلی نور بود چون محب مشتاق که قنادیل کمال
کمال الاستحقاق آن یگانه آفاق را در مسجد سینه و محراب دل مشتعل داشته
است و زبانه آن از روزنه زبان بکاخ صماخ اهل وفاق و نفاق تافته
در ساعد ساعات که خورشید مسرة قلوب از مطلع فوز مطلوب طالع
بود کواکب کروب در افق غروب میبود واصل شد بعد تکرر نظر از فتح
تا مختم کتاب و تفکر قدمة حشو الفاظها را سرار فصل الخطاب از
اصابت سهام فکر بر نقاط اهداف معانی بکر جمال تحیای توفیق نمای در
ما رمیت اذ رمیت را ناظر آمد و از ملاحظه علو شان و رفعت مکان آن
تراکیب آیت کرامت رایت عادت یرفع ابراهیم القواعد من البیت را ذاکر
بدایع تحیة دعا و روایع مدحت و ثنا که در آیینه چهره مخدره [illegible] انشا
و صفاتش جمال توق اجابت منظور باشد و عروض عبادیست ربا
بر عارض خورشید معارض حسن اختصاص آن عقلا و نقلا ممنوع و
محظور مواجهه و مقابله افتاد اکر سایقان اقلام جرعه از سهام شوق
و غرام که در زجاجه بجانات بجام کلمه و کلام ریزند حضار بزم نکاه جان
کاه رسیدن را الحان ادان بشام جان در عرصه حشر و نشر مستی بیهوشی
چشند هاکی خواهد که کیت در قطرات بحر آه شوق و التیاع در سلک [illegible]

آورده شده استعداد زمان از برای نظم آن غرها یافت و فسحت در بیع عالم امکان
ظرفیت آن را غیر کافی **بیت** جهان عشق ندانم چه عالمیست که آنجا
نه مهر راست زوال و نه شوق راست نهایت • حصول مرام که ملاقات آن
سلاله اشراف انام است نی تطاول دست موانع ایام میسر و بالنجح
آد الامجاد • بعت خدا که بحکم تا که بحسود و دشمنان و قصور لافا
و در سوق میدان ادراک سابق فرسان چالاکست مخفی نماند که از
ختم ورود کتاب بیف و حصول تشریف قدوم شریف غنچه سواد دل
چمن فؤاد شکفته گشت و غبار ملال از فسحت ساحت بال بباد هو
آمال رفته آمد **بیت** الحمد لله حمداً دائماً ابداً • اذا انجز الدهر بالاجال ما وعدا
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا • بر منتهای همت خود کامران شدم
و ارتشاف ثمار انکار معانی که در حلل الفاظ مندرج بود دال فاطمه
انی لاجد ریح یوسف بمشام سکان کوی شوق و همه رسید **بیت**
بران دیار که بوئی ز زلف طره یار • رسد خاک فروشند نافهای تتار
وقع آنکه لوای فتح و سرور در میدان عسکر منصور بقدم تبسمها
و بسرعت ملاقات مسرت موالات کواکب بهجت وجود از مشارق شکر
عنایت طالع و نمایند و موج احزان از چهره جان حلاوت بیرون
سرعت وصال بلال که کوشند تا آنچه مقتضی حال و مرتضی بالست در سیر

مشهود گردد و از خاطر عاطر آن مطلع خورشید استحقاق دعا و ثنای
کثرت مشتاق منتفی آید زنگ فراق از آینه ضمیر مخلصان مشتاق
بصیقل هلال التقا محو شود بیت تو از نم درکه باز آی به بین خون ریزی
دری باشد که از رحمت بر روی خلق بگشائی • زیادت برین کمیت ابلق
اقلام در مضمار کلام مخلع اللجام نداشت تا اقدام ادای مرام از انبساط
مقتضی المقام بیرون نباشد همواره ایزد متعال آن ذات ملک
خصال و نفس فرشته مثال را که محض کمالست از عین الکمال محروس دارد
و بقای علم و بنای فضل را بعز و جلال او مانوس نسخه مکتوب
کتب الی ولده الاعز الاکرم المخاطب من الحضرة
العالیة بملک التجار دام الله تعالی ظلاله ما تعاقب
اللیل و النهار اللهم کما جعلت خلف الکرام
اجمل شرف الاخلاف و آیة من محاسن الاوصاف اکثر مما
ایقنت والده والاسلاف چون آتش جان سوز شوق درکانون
دل اشتعال یافت و زبانه آن از دود سودهان بر سطح مخروطی لسان
تافت از تراکم دخان شوق سواد سوادنامه در دماغ ناطقه و سویدای
دل خامه افتاد لیکن فی الحقیقه بیت زبان ناطقه در وصف شوق ما لال است
چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست • لاجرم بعلت این سودای

خامه که در سرشت دوان محنت است میخواست که بر مقتضی کیاستی
لاجرم بعلت این سودای خامه که در سر سلط شارب الخمر با الخمس درد
غم اندود مهجور را بسواد کلمات شوق آمیز نظم و نثر کمات شفا
ارزانی شود اما هیهات هیهات که صورة سورة صبابت صبای
صبابت جان با متزاج زلال وصال مقالمه فتور و
نقصان یابد بیت گفتم که سوز آتش دلم کم شود باشک
آن سوز کم نگشت و زآتشم بر بسوخت • بلکه خوف آنست که بنای
امانی بقا از تکاثر سیلان بکا و توافق تاوه و اشتکا موصوف
بصفت دکا دکا گردد دنیا من فتری جل عن الشبه والنظیر که
بمشعل ماه و نور عالم افروز مهر منور طاق مسدس سماوات
شب دیجور دل مهجور را بنور وصل و حضور مبدل گرداناد
و ظلمت خاطر دیده بحزن را بنور تلاقی و حضور منجلی بیت
دارم امید بدین اشک چو باران که دگر • برق شادی که برفت از نظرم باز آید
معلوم آن فرزند باد که جان مشتاق با نامل محبت و اشفاق در
دل سینه که صورت تفاصیل احوال اینجانب بر صفحه صحیفه مقال بنگاشت
لیکن پیر عقل که استاد کارخانه ابداعست دست منع و ارتداع بر سینه
جان مشتاق نهاد که صرف عنان قلم از صورت تفصیل بجانب اجمال عطف

مقتضی حالست میباید که آن فرزند غبار ملال از رخساره بال [illegible]
کرداند که بعنایة الله المتعال صورة هر مرادکه قلم نقش بند
خیال بر ورق بال میکشد در آیینهٔ حصول صورة با حسن وجه
منظور است • بعد هذا مخفی نماند که چون دست شفقت و
محبت آن فرزند بر گریبان این دل مستمند محکم بود واجب دیدکه
انجمن جان او را بنور شمع نصیحت چند روشن کرداند میباید که
آن قرة العین علو عالم سروری وسمو قائم مهتری در رعایت
لوازم امارة واحاطت شرائط وارکان وزارة داند تا در نظر اهل
فضائل وحکم مستحق انفاذ سیف واجرای قلم باشد وبعضی از
شرایط وارکان ومحاسن لوازم آن بوسیلهٔ ترجمان قلم [illegible]
ادیج ضمیر در سلک بیان می آورد وبباقی آن بتحقق وادراک آن
فرزند محول میدارد ویقین داند که خلاف این خلال موجب خلل
کمال آمال است ومستلزم اختلال مبانی جلال فنعوذ بالله من
عروض هذا الحال یکی آنکه در اجتماع محاسن خصائل واستر[illegible]
رایات مکارم شمائل بر وجه اهتمام نماید که چنانچه ظل جامعیت عالم
بر فرق فرقدسای انسان ممدود است که احاطت صفات حمیده
وشمائل پسندیده بر میان جان آن فرزند فی الحقیقة مشدود

باشد کما قیل بیت لو ذرة لرایت الناس فی رجل
والدهر فی ساعة والارض فی دار • تا تمام افراد امم در خدمت
شیم آن فرزند متفق الهمم ومتحد الکلم باشند فالناس کلهم [illegible]
والحدیث لنا الثناء علیک والدنیا [illegible] • دیگر آنکه در مبادی بوادی
طلب مآرب از ملاحظهٔ کیفیات عواقب غافل وذاهل نباشند
ودر کسب مواد جمیع مهام ومراد بر نمط سلوک والد واجداد جمل
وتفاصیل وقایع استقبال از صفحهٔ جریدهٔ حال مشاهده کند تا
لسان بادی وحاضر در مجالس ومحاضر بمحمدت وثنای آن فرزند
ذاکر باشد دیگر آنکه بر مقتضی انزلوا الناس منازلهم هر یک از
امرا اکابر وصغار وصنفی از اصناف کارکذار بقدر حال
معزز ومستمال دارد وفرزند ملال از آیینهٔ با لسان بصقل
اعزاز واجلال بزداید ودیگر آنکه صورة عفو وسیاست [illegible]
سوی خواست وکاست در مواضع ومحال خویش بوجه جمیل [illegible]
نماید ودیگر آنکه کسانی را که ببدایع درایات وصنایع کفایات محلی
باشند ودیدهٔ مردم بر زلهٔ مهتری اندوفور دانش وبینش ایشان
متحلی دور سداد وصواب انجمن خطاب وجواب ایشان [illegible]
وسرفته ودست شرع بتیغ حدت ذهن وقت نظر تو آشکار بود

دلش بریده نقش فتن بدست حکم • کفش زننده حد سم بنوک قلم
آیتی نیز آنست که بصنوف مواهب و ضروب ترقیات مآرب محظوظ
دارد و وجوه مآرب و مطالب ایشان را بعین قبول و حصول ملحوظ دارد
اگر عارض مطیر مرحمت آن ارجمند نهال امجد ایشان را بکمال نشو و نما
ترتیب سبز و شاداب نکرده اند و رخسار کمال اشعار و شادابی دولت
مصاف حسن اوصاف مجروح نباشند و عار خواهد بود فنعوذ
بالله من عروض هذا الرسم علی وجنة الاسم و دیگر آنکه مردی که
روش ایشان از کسوت کسب فضائل و رداء حسن شمائل عاری
باشد و کواکب مناقب از افق وجود شان متواری یقین دانند
که ایشان را در فتح مغالق معضلات امور هیچ دست نیست و بمضادت
و مخالفت بزرگان هیچ نسبت نه و اگر فنعوذ بالله بمساعدة روزگار
بعضی اشخاص بساط صحبت آن فرزند بنقش قربت ایشان موشح
گردد رخسار جمال حالش بطعن لسان اکابر زمان موسوم خواهد بود
و دیگر آنکه یمن اقبال و دولت ریاض ناظر ملک و ملت را از صرصر ظلم
اهل فساد و تطاول مردم شریر نهاد مصون گرداند و بوسیله این
معنی عمود خلود سعادت را اوتاد قیمه ثابت گردانند چه مردم هرگاه
رفع خار ستم از پای دل تمام امم عینی فرض است و دست تعدی ظلمه

عساکر از جیب عرض دیبال اصاغر و اکابر نگاه داشتن موجب نجات
یوم العرض کما قال عمر بن الخطاب ما فیکم عندی اقوی من الضعیف
حتی آخذ الحق له و لا اضعف من القوی حتی آخذ الحق منه و دیگر آنکه
مواجب و رواتب رؤسای حشم و اطلاق ادرار و توابع خول و خدم بی
مطل و امهال و تکاسل و اهمال بر وجه اتم برسانند و این معنی را ملتزم
و امراء لشکر و [illegible] عسکر را بکثرت مشاق و تکالیف ما لا یطاق متنفر نکنند
بیت شکسته شود کمان که از حد بکشی • و بنود کرم و بذل تمام درون
دل خاصه و عام را مسرور دارد و شرط اصابت کرم در کنار افاضت نعم
آنست که فیض ابر دلش مانند غمام بر مطیع و عاصی و دانی و قاصی عام باشد
و جبهه افضال و انعام متوسم بسمت بشر و ابتسام و باوجود نظام
الحاح و ابرام انام التماع مهر تواضع و اکرام کالشمس فی اوقات [illegible]
با همه نظام و دوام همت و مکرمت از عروض خبث اذی و منت [illegible]
و دیگر آنکه تقدیم تعقیب کار و ترتیب مقدمات تأمل و افتکار بر ذمه همت
خود لازم گردانند و چون بتیر فکر در کمان تدبیر موضوع سازد [illegible]
و خشوع بر خاک عجز و خضوع استوار دارد تا در آیینه تدبیر آن
فرزند جمال صورت تقدیر بنماید که دولت عبارت از توافق تدبیر با تقدیر
و بعد از توفیق تدبیر بشارت مژده بهبود جهان روشن ضمیر باید گشت

رکاب عزیمت قتال و جدال آورده مثل الرای قبل شجاعة الشجعان
هو اول وهی المحل الثانی . واذا هما اجتمعا لنفس حرة
بلغت من العلیاء کل مکان . وچون از سودای و فرط هلک قدم در میدان
جنگ نهد متوکلا علی الله النصیر . خزائن خیال از وسوسه نقل حیاة
وتخیل و تصور لذاة و مشتهیاة خالی دارد و در صدد ثبات دل جز محمود
ناموس و نام نگارد و عمامه جراة و جسارة را بر هامه همت خود محکم شد
و عین کرامت داند مثل بزم مردان عرصه رزم است و عشرت دارد کم
باده خون دشمن و جام و مادم تیغ و تیر . و در مقام قرار و ثبات بکلاه مرکب
ضعیف بنات حیات سمات هیچ التفات ننماید مثل ترى الجبناء ان الجبن حزم
وتلک خدیعة الطبع اللئیم . وشک نیست که نقش ممات بر جبهه ذات براز
کلکونه بیدلی بر چهره حیات قبت و ز دل قبر بجز اخت حسام و سنان
عروج معارج حیاة از آن طعن لسان اقران . بیت
ونحن اناس لا توسط بیننا . لنا الصدر دون العالمین او القبر
یهون علینا فی المعالی نفوسنا . ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر
زیادة بر بن امواج حروف متراکم در لجه بحر معانی متلاطم نا خسته
مرغطت خورشید اشراق بر یکی الناظر در انجمن اشتیاق فرخته
تیر فکر تیز ارکان ضمیر بر عین غرض واصل باد و لشکر ظفر اثر در وسط کار

تا ذل من یحق الحق و یزهق الباطل ایضا مما کتابه من
الله تعالی بخلود ظل والده علیه تا مشاطه دهر بحنا کف
الخضیب و ناخن هلال در آیینه مهر و حنای شفق آل نو عروسان پری چهره
آمال را آراسته باحسن جمال در حجره سایه نشینان چمن اقبال انتشار نقش
هر یاد کرد نقاش خیال بر صفحه بال آن فرزند لازم الرشاد فلذة کبد والد
فا جداد لا زال الخلعة رفعة مزینة بطراز الفضل والکرام و هامه
بالمشرفة بعمامة النباهة والشهامة مرسوم ساز د بحکم پادشاه دیگر
قضا و قدر رویت حصول آن در آیینه وجود خارجی میسر و لهم بتی
باد اصطیاد شاه باز بیان عنان بهمام فکر و شبکات عناکب اقلام
از مقوله توهمات مستحیلا و هام است عنکبوت را از نار نظر دامی ساخت
با چنین دام طلبکار یعنقا میکرد . و تقدیر کسوت کلام بر قامت کیت
شوق داوام بطریق فضل و وصل را سلو بها طناب و قصر عین جمال
خیال حوصله ذکر میسر دیده باشد . چه است در سر این قطره محال اندیش
نطاق وثوق بر میان جان مفقود است که سلطان بجود تعالی عما
یقول الظالمون بحکم متاع لازم الاتباع کن فیکون دل بها دوری را
مقتضی واذا مرضت فهو یشفین شربت وصال که متصف بصفه ما هو شفاء
ورحمة است از دست ساقی انجاز در جام ایام مرحمت کند . بیت

بخت خواب آلوده دل بیدار خواهد شد اگر • میزند بر دیده آب روی رخشان ترا
بعد هذا بی طبع پاک و ضمیر دراک آن وزن ند روشنی باد که بوستان
فؤاد بازهار وزیر اد منورات ومیوه دل حاسد بنجه نامرادی شد
وسهام آلام وشدائد از شست و لکن الله رمی بر هدف سینه پر کینه
حقود وحاسد سلعة فنا عه لحظه فلحظه دارد للمؤلفه ٥
تیر تقدیر چو آید کمان تدبیر • در غرض غرق کند دست قضا تا سوفار
باید که آن قرة العین در کاخ دماغ بجز صورة فراغ بال هیچ ننگارد
وبدست توکل وتیغ خشوع شیمتی مغز اضداد انا احساد فساد تیغ
مقطوع داند منجوق لواء استقلال بر کتف عجز ونیاز تا عیوق تمکن
کرد صفت شد دلم بهر آن کو مرقسیم • کیست دکر بیچو او خاکی عالیجناب
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
دراین وقت قصیدة که در جواب خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل
اصفهانی رحمه الله نامی قضا وقدر زمان لازم الادعان حضرت ملکها
لازالت آثار حقاف اقدامه الفاخره محاریب جباه الجبابره در تاب
احد جلالته الباهره منقشه بتقبیل شفاه القیاصره از درج مجموع
طبق مخدومت ظهور یافته بود برو فق التماس آن مهر سپهر رشاد در ذیل
کتاب ثبت افتاد هواره دست همتش معانی عروس ناموس باد وجود تیغ

اوجش یکی

نکبت زمان وصرصر صولت دشمنان محروری قصیده للمؤلفه
شد شکل ضرب تیغت بر دوش ل حائل • هیکل ز فوز سینی وانکه هم ای ل
از بهر جالت دیوانه مهر تابان • وز رشته شعاعش سر تا بپا سلاسل
جانم است بای هر کل تا دید دیده جان • در طوف کلشن دل آن شکل و آن شمائل
بر شمع ان دل ز ان شمع روان نهادم • تا دیدن رخت را بنود جهات حائل
دل بار واح عشقت محراب قبله جان • تن بی خیال رویت جانم است چاه بابل
از بهر کون جانم اما وای ملمان ادس • آری بلا مکان جان دارد همیشه منزل
بر کردنم ز تیغت طوقیست بهر جاه • زین طوق کردن جان هرکز مباد عاطل
تیغ تو آب حیوان دم نصرت آن • آری ز تیغ منشد آب حیات قاتل
نی دوست چند مانده در حبس تن دل م • زنجیر رک ز بالش ای دست عشق بکسل
زامید روز مهرش ذهن بتیغ هجرش • نی مرده ام نه زنده چون مرغ نیم بسمل
جان در طاف تن بود خفته تو خواب غفلت • آمد ندا که برخیز یا ایها المزمل
بفکن بکنه مدحت بر قصر قدر شاهی • کافلاک با کواکب بر قصر اوست کهکل
سلطان محمد آن شه کز فرط کرم بالش • در موقف غلامانش صد سنجر است وطغرل
درکعبه جلالش کر بنکری بکردون • نه چرخ یک قطار است از بهر بار محمل
بر قصر قدر او چرخ یک بیت عنکبوتی
وز ابر دست او بحر یک قطره ایست نازل

شهباز دولتش را صید بسته نسر طایر ۔ دریای همتش را از چرخ از جداول
دامن چهارم مهر کرده فراز از چرخ ۔ پر از عطاش زان شد در نجوم حاصل
ذات تو سلاطین خورشید و سایه آمده ۔ سایه فتاده در خاک خورشید را مقابل
در دفع ظلمت کفر کاندر سواد هند است ۔ شد لمعهای تیغت از نور دین شامل
از روی عقل و برهان شد منتج که باشد ۔ بر تخت ملک امکان ذات تو را معادل
در بوستان نگردد بر گلبن صفاتش ۔ از نشئه خار سدره گر و بیان بلابل
وهم از خیال مثلش بر لوح خاطر آرد ۔ آن چون شریک باری در خارج است باطل
تیر قضا بر آید بیرون ز پرده غیب ۔ گر دست قدر فکرش بیرون کند انامل
بار عطاش چون چرخ طاقت نداشت آنرا ۔ پشتش مقوس آمد از بس که گشت حامل
بر دست تست خامه میزاب آب رحمت ۔ ریان ز بسط فیضش باغ دل افاضل
مفهوم جود را فرد کو نی بود در کون ۔ در خارج از تو آمد بر کل فرد شامل
بر جود ابر باران خندد به قهقهه برق ۔ گر دست فیض شه است قطره محیط ساحل
تا نور بشر بدرت در چشم آز نامد ۔ نقشانه چشم آزی بر روی هیچ باذل
نه چرخ مادی آمد امواج بحر دستت ۔ از انکان و انجم آنرا حباب و ساحل
بهر از بان بریده گر مرغ شاخ طوبی ۔ اندر ریاض جنت هست از ثنات غافل

در ثنای تو از بهر گوش داره
حده برفتاده روز شناخ رقائل

در آسمان بزمت کیم دید بست ناهید ۔ از انجم و دو اثر دفهای با جلاجل
روزی که پای عزمت بر خنگ دولت آری ۔ باشد بسم دو انب چرخ اندر رکاب داخل
تیغی که دست قهرت روان سازد به دشمن ۔ شست قضا نشاید آن تیر در مفاصل
نقشی بلوح وهم ار آید خلاف رایت ۔ سکین کین قهرت سازد به حکم زایل
یک جزو از کمالش گر عقل کل کند درک ۔ در کنه قدر ذاتش داند که هست جاهل
بر تخت ملک دانش فی کرسی بلند دیده ۔ شاهی بداد و بینش ذات تو را مشاکل
قدر تو از بزرگی آن عالمیت اعلی ۔ کس چرخ اعظم آمد در قرب استواطل
هرگز نبود و نبود چون تو شهی و آنکه ۔ در بندگی و خدمت چون بندگانت کامل
حد ثنای شه چون بیرون ز طوق فهم است ۔ از لطف پرده عفو بر عیبم فرو هل
گر فیض خاطر من افزون بود ز سحبان ۔ اندر مصاف وصفت کمتر بود ز باقل
شاها روا نباشد کاندر بهار عصرت ۔ باشد نهال آمال در باغ علم ذابل
باید شود به دورت باغ خ سوده همسر ۔ فضل و هنر که بودند در صدر دهر خامل
ترا آفتاب ملکی فیض تو عام آمد ۔ انوار فیض نبود چه در محل قابل
لطفت منت چون مهر لطف واجب ۔ با قربت ملک آمد بخاک مایل
چندین وزیر کامل بودند نزد شاهان ۔ لیکن وجود فضلم بر جمله هست فاضل

ابن الفرات طبعم در معرض مباهات
ز ابن العمید صاحب کم نیست در فضائل

از نوازش طبع و ز خوبی زبانم • مصباح نثر و نظم روشن کند محافل
گرشد کمال در شعر بی مثل لیک نبود • در فضل و علم و دانش این بنده را مماثل
رخسار مدعایم روشن چو خور بود لیک • اعمیست چشم حاسد از دیدن دلائل
اما به پیش پارهٔ چرچاکری و اخلاص • چیزی دگر ندارد این بنده از وسائل
تا هست تیر تا شد از قوس چرخ و تدوار • بر وفق حکم تقدیر و اصل به بوته کل
تا تیر چرخ قهرت از شست پاک تقدیر
بر جان دشمنت باد بی انتظار و اصل

مما کتب ایضا الی الجناب السامی مولانا عبد الرحمن الجامی ادام الله تعالی ظلال ارشاده

تمنی رجال ما ارادوا و انما
تمنیت ان القاک حیث ارید • و ان لم یکن بینی و بین لقائکم
سوی عمر یوم انه لبعید • کو تابی که باز هم خبر از سر گذشت خویش
اینک عیان به بین که عیان از نظر گذشت • از دست هجر یار به جانم رسید کار
سر جمله حدیث محبت و سر گذشت • پیش طاق مبانی اخلاص تودد ثنا
حسن عبارة آراستن و سرادق رواق فلک طباق جنانی را بتمویهات ابیات
کنایة و استعارة پیراستن و بدست مشاطهٔ خیال رخسارهٔ خورشید
انارت سورت بال و سمه سواد خال نقط و خط برداختن و چهرهٔ یوسف
مصور داد در مصر بلاغت کلاه کو ناکون منشور در موزون موشح ساختن و گرد

خاطر نیره در صنوف ظروف الفاظ و حروف نهادن و سجر و سی منقوش
تکلف بران افکندن و پیش گریبان گرمان دل اضحی فتی و سقیمان بصره
بصیرة و بینش بود عین سخافت و خارج طرق فراست و حصافت است
و ما الحلی الا زینة مستعارة • یتمم من حسن اذا کان قصرا
و اما اذا کان الجمال موفرا • کالشمس لم یحتج الا ان یزورا
مثال المخطط مدنک و بی چه حاجت دف زیبا را • بنا بر آن عنان همت
عزیمت ازان سمت مصروف داشته بجانب حصول اجل مآرب معطوف
ساخت و از مسالک تکلف و اعتسا ف و مدارک استغراق اوصاف
عدول جسته بر سر کوی دعا و ثنا که منزل طالبان کوی وفاست مقیم
گشت قادر بیچون و سلطان نافذ فرمان اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون که مهندس شکل عروس جهان و مؤسس بنیان سبع طباق
آسمانست سقوف دیار مشتری و منظار آن عالیشان و لایت نشان بجل
خورشید الحان کلشن شهود و ایقان خورشید نور افشان وجود پای دار
افشان جهان عرفان مفتاح مغالق ابواب سرکار مصباح ظلوم
هواجس ها و هام و شکوک الذی صار آیة السجود فی مصحف الوجود اماد
من شجون شجرة بباد نادر الشهود رب کما اجریت منی بما دی انامل فواد
الحیوة و جعلت قلم ذی القرنین فی ظلمات الدواة ذین اعناق اشواق بکوا

ملاقاة وسکن حرارته بالیاس وصال زلال رجائه در لحن الطوادی
عروض ذنك اعذار دیاجینه وجود میش کرد اناد وچشم فؤاد که در راه
حصول این مراد جار گشته است بکحل مژده قدوم فیض نثار پرنور باد
مرا ازم دو جهان حضرة تو مقصود است • که حضرت تحقیق مقام محمودات
در پیش نظر وا نگذار خاطر من • بر خیال تو برهم چه رسد دوا
در زمان جلوس ترك معنی بر سریر قیصر سپهر و اوان ظهور طلیعه لشکر
شب زنگی بجمع الوف دعا که کلهلی ادوح در حدائق اشباح بنسیم عنبر
شمیم اخلاص وصفاء آن انفتاح یابد ودل عندلیب لسان در
بوستان بنان از زلزله بوی ثنای آن افتراح پذیرد بر جناح طائر
زرین بیضه صباح وبال مرصع سیه زاغ روح ارسال وابلاغ میدارد
وتعریف ماهیت شوق وعزام ودلیل وتعلیل ضرام دل سیمام
در کنج کیسه اقیه سواد وحیطه رسوم وحدود ناقص وتامست زیرا
که بضوابط دلالت عقلی ووضعی بیان حقیقت صورة شخص دنفی
آن محالست وشاهین ناطقه بجناح افکار صادقه وقوت تمییز عت
انتقال در هوای مقال آن بی پر وبال نخود چه جای حسارة انطلاق کاه
وانظار بجزهاست بل کواکب سیار که در سان میدان فلك دوار برابك
انوار وکمندهای انظار دنباب شهب ومراکب افلاك در رکاب قطب

در میدان بیان آکم هجران از هجوم هیجان آه چنان مانند شیر ژیان ره
از آتش سوزان لرزان وگریزان آید **بیت**
آنی که دارد آن پر وین غم کرد وراست • آن غایتی ندارد وین سر بهایتی
سفینه دعای التقای آن ملك عاشق باشراع دقت دل دریای آه
سحرگاهی در دریکم نامتناهی آگهی درعان داشته وباجمال واشتمال دوق
رجا مشحون ساخته که عنقریب خورشید ملاقاة حیاة مضاهاة التی
حسن طالع کرد در برجیس فرخی دیدار سعادة آثار از مطلع انوار لامع
غالب خواهد گشت واز دو ره کارکرد دوش • من نمی کردم دعا وصبح صادق میدمید
این مکتوب بهجت مسطور وملفوظ اخلاص مصدوق از دار الحرب تکبیر
تحریر وتسطیر گشت همت قضا اثر خورشید نظر رفیق این سفر کرد چند
تا این اراضی که از زمان ماضی الی هذا العهد بکواکب هلالیه ناف
اهل اسلام منور نگشته است وارتفاع قلاع فلك شکوه واصقاع
وارباع بلند که هشت سپهر اقدام همم اساطین سلاطین ومتون کواکب
کواکب آیین پادشاهان دین نپاسوده است بمقتضی همة الرجال
تقلع الجبال با دیر دیجور مسخر گردد و ساکنان محروسه از خوف وخطر
کفار نابکار وشر وضرر اسر وکسر فسدة غدار خلاص یافته بیمن
مقصودشان از تعرض شوك شوکت ملاعین محفوظ مانده و

فائدهٔ مذاق جانشان محظوظ آید ربّ کما کحلت عین بصیرتی بکحل
الاهتمام نوّرها باتمام حصول المرام واعلاء شعار الاسلام
بعد هذا بر خاطر عاطر که دو آیینهٔ رخسار خورشید اشراقش تابش
درون این دلمشتاق مانند نور در چهرهٔ خور ظاهر است و در نظر
بالش صفای طویت جان محجوب از سواد این سطور چون جمال ماه از
شب دیجور باهر مختفی نیست که فائدهٔ سیر از عالم مجردهٔ جماعت
مأمول الکساء صورة وماده مشاهدهٔ جمال وحدت بطرز کثرتست
کثرة حاجب دیدهٔ بصیرة چنان شود و گرد وهم و گمان گرد اذیال کمال
ایقان نگردد و هیچ شک نیست که مصباح هدایه در زجاجهٔ سینه
صاحبان ولایه موضوعست و اثر خبر معنعن من تقرب الی ذراعا
تقربت الیه باعا اندیان بشاره رسان این گروه قربت شکوه مسموع بیت
از در اهل صفا روی بگردان ای دل ٭ هم که و والست از این در بکذر از نزدیکت
و دیدن دور نکاد علم این نادره منظر این آثار آن ذات همی انوارات لمؤلفه ٭
چون تو تابی بنت درز مانه ما ٭ هم که گوید که هست گو بنما
وچیبین استماع افتاد که عزیمت زیارة حریم حرم که عین فرض وادای
قرضاست در خاطر شریف بجزوم و مصمم اگر از این طرف تا بجستانه بیت
الحرام توجه نمایند و سوختگان آتش اکباد و خستگان درد فؤاد ا

بسلسله الوصال ایشان کرده‌اند ظلام نقصان عارض جمال آن کمال
نخواهد شد بیت در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از گوشهٔ برون آ ای کوکب هدایت ٭ چه یقین است که مهر و ماه را از
انتقال خراسان روز بهندستان شب غبار نقصان بر اذیال کمال
نمی‌نشیند بلکه عالم ظلمانی را از اشعهٔ لمعه جمال‌شان نورانی میکردند و هم
محمود و عادة معهود است که ارباب مکارم و معالی لیالی حال مخلصان را بخو
قدوم متجلی سازند و آیینهٔ قلوب مرضی را بصیقل عیادة از زنگ امراض
منجلی بیت بزدای زنگ حیرت از آیینهٔ دلی
کز پرتو جمال تو یابد درخش جلی ٭ و دیگر که اکب النقاة از مطالع حقا
طالع نموده شیخ نقشی فصوص که ارسال نموده بودند مخدرات
مقاصد فی حجاب ارتیاب بر منصهٔ بیان بصورتی عیان گشت که ناطقه
روان از کمال لحن آن انگشت شهادة بالاداشته کلمهٔ توحید دادا کرده
و تموّجات حروف کلماتش در تنویر بصر بصیرة قلوب عشاق و انالت آثار
کروب دل مشتاق مماثل اصابع بر رخان جهان و شواکل ذوائب
کواعب جو بجان آمد بیت فالفاظ کدر معه ذی دلال
ومعنی مثل مهجة ذی ذلال ٭ ای حرفی از کتاب تو از رحمت آیتی
حق را برو نگار تو با ما عنایتی ٭ و از رجوع توقیق که بدست تحقیق حکام

توضیح و تنقیح که با حسن تنسیق دخته بودند جوان فا تو آن که درحالت
ارتحال و هنگام انتقال بود قبل از تطاول مخالب قواء نحو افتد ثمرت
ماء الحیوة دریافت بیت فلو نفحوا منها ثری قبر میت
لعاد الیه الروح وانتعش الجسم • لیکن آن ذات ملکی ملکات که خاطر
خطیر بی در آسمان عالم صغیر مهر منیر است و ضمیر بی نظیر بی تجلی
صور عالم کبیر نمی شد و شمه از کیفیت حالت و سورة بال این فقیر
خبیر خواهد بود و چون کیفیت حال بیان فضائل منال واضحت [illegible] که
از روی احسان و افضال نی امهال و اهمال آفتاب جمال برین دیار
لایح کرداند و پرتو اکسیری خاطر اهل طلب را بدست ترتیب مجموع [illegible]
ونماید امید واثق است که مسافران ارواح که در مراکب اشباح در
منازل و مراحل صباح و رواح سایرند قبل از تمام لوحست آجال الاجسام
وهبوط رجا و قنوط خلاص یافته بنهرستان مقاصد بالا نزول الابد
در ریاض رضا بصفت لا یمسنا فیها نصب ولا یمسنا فیها لغوب
موصوف آیند اللهم لا تخیب رجائی واوصلنی الی مناهی انك علی
کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر بیت پس از چندین شکیبائی بیا رب تو آن بر
کز شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت • همیشه آن سالك مسالك تقدیر
ومالك ممالك کامکاری بر سریر وجود بتاج بقا و خلود متوج باد و بعنایت

التماس که نتایج آن جنس عقل و حواس در نظر کیمیا اساس آن قافله سالار
کاروان استیناس مقبول گردد که ایصالم الی السلطان العادل علاء السلطنة
والخلافة والدین الکیلانی خلد الله تعالی ملکه بیت
منی چه کویم در کمال کبریای حضرتت • آفرین بر حضرتت کز هر چه کویم برتری
نظم لمن نضرب کاش لمن نعته • الیک واهل الدهر دونک والدهر
در دعوی مدحت و ثنای آنحضرت اعلی که بحر و نخزینه سینه جان با
وفات انسان بیشتر است که در شته امتداد عمر اگر چه بقدر و حضی
بقا لحی مسیح و خضر باشد نظم آن اوانی و کافی بود و اگر نقاش نگارخانه
بال از سواد عین و مژگان و حلقه ملاة دوات و لیقه [illegible] داده تا
بکلک تیز تك خیال نیرنك جمال مدیح آن پادشاه تحت کمال بر صفحه صفحه
مقال منقوش سازد هما نا که ذیل عذرای ثنا را که در ریاض اخلاق
جای نیست باو سلاح ادراکات حواس فانی معشوش ساخته باشد بیت
تجاوز قدر المدح حتی کانه • باحسن ما یثنی علیه یعاب
لاجرم زبان زبان از دامن بیان آن کوتاه داشته وانحراف من آمال
فنا فنی دانه چند سماثان در مزرعه تبیان کاشته آمد بیت
چون نیست در خور تو کسی را زبان مدح • آن به که افتتاح سخن بر دعا بود
مبدع ماهیت بی ماده و مده و مخترع هویت جامع الجزئیت کثره و

محامد آنحضرت والا منقبت را یعنی سلطان اقالیم وجود والی ولایت
مکرمت وجود آیینهٔ صورت کمال حزم واتباع مشرق آفتاب جهانبانی
السلطان ظل الله بیت الدهر لولاک ما کانت سجایاه
والمجد لفظ عن ثناک منک معناه سحاب دیم عواید وعوارف فضل
وزواید لطائف نقش جعلکم خلائف فی الارض مجدد جهات عالم
عدل گستری مشید ارکان جهان رعیت پروری بیت
پادشاهی خاصه کار تست و بر درگاه تو کار دیگر پادشاهان بندگی و چاکری
الذی لا یرضی حاجز الشمس جلاله ان یصیر اکلیل الفلک من نعاله
یأبی کسوة همته بالذات یکون رداء المجرة من حاشیة اذیاله رفضت
شفاه الملوک صقیل تراب عتبه بابه اجعل دره تیجان الخواقین من
حصات ساحة جنابه و ثناء حدود الوجود من سواد نقاط حکم
کتابه الی یوم التناد مؤید منصور داراد کمینه مخلص با وفا که
غلام توام سمع ودیا از سطح لوح دانش مطلقا محو است و تصور
شبیه صورة اخلاص جانش در آیینهٔ وجود و امکان عین محو بیت
مرا غیرت بدان دارد که چشم از غیر بردوزم ز عشقت آتشی سازم خیال ما سوی سوزم
در ملازمت بدایع دعا و خدمت که اشعه جمال صورت آن موجب احتراق وجود
روشنان فلکست و با جلال عجز و آن و حلی ضراعة و نیاز سجود و جاه

صنادید ملک مؤلفه خواست ملک ولی نشد کو هم عشق را صدف
تیر بلای عشق را رشتهٔ جان ما هدف بهر جناح طایر روح تنجیز که تا به
بعید و نزدیک در نظر همتش یکی است ابلاغ و ارسال میدارد و
دعاهای صلوات شکر صلات آن دوره ما به نه تاسیعه ساحی امید که
خیام سلطنت آنحضرت بعماد سداد و طناب دعای مستجاب بروفق
مرام حتی القیام مستدام باشد و الحمد لله که آیینهٔ دولت بصیقل
شیمهٔ آنحضرت مجلی و مصقول است و مخ حصول مرامات از شجر سیر و حسن
صفات آن ذات معدلت سمات مأمول بل مبذول شعر
نخجیر بی در گاه تو یکدم شکیبائی نکرد فتنه را جز غصهٔ عدل تو سودائی نکرد
بی جواز رای تو کافاق از او آراستست از افق خورشید قصد عالم آرائی نکرد
طائر میمون فال اغنام نه چنان عالی منزلت و مقام است که بقبضه
اقلام و شبکهٔ مسطر ارقام کلام شکار اغتنام اتمام کرده دو همای
همایون بال بیان شوق بال نه آن هوا دارد که بتا نخانهٔ جان در
بامخانهٔ دهان سر فرود آرد بلکه عقل پیر روشن ضمیر در دبیرستان
بسط تقریر طفل لوح خوانست و وهم دور اندیش بر ماندهٔ ضبط
کم و بیش آن طفیل خواه بیت نور شوقت فیض مهر ازل
تو مکن رو بما سؤال و بدل جمله جان بر خاک خضوع موضع عتبهٔ

که به پیرانه سر آن نه دعاست • ما کان و تیر انداز شش خدا است
وین همه از پرتو خورشید بخشش لعداست • چه چهره خضوع و خلوص
بنود نیاز و خشوع بخصوص است و صفوف دعاء و مصاف مقام صوف
بصفت کانهم بنیان مرصوص که قائم سر و حشمت آن شهریار خاتم همت
چون کوه راسخ ثابت و راسخ باشد و رایت فتح آیات آن ملکوت مآب باشد
علم صبح دمنجوق آفتاب عالی و شایع ست امیدست که از اثر این دعا و سوز
ما مول عمل تجشم خلائق شود چو روز • و آنچه از سوانح احوال اینجا که از تنی
سوانح بوده دعا در ساحت جو منظور باقیات است آنست که بتوفیق حضرت
موجد کل که لمعه از شعله لطفش منور رسالک سبل است و بمیمنت
بیمنت همت آن پادشاه ملک و ملت در شهر الحرام محرم قلعه متینه
رکینه زنکنه که عروج قوت ادراک نظر بکمند خیط شعاع بصیره
شرفات بروج آن عین خیالست و از شوکت خارو هیبت تیغ کوه
سارش وصول دلیران شیر شکار بر ذروه غرفه دیوارش محض
محال بعد از تامل بسیار بطریق تدبیر و افکار و پاسش فی شمار و دم
دیار و قوت و صلابت مردان کار رتبق آمد بیت
ومن طلب العلیا بالسیف والندی • وبالرای لم یبعد علیه مرام
هر آنکس که باشد سر خیل شاه • دلش باید و رای گنج و سپاه

رجا بدست تبتل و بازوی توکل مرفوع که چنانچه گوش خاطر بجواهر اخبار
مآثر آنحضرت مکارم مظاهر مقرط و مشنف است حاسه بصر بمکاتب بودیه
جمال آن سرور بهشتی سلاطین بحر و بر مشرف گردد بیت
آنرا که پای بود نداد این طلب ز دست • وانکس که چشم داشت درین راه باز رفت
در تاریخ اوائل رمضان قلم تیز زبان کمر بیان برمیان جان معقود داشته
کیفیت صور احوال بر پیش طاق رواق مقال نگاشته گردانید مضمون
آنکه چون از دریچه اذان بگاخ صماخ رسید که عرصه مملکت کرم
دگرجان در قبضه اقتدار آن سمو یا بجهان آمده است بیت
عقل از نشاط مژده بجان برد ناگهان • کاخر دلم بآرزوی خویشتن رسید
جان نیز گفت شکر خدا را هزار بار • کانچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
حقا که دل مستهام شربت وزمرام از جام این کلام بکام جان کشید
و صدای شکر و سپاس از عندلیب جان که در چمن جنان آشیان دارد
هوش از مجاوران زاویه ملکوت و ناحیه جبروت بگوش هوش شنید
دار عنایت فی غایه سبحانی که در تبراد جانانی و سیله سعی الساعی بقلم
ارادة او مکتوبست و خیام اقبال نی اوتاد اظهار از ابتهال و
لکناب اطناب مقال در سلسله از لا لا زال مهمست قیدة او مضروب
هیچ عجب دعریب نمود بیت ما بنودیم و سؤال ما بنود • لطف تو ناگفته ما می شنود

نشاید بر او نبر کس نشست • مگر آنکه دارد کشاده دو دست

وقلوب اهل اسلام مانند گلستان بنا قام از انفتاح آن قلعهٔ بلند
نام روشن و منشرح آمد بیت لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها
سرور محب او کور حسود • وبعد از آن بفتح قلاع و تسخیر بقلاع دلی
سنکبر که هریک بسبب رفعت جبل و سعت جنگل با آجام و آکام طبرستان
شده ماند همسر است و بواسطهٔ علو قلل و استحکام محل مشاکل و معادل
فلک تحل و انجار منجنیق رعد کردار شکنندهٔ دندان اسد و کلاه کنگر
برج حمل دار الکم و تصادم انجار که بیرامون هر حصار قایم و استوار
کوکب صحوهٔ نهادند اندرون آن حشهٔ غریب آتا دمود ادتیاب شتاد
میمون و مطوطی و طاوس از صفای طرق مطوس ستی ز امید عبور بحور دم
وما یوس بودند با هتمام تمام و اجتهاد ما لا کلام رقم تسخیر آن بر صفحهٔ
ضمیر مسطور کرده و بنای آن دیار که قدوهٔ رفقهٔ کفار و اسوهٔ زمرهٔ
فجار بود شکوه کره و کروه انبوه و عمدهٔ عمدهٔ فجار و بروج مشید حصار
آن مقدار اعتلا و اغتیا و تمرد و استکبار اظهار میکرد که از زبان
شعار و دثار ش کر ان و لاف لیس فی الدار غیرنا دیار بگوش هوش صغار و
کبار میرسید و بر سال موازنه سبعه جهان ابریکوه لنکرچه از
دای مذکور و بچه از ان قبایل و اقارب ابرزانا ... و ذکور و ستان و

مقدمان لشکر و متمولان و متمردان بند رحمت سفک دماء مسلمانان
و نهب اموال اهالی ایمان در تمام اقطار بحار دران میشدند بیت
اگر بد کنی هم تو کیفر کشی • نه چشم زمانه بخواب اندر است
بر ایوان نقش بیژن هنوز • بزندان افراسیاب اندر است

وچون کثرهٔ رجال در رفعت جبال و جلادت طباع وجلالت قلاع آن
کما ینبغی منظور نظر عین الیقین آمد محقق و روشن گشت که اگرچه
اقتضاء در دفع مواد عین سداد است اما تحصیل صعاب امور و تذلیل
رقاب اهل غرور و شرور و دفع بادفاد مال و احتشاد رجال و قلوب سپاه
بتحقیق و یقین بحالت ذیاج خوف و اندیشه سخت پیشه و توهم شکوه
رفعت کوه و اندوه هجران دو زمستان از سفاد کنهٔ روان از ابدان
بواسطهٔ انتفاء انجذاب خواطر حشم و عدم استجلاب بواطن خدمات
و این معنی سبب انصباب سیلاب غم و موجب انسکاب سحاب هم شد.
بعد از رعایت مغزای این کلمات لا نفقه و ... نجوای این فقرات فایقه
شانقه در استجماع رجال الجهاد و استیفاء اجناد رجال و غایت جهد
نهایت اجتهاد نموده و مسالک و مفاوز تحفظ بدم را بپای تیقظ و
حزم پیموده در غرهٔ رجب المرجب مقدمهٔ لشکر ظفر اثر باجماع مختار
بضاعت شیر شجاعت از فنالک ... و نخبهٔ عرب و اقران اکراد و

شیران شور و گردان غول و اشبال بیشهٔ کیلان که بمثابه معرکهٔ یوم التقی
الجمعان اند آراسته آمد بتواتی تیر جوش دریا جوش و ضلالی رعد خروش
و غلامان ترک دو جوش و سواران بجرأه و هوش را میمنه و میسره و قلب
ساخته آتش قتال و جدال از اطراف و اکناف قلعهٔ ماچال آسمان
مثال اشتعال داده و رسوم سهام را با کلمات دلپذیر و پیغام تلخ
در پیش فرستاده آمد و قطرات پیکان از قوس قزح کمان بر ساحت
سینهٔ آن مفسدان چنان باران داشته که جیحون خون انجاری
در درون و بیرون آن قلعه دون در تمام کوه و هامون روان گشته
ترنگ کمان کرده جان نهاد شو • فشانند بر تسبیح کوه
به تیزی که آمد روان از کمان • به پهلو در آمد یک از کافران
و بصاعقهٔ تیغ و بارقهٔ سنان طوفان دمار از سحاب رقاب و سیل
عروق و اعصاب آن عبدهٔ اصنام و عندهٔ اسلام بنوعی جریان
یافت که مظنهٔ آن شد که واقعه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی
مشهود عیون اولی الابصار آید تا از طلوع کواکب عنایت پروردگار
و ظهور مواکب همت آن شهریار کامکار قلعهٔ منیعهٔ ماچال که از غم
قلاع و جبال آن مفسدان بدفعال بود بساعة واحده بی مشقت
و مجاهده در حوزهٔ تسخیر درآورده شد

خبر تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنم • کین همه نقش عجب در گردش پرکار داشت
الحمد لله حمداً دائماً ابداً • اذا جاء نصر الله لم یرد احدا • و چون قوه و
سطوت جنود منصور ملحوظ نظر دارای مقهور آمد و اکثر سران
لشکر و مقدمان عسکرش بدست اهل جهاد ماسور گشته و بلی
مذکور صحرا العجز و ابتهال بر کردن بال انداخته ترک استبداد
و استقلال را وسیلهٔ حصول آمال ساخته فرزند خود را با بعضی
مردم خردمند از قلعهٔ کیلنه که بحاذی قلعهٔ ماچال است و مسکن
و ماوای آن بدفعال فرستاده و قبول کرد که قلعهٔ مذکوره را که
بنیان ارتفاع و امتناعش بکنگرهٔ ارتفاع و معونت طباع موسوم
بسمت امتناع است تسلیم نماید • بیت
بر سد در کوشش و روش از راه جانم صد نوید • هم که را از بوده دولت رو نموده آمد پدید
و چون استعلاء لوای اهل جهاد و استیلاء بر بلاد بجانب که سبب آباد
معاد کفر و فساد است مطلوب کلی و مرغوب اصلی فواد بی سیار عین
ملوک دار الاسلام عادة داغ بندگی حضرت برجبین جانش نهاده
و لایت اسلام آن قدر قربانی که بقرهٔ لایموت الا نیام کافی باشد قبول
کرده آمد و بعد از تسلیم و تملک اطراف و اصقاع سنکیر و اخبار
جوانب آن از نجو و ربط و ضبط ولایات و ضبط و صیانت وجوه عاید

وحفظ ورعایه جمیع جهات مردم کاردان کافی وعمال ومتصرفان غیرتمند
وسران باشکوه ووقار وعساکر کرار عین فی آرمین ساخته بسبیل
استعجال بی توقف واهمال عنان عزیمت لشکر اسلام بصوب جزیره
کوره که بندر مشهور بجانکوات معطوف داشته وهمگی خاطر جهانگیر
باطن وظاهر بر فتح آن محل مصروف واز طرف دریا صد وبیست
چهار سحاب هیاکل واز طرف خشکی عساکر دریا شاکل فرستاده و
کمترین مخلصان با بواقی خیل وحشم کشتیبانان عرب وعجم اند بطرف
جزیره مذکوره توجه نمود وجزیره مذکوره که بتوافر حیاض واشجار
وتکاثر غیاض وانهار واصناف وانواع آثار وازهار آئینه جمال
آثار جنات تجری من تحتها الانهار است ودر خوشی ونزاهت ضرب
المثل تمام هند وبمشاهده نظر واحساس بصر نیز عدیل وبی
بدیل در بیستم شعبان مسخر لشکر نصرت نشان آمد الحمد لله
الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله وتابع
سودن مضا مواکب لشکر منصور ساخته عن قریب بطرف محمد
آباد عزیمت مراجعت جزم است وسبب توقف فرزند عبدالله از
شرف ملازمت درگاه آسمان جاه درین سال آن بود که چون بتوفیق
حق ذی المنن صورت سلطنت زیب دودمان بدست مشاطه اتفاق

حسن در آئینه حال سلطان حسن بیک منظور گشت ومنشور دولت
وافر صولتش بطغرای نصرة آیتی ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین مسطور در نظر عقل دوربین خان
مستحق ممدوح نمود که درین سال مراحل ومناهل سبیل را بارسال هدایا
ورسل از خار موانع پاک کرداند ودر سال آینده فرزند عبدالله را
بطریق حسن چنانکه از تطاول اهل ظلم وفتن محروس باشد نوعروس
حرمت جلوه گر آئینه ناموس نماید فرستاده شود وچون موانع عزیمت
فرزند بندگی شما از حرکات وانظار کواکب سیارات ودل وجان
بدل وجان متوجه ادراک شرف خدمت آن فلک آشیان لاجرم درین
این دو بیت حسب الحال دقایق گو یافت بیت
الحکم ویرد وجی الفهقری ⁂ دهر فتبیری مثل سیر الکواکب
فالقصد نحو المشرق الاقصی له ⁂ والسیر رای العین نحو المغرب
بنا برین درین سال موقوف داشت وهمگی سعی واجتهاد در استقلال حال
عزیمت گماشت توقع آنکه نظر تربیت بطریق شفقت آن خاندان
شامل حال بنده زاده کرداند وچون همواره نهال چمن آمال از نظر تربیت
آن خاندان مرحمت وافضال برومند وسیراب بوده است بنابرین ترقب
ونوقد چنانست که این بنده بی ضعیف ادا تمام مهام جهاد نهمت

عالی منزلت امداد نمایند • تو کی کرشته جانی با دل آرزو
همین بود نفس آخرین شهادت ما • زیادة برین دست انشا و اختراع
باصطکاک الفاظ و صریر یراع صماخ ذاة آن ملکی طباع نخراشد
جراة و انبساط از دایرهٔ ادب و احتیاط بیرون ننهاد • بیت
تا آب رخ مملکت و آیینهٔ عدل • از گرد سپاه و دم تیغ تست مصفا
با ما همگی نقش مراد تو مصور • در ناصیهٔ این فلک آینه سیما

جواب مکتوب کتب الی الحضرة المولوی الهامی مولانا عبد الرحمن الجامی من الله تعالی علی المسلمین بطول بقائه

نه در حرف گنجد غم اشتیاق • نه خامه نویسد حدیث فراق
قلم را بسوزد زبان در دهن • که از آتش شوق گوید سخن
هر چند کسوای دق شمول حروف محیط جهان وجود و عدم است و از
بقاع کثرة و حدوث تا قلاع قات وحدة و قدم مسیر قدم مسرع
لسان و قلم ولیکن قدره اجنحهٔ حروف و اقلام در هوای فضای شوق
و غرام چون جناح جماعت حیان در معارك و مصاف بیحجان بعجز
و قصور موسوم است • بیت جایی که شوق دست تغلب کند دراز
آنجا که کلك و حرف در حساب نیست • و قوة باصره دیده بان شواهق
حدود و رسوم دیدار ادراك و لوح دل مسموم مانند چشم خفاش مرده

بوم از نظر بود مصیر ما یوس محروم لولا خارجت از حیطهٔ حروف و قلم اسرار شوق
بیچان کر سوز ملك عقل بود عشق و ذوق • چه حیای حسن عبارة که منبع
کارخانهٔ براعت و استعارة است بحلة سوزن لسان و رشتهٔ بنان
فصاحت نشان برقامت خصوصیت حال الهجران نمیتوان دوخت • بیت
فکل محیط بی فیح تنعة • و عش من خرقا عن عنای تقاص و مصاح
ایضاح و اتمام آن نبود قرایح اذهان و افهام و قبلهٔ اطناب و ایجاز
کلام که از معقولات نماینده کم و کیف اند و فی الحقیقة تافته دست و
بازوی خیال لطیف در بیت الحرام عنا ام حیف دهن را حیف • شعر
پر واغ بود کجا قصر قدرش کجا • و چون بخطاب برهان و مقدمات
بدیهیة الارکان نزد عقل خردمندان ترك ذکر آن به بیان بجمال
دیجان ماشت صورة جمال آن ز ابرجها نطاق سعادت انکاشته ترجیع
که از خلاصه کان فواد مصنوع است بدست استاد خشوع و خضوع
در آتش دل ملتهب آب دموع داده تا باشد که لشکر صبح حصول آرب
بر صفوف غیاهب موانع غالب آید • و وصال جمال آن قبلهٔ سالکان ارباب
اخلاص و کعبهٔ قافلهٔ طلاب نجاة و خلاص فهرست کتاب کمال وجود
انسان عین عیان و شهود کنج ز کنوز عالم احدیة و احدی مجلی
جمال سعادت و سیادت سرمدی • شعر لم اجر غایة فکری منك فی صفة

الا وجدت مداها غایة الابد • الذی تطوف حول کعبة قلبه بلانك
ارائك المعارف وتلتقط من سقطات براعه طیور خواطر کل عارف
درب کا نورت عین البال بمرود اقلامه وکحل بمداد مقاله شرف اقتا
عینی با کحاه ودا الا کمال این معروض جمال دیدار بهرهٔ نصیب
قسمت این سوخته نار فرقت کرود • بیت • آه این تیره شب هجر بپایان آید
درد ما را نفسی نوبت درمان آید • آه این بخت من از خواب درآید روزی
روزی آه و نظرم بر رخ جانان آید • اللهم زین صدور ودادعی بقلائد
القبول وشرف هامة همتی بعمامه کرامة حصول المامول بمخلص معتقد
دافی الوداد صافی الاعتقاد که بید فؤادش در تلالی ووهاد صعود
وهبوط رجا وقنوط هایم ومدهوش است ودل وجان باوفای شاز
دست ساقی لعل دعی شراب امید التقای آن یوسف لقای خضر بقا
مست ومدهوش • بیت • بر چنگ تنم رشتهٔ جان تا باقی است
قول دل من ترانهٔ مشتاقیست • چشمت پیاله می از خون جگر
دل مطرب و من حریف وغمها ساقیست • اذا ابتدا ای ظهور لواء
صبح ومخروق خود تا انتهای روز آیت شب وبنجوق ستارهٔ سیارهٔ محمدت
ودعاگوی خورشید اوج عزت ومعاهد باشد مفهوم کلی آن منحصر در فرد
واحد از آفاق لسان دردوان برگلشن باغ ابلاغ تابان میداند دوستان

سویدای جنان ترجمان قلم تیز زبان در تاریخ عشر اولاخر رمضان بر
صفحهٔ صفیحهٔ بیان عیان میکرد انمخبرا ازآنکه بعنایة الله تعالی
وبرکت همت آن سپهر مثال بجناه حصول آمال بیرونابخه توفیق از
از دیوان ازل الآزال جاریست وبالتماع سنان عزم وجهاد در
شعاع حسام حسن بخت فؤاد ظلام کفر وعناد ومغرب عدم متواری
گشت دیدهٔ ظلم بر روی دولت باز • چه شکر گوئیمت ای کردگار بنده نواز
تعبد هذا برخاطر مبارک که دمجه شمعه محراب دلش ذروة التاج تارک
اهل انتباه است وشعلا آه بدرون آگاهش مشغلا قافلا بمهر وماه
واضح ولایح باد که اندر رسیدن کتاب فصیح اساس بیح انفاس نسیم حیاة
که بحی روناة بادیهٔ هجران بو بمشام جان ودل ناتوان رسید ولآلی منثور
ومنثوره آنرا چون دور در غرر انفاس بطریق توالی در رشته بیان کشید
هذا الکتاب اداما لقد بدا • جلیا الی طرق الهدایة مرشدا
وهذا معانی ام بدور غیاهب • تفرق ما بین الضلالة والهدی
وگوهر شب چراغ عبارة ومضمونش شمع صوامع حوای درون دیبرون
در بر ظلمت هموم دل محزون آمد • بیت • نوری از روزن اقبال در افق در ا
کز آن خانه دل شد طرب آباد مرا • ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی
که آفتاب فلکی حوذبش از یاد مرا • اما چون جان سوخته دل درد منتظر

خانقاه آب و گل طالب جمال آن صاحب کمالست که به قدوم سعادت
مساس او از حضیض کثرة و وسواس بذروه فلک وحدة و اتحاد
رسد چگونه حرارة فایقة او بزلال عبارات رایقة و اسلسال اشعار
شایقة تسکین خواهد یافت بیت عمر کره بدوست برده در کتاب نیست
وانها که خوانده ایم همه در حساب نیست . گر دل عنان صحبت جانان گرفته باد
عمری که پای رحلت او در رکاب نیست . واگرچه شربت دار خیال شربت
وصال آن جمال بمذاق جان ما لامال می رساند و ساقی روح در غبوق
و صبوح راح افراح باقداح تصور و اقتراح بیامی پیمایند اما
چه سود که مدام تصور و خیال از آلام خمار هجر و ملال نمی رهاند
نکند گرم نکهت آتش . نشاند خیال آب عطش
آنکه هرگز نخورد او می ناب . نشود مست از خیال شراب
واکنون مدتیست که این فقیر بدست اخشاد اختراع و اصطکاک
ابواب التماس و صدق بی ارجاع صلاح آن ذات ملکی طباع میدهد باید
آنکه بر مقتضی فحوای عم نعای فی دق باب کریم فتح شاید که صلای
قبول ملتمس و مامول اندرون غم لسان آن صدف تحف احسان ساطع
ظاهر مسموع آید و مهر توفیق ملاقاة آن چشمه حیاة از افق حسن قبل از
عروض فوات طلوع نماید بیت ای زلال خضر پیش چشمه نوش تو هیچ

و حتی کن بر دون خسته بجو روح ما . وتا الحی وزکو اکب موانع اعذار از
غیاهب سطور کتاب لایح میفرمایند و خورشید امید اجتماع از
مطلع امتناع طالع میگردانند بیت دل کز فراغی نکند آتش طور
چاره بتر شب وادی ایمن چکنم . اما چون الحاح سئوال دستیاری
آمالست و منع مآرب اهل طلب و عدم اظهار نقد ربانیده سواران
میدان دین و متمکنان مسانید تمکین عین بخل لاجرم سوز دیده امید
نادر در راه انتظار بر قرارست و دست رجاء تو کلی بر حلقه تفتیح قفل
جسا با استواد بیت از ثبات خودم این نکته خوش آمد که ز صدق
در سر کوی تو از پای طلب بنشستم . اگر دین حین از غایة تمرتب و
نهایة کمال ترقی کرد ملال بر و مال احسان و افضال از جهوه سالکان
مفاوز وصال پا لنگ کرده اند و همت عنان عزیمت بصوب این طرف
معطوف نمایند و از اینجا با جماعة عشق صناعت شوق بضاعت
باستان بیت الحرام شرفه الله تعالی توجه نمایند بیت
از این طرف نه بذیرد کمال نقصان . و ز این طرف شرف ذو الکمال باشد
و این طریق محمود متضمن آنست که بتلاقی آنکه مطلوب شده سفینه کعبه
معظمه واصل شود و شفای دوان سوختگان آتش هجران حاصل بیت
گرو هم هست دهد دیدن دوست مارا . حاصل ز عمر گرانمایه همان دم باشد

الغرض الغرض لازمهٔ حال سائلان اظهار عجز و قصور است و ابراز
ضعف و فتور و مقتضی غنی اغنیا بذل اموال و قبول مسئول بیت

درویشت ما چو بنده عنان ارادتی • بگذاشتیم تا کرم او چه میکند

دیگر معروض ضمیر انور میرود که درین سال همایون فال حصار
حصین کنباد بدکردار که نهب اموال تجار و سفك دماء مسافران
کار بودند و تسخیر آن قلاع عوالی مجال بسبب ارتفاع جبال و ظلام بیشهٔ
شب مثال و ازدحام رجال دور و قتال در نظر عقل محض محال مینمود دلی
ببرکت جام که حاکم آن جبال را آن جام بود و از تکاثر ما لحام و توارد کو
تمام تاج عز و دولت سروری فتح و شرور سپاه و دو دهم سال از نهصد
جهاد که صور باد سیر از بنادر سنکسیر دبیح دریا و سواحل هند
میفرستاد بعز توفیق حضرة عزة علت قدرته و جلت دریمن همت اکیو
تابد پرتو آن خورشید منزلت در غرهٔ ماه رجب المرجب مسخر لشکر ظفر
اثر اسلام آمده و تمام اصقاع و ارباع از مدن و قریات و قلاع
در حوزهٔ تصرف تملك آورده شد و حالات التحریر جزیرهٔ خطیرهٔ
کوه که بندر عظیم دار الحرب بیجانگر است و اتفاق تمام تجار دیشا
جمیع سفاین سفن بنادر بحار دینکو ترین جزائر دیار دیو و بنادر
و انوار مطالع جستان فلك دوار و بصنوف نعم و الوف عیون در اکم

شجره آن صورة روضهٔ جنان و حوض کوثر مسخر عساکر نصرت اثر
گشت و کنائس قدو سواع و معابد معاندان کتاب و سنت و اجماع
مدارس علماء کرام و مساجد جماعات اهل اسلام آمد و مکان و مقامی
که از زمان ظهور اعلام اسلام الی هذا الحال جوانل خیول سلاطین
طمسار و لمعات سیوف خوارق ذوی الاقتدار بدان کوه و علو
آن نکرده بود و بصر بصیرة همت پادشاهان جم حشمت مشکوه
جنت و کوه صورة تسخیر آن ادنی آینهٔ ضمیر بدیده مسکن و محل اهل ایمان
و مقر و موطن فضلا و علما از زمان شد الحمد لله علی هذا التوفیق و لما
هدایة طریق التحقیق القصة تمام اسباب بتیسیر مهام بوفق کرام
و بحمایهٔ عنایات حضرة متعال و صول بجوهر مراد در خزانهٔ فؤاد دیشت
بباغ جهان که بهار دشت آب لطف او بود • ز تاب مهر رخت هیچ میوهٔ خام نماند
اما نی جمال جهان آرای آن غایهٔ افکار در آدیار امصی عمر در عین محنت
و حرمان رجاء حیات در معرض باد فنا بیت

عیش جاوید نیابد که وصالت نیافت • نقش امید نه بیند که جمالت ندید

زیادهٔ بدین سمند قصب که مرکب بیان اهل دست در میدان بیان حال
دل سوزان میدواند دریا که تزیین اقلام ارکان حروف و کیفیت کلام
را هدف اوصاف نار شوق و اوام تمنی آن رساند بنابرین ترك اشتیاق.

مقال از کمال مقتضی حال دور سلخته و از سر صدق لسان و صفای درون ثانی
بدعاء انفصام ایام هجران پرداخته آمده بشری که ما را بدان راه نیست
ملک نیز از آن نکته آگاه نیست . کما را نصیبی جز از خوان او . روان کن مقرر لصالی
بسویم و لشتی را تو مصروف دار . عنان ثنی بدین صوب معطوف دار

جواب لمکتوب کتب الی حضرة المولوی الفاضل مولانا جلال الملة والدین الدوانی اوصله الله الی ما اراد من الآداب والامانی

دو دو طرف داریم گویا چو قصب . یکدم نشد دل گرفته زیر لب
حسرت روشن هم گرا دل منظر است . کین فغان این سری هم زان سر است
شعله زبانه زبان اهل هجران از شمع رشته جان و لکن بجانفت و نار
د فغان بی سان لسان از نفس سوزان دل الطافات امانچه تو آن کرکی
یوسف مصر حقیقت شوق و غرام بتمثل بحسن ایهام و استخدام و دد هم
معدودة الفاظ و کلام در حیطه حکم زبان و اقلام نمی آید و انصباب
مدام الشاع از دست ساقی طباع و صراحی براع در جام مقال بروز
بصمت امتناع مینماید . بیت نه حال شوق دل در حرف گنجد
نه بحر لامکان در ظرف گنجد . چون شوق بالی بر دفتی مقالست مطابق
مقتضی حال آن چنان بود که آنجناب فضائل شمائل آیینه محامد اشنی افاضل
مطلع انوار فواید کی منبع اسرار عوائد وجی مظهر کمال معنوم توفیق

منظر جمال حوبای تحقیق لا زالت اشعة ضمیره فی مسالک المرام مزیلة
لهواجس النفوس و سادس الاوهام و کواکب المآدب باهرة فی الاهتمام
طالعة کنوز الصبح من افق الظلام به سبیل استعجال فی توقف دامنگیر
دست اهل الحیرت دل مجانزا بنسیم وصال متور سازند و طریق غرام این
دیار با نفخات اعدا ربیود از ند و ملاقات فیض سماة صوری بتجلی جمال الحضور
دانند داکر تعلق خاطر فیض مظاهر بافادة علوم ظاهرات الحمدلله که
شرائط و علائق دینی باسرها مجتمعست و دست موانع از اذیال اشتغال
بالکلیة منقطع و جی از عوالی قبائل که ممدوح السنة افاضل انس و جان
و جنان طالب کسب فضائل دهجه از سوانح منظام قلبی و لوایح سرائر
و هیبت بعینه از اخوان صفا و حضور خلان و فا و تخلیه خاطر از
حضور ماسوی موقوف بهیچ شی از اشیا نیست و طیران مرغ خاطر
اینفقیر در هوای این ظرف نسته چشم دل بتمام منظر رخساده ان عزیز
و دم دیده ما چو برخش ناظر نیست . دل غمدیده ما غیر و داد اکر نیست
بسته دام بلا بادچو مرغ وحشی . طائر سدره اکر در طلبش طائر نیست
زیادت بر این دسل انفاس در مسالک التماس روان نداشت و نقش ایما
و استعاده بر لوح صفحه عبارة نکاشت و چون از مکتوب باغنا
مسرت مصحوب که جیب لباس بدیع الاساس آن مردد بار از العجاز بود که

کلام سحر نظامش محلی تطراز امتیاز دو زمانی که بعنایة حضرة سنان آن
رشتهٔ استعداد زمان بلآلی فتوحات متوالی منتظم بود واصل شد و سلام
ازراح از انجام حسن افتتاح آن بمذاق سکان زاویهٔ صلاح و دود لج نازل
آمد و چون متضمن اخبار سلامتی آن ذات حمیده صفات بود آثار سرور
از شاخسار سطور در نظر خاطر حاضر نمود و چون یقین است که
همت مردم صافی طباع مقتضی اقدام اجل او ضاعت و شکوه
کوه و هامون و بحر محیط در سکون در نظر و اقتان اسوار بود
و کون قطرهٔ صغیر و ذرهٔ دون مینماید زیادت بیمین بی پدی تمن
تک قلم در میدان تاکید تعه اید و کبوتر مرغ لسان در فضای
بیان نیز اند همواره بقدم همت بر معارج ترقی و سمو رتبت راقی
باد و توافق جمیع مامولها در مراصل حصول ملاقی جواب مکتوب
کتب الی جنابه المولی الکامل مولانا فاضل علی یدو لده
مولانا خلیل الله ادام الله فضائلهما خطاب مستطاب که
انجناب فضائل نصاب محامد انتساب قدوة افاضل زمان نبذ
سکان مکان دند دریای محاسن شیم لجهٔ دقایق حکم الذی طارنجا:
بصنوب الاقلام لمحتنی من ریاض الکلام الطهار و صفو ثنائه و سا
سیادة الالفاظ من کنمان الجنان الی العصر البیان لتحج من جب

الافواه بحبل اللسان یوسف مدحه و اطرائه و ماهو الا نمی من السماء
بفاضل وصار مشغارا الیه بانامل یراع الافاضل لازال فی مدارک
حقایق المسائل مکدسا و فی مجالس مقادیر الدقائق مهندسا بدین
محب معتقد مشتاق که آینهٔ فؤادش بمصقل وداد مجلی از زنگ نفاقت
ارسال الالفة بوعد این زمان واصل شد بصنوف سلام که صور هویات
آن وجود فوز صفا و نور در شکل چهره مهر رخسار حور باشد مو لجه اتقاد
با اضطلاب کتاب دقوة بصر و وقت نظر اولوا الالباب معرفة تمام
شماع اتباع خارج قدرة طباع و داخل محوطهٔ امتناع دانند لحق
جمانی که بنمایة امانی این جهانست سرجهر سعد باد بعد هذا برطم
خطیر و ضمیر منیر در شی و هویدا باد که از رسیدن خدمت بمجمع
الفضائل الانسیة منبع الخصائل القدسیة المتحلی بالذهن الوقاد
والطبع النقاد مولانا خلیل الله ادمه الله تعالی الی یوم یلوح
انواع بهجت و سرور از مکمن قوة بصحرای حضور ظهور یافت و
چون این محب جهت انتقاء فتنه و فساد و اطمینان فؤاد اهل
سداد با رسالت بطرف ولایت سنکسی آمده بود و در تسخیر قلاع
و بقاع کفار که مادهٔ اضرار ساز ان بحار و علت سفک دماء
تجار و زوار بودند و جب ارتفاع قلاع و جهت احاطهٔ آجام

پیرامون تمام بقاع ارتفاع وزمان پادشاه جهان مطاع اعراض و
ارتفاع مینمودند ودر هر سال چند هزار مسلمان طعمهٔ تمساح دریا
ولقمهٔ حسام ثعبان نشان ایشان میشدند درین حین سعی وافر
وکوشش متکاثر نموده بعنایت حی قدیر واد فادسالار قیس واحتشام
رجال کیش وتحفظ شرائط حزم وتیقظ در رعایت ضوابط
رزم تمام اطراف وانظار بلاد از قلاع وبقاع وتلال ووهاد
آن کفرهٔ فساد نهاد مضمار خیول اجناد ومسیر اقدام اهل
عز وجهاد آمد وجائی که کمند رجای تسخیر از دست تدبیر
پادشاهان روشن ضمیر با نجاد ارجای آن محض تصویر وتخییل
بود واز ابتدای ظهور دین الی هذا الحین بغزو در استحکام
محال دور وقور اجام وکثرهٔ مال سیف قاضب سلاطین مشارق
ومغارب در نظر آن عبده اسلام وعبدهٔ اصنام مخراق لاعب
مینمود درین وقت مسجد عساکر نصرت مظاهر کشت ومساکن ومعابد
اهل شرک وطغیان منازل مساجد اهل توحید وایمان آمد
فحمد الله حمدا له علی ما هدانا طریق النعم وشکرا لله شکرا له
علی ما کان اوردنا الکرم وفی اواسط ذی القعدة الحرام در مراجعت بصوب
دار السلطنه محمد آباد اهتمام تمامست وبعد الوصول دار ...

بدان چه مرتضی ومبتغی بال جناب مولانا خلیل اساست بمنظهور
خواهد یافت میباید که از طرف مولانای مشارالیه فارغ البال
باشند ودر اتمام مهام ایشان اهتمام این محب بمرتبهٔ اعلی
درجهٔ قصوی دانند زیادة حاجت تمدید همواره شجرهٔ آمال مثمر
ثمرهٔ اقبال باد وخورشید حیات ادعو ومن کسوف نقصان بعد النا
کرم متعال نسخهٔ مکتوب کتب الی المولی الفاضل مولانا ابوبکر
الطهرانی دامت فضائله هرچند کلیم لسان که در مصر جامع
وجود انسان رسول سلطان سریر تحقق جنانست وبنعال الحرف
وعصی قلم سالک طور حدوث وقدم وسایح بحار وجود وعدم تکن
وقدم همتش در وادی مقدس شوق انجاز توام بسنک حکم فاخلع
نعلیک مانع ولنکست ومحو وکاس ترکیب دیج واقتباس فقر
ومقاس اسالیب تحریف وقیاس دیریش دفور سواند شوق فاوام
چون چشم مو دهم لیام تنک وچون سهم یراع بقوة بازوی طبع بر
اهداف اوصاف التماع نمیرسد بنابرین شاهباز بلند پرواز از
هوای اقتراح در تشبیب و فراز بمیان وایضاح نمیپرید بملاقات
مسرة موازات آنجناب فضیلت مآب فطنت طینت لابس خلعت
فضائل مطرزه بطراز حسن شمائل صفدر مصاف نثر ونظم مظهر ازاد

اسرادکالنجم لازال فی تحصیل المطالب عالما جازما ومن دخل
شیاطین الامانی فی لباس الامانی جازما فی عروض لعل وعسی
لحوق خیالاین دستی بیستی و مهیاباد سلامی که زبهجت و وداد ان
وفود سطور سواد شی مانند صفای چهره سهمازکانه بیدای ینکون
سیمی ظاهر و باهر باشد فیتول فونما ینداین صحیفة الصفا ازبندر
سنکسیر موقوم رقم بهجت دولا آمد حاکی ازآنکه بعنایة الله تعالی
وتعدسی بلاد کفار که از ابتدای ظهور دین الی هذا الحین انوار ملأ
ایمان در اقطار و اطراف آن تابان نکشته بود و حاکم آن امکنة
که بسبب کثرة اسلحه و حصانت قلاع و متانت بیشه که ارتفاع و
اتساع آن بیرون از وهم و اندیشه است و دفور صنوف اموال و
عز و جمعیت بیروان جلال لالا فرحشمت و استکبار با عظمة ملک
دوار میزد در ین وقت در تحت حکم اسیر است و اصقاع و اربع
قلاع و بقاع شی مسخر لشکر نصرة تاثیر الحمد لله الذی وفقنا
لاعلاء اعلام السداد وشرف نجاحدنا بادرینا الاجتهاد وتزیح
مواهر الغزو والجهاد بعد هذا مخفی نماند که مقتضی مقام آنست که
آن بلبل بلاغت شعار فی لحوزارسال اعتذار عازم و متوجه این دیار شوند
و دست بجامه اتی کردن عروس امول داشته و نقدها انال که در درج خزانه

بالدارند جسکوحصول موصول کرداند و صورة هواجس نفسانی که در
مرآت مشاهدة بعد مکانی محسوس آید بعین دانند که آن وساوس نفسانیست
نماز نغالش خزانی زبانی چه پیش طائر همت نظم بیتر پرد و دوتر دیل و ذیر
زبر برابر است واین سواد اعظم از تمام ربع مسکون عالم بانواع کرم
و آثار عکرهم مانند نوز بند در شب تیجور مشهور و معروف و
هواره عنان عزیمت افاضل زمان بصوب با صواب هند معطوف
واکر اراده معاودة مقصم باشد بعد از مضی یکسال آنجناب بدار ضی
الاثر و مقضی الوطر عسکی مالوف چنان فرستاده آید که کواکب
حصول مطالب از افق حال آنجناب در چشم عام و خاص و دیده اهل
عناد را خلاصی نماید و چون از وارعقل و کیاست آنجناب اندوزنده
زبان اهل زمان بکاخ صماخ متواتر رسیده استیقنین که برودی بقعه
مکتوب اقدام خواهند نمود و بواسطه خاطر اهل بهجت سلخت
بعد مسافت بقدم همت مساحت خواهند فرمود زیادة بر این امتعد
مواعید و تواکید در سفائن کلمات محبت ختامه بدعامه خاص و
شراع نامه روان نداست و تخم اظهار محبت لیتام بدست بازیار
اقلام در مزرعه کلام نکاشت هواره قوافل آمال در منازل حصول
نازل باد و بیوت ما امول اقبال در خزانه معمورة بالمدافعل

نسخه مکتوب کتب الی تمام الهمام ذی النسب الطاهر و
الحسب الظاهر جامع المکارم والمفاخر معین الملة والتقوی
والدین ادام الله تعالی ظلال معالیه بیت
قوادم نور بالمحبت ساطع • ولیس لنجم القول فیه مطالع
چون طیران سیمرغ عقل وخیال بتشمیر بال بطو مقال درهوای فضای امتداد
کمال آن ذات قدسی صفات از محض محالات مصرع تو کجا در وهم گنجی کز تجلی رخت
طائر اوهام را کنگره سوزد بال و پر • وعروج ورقات نفوس ذکیة الطباع
بر شرفات بروج مکانت وارتفاع آن ذات شمسیة الشعاع بدیهیة
الامتناع بقوة قوادم اختراع وقدرة خوافی ابداع و اجنحه مثنی وثلاث
ورباع موسوم بسمت امتناع بود شروع در آن ممنوع نمود بیت
لانه الغایة القصوی التی عجزت • عن ان یتوصل ادراکها الهمم
شروع در غرضی کان بآخر نرسد • بهزار بار به از کردن ناکردن
اسالیب استعاره ومجاز بپیش پرواز شاهباز شوق ونیاز بجای
تنگ وپای کلگون لسان درمیدان شرح لوعه روان بحت لذا و بر
ضمیر مرآة صفت که چهره نمای اراده منصه معرفتست واضح و
ظاهر است که باوجود ظهور رایات فتح آیات خورشید نوادر وی و زنبادر
لشکر روز از کنار میدان فلک دوار کوکو اکب ثوابت وسیار شکوه

عیاری مواکب شب تار را مجال وقوف وقرار نیست بیت
نه صف شکند ظلمت ولشکر کواکب انجم • تنها بتیغ صبح بود صفدر آفتاب
بنا بر آن که هجوم سواد خطوط وکلام وبجوم ضروب ابهام واستعجام
از دو قوذ بود مهر عزائم در کتم انعدام مستور مانده باشد بکرم عمیم ولطف
جسیم معذور دارند مصرع برون از عالم حرف جان فرخ بنابرا
بگم بسوی یکی یکی اشارتهای نهانی • توقع از آن کان که هر اولیسته
کوکب دری طریق هدایت آنست که در عروج وصعود آن ذات فضائل
مواد بدست ابناء حسن اعتقاد در رشته عروق وشریان
فواد منسلک دانند ونقد محبت واختصاص در بوته اخلاص اخلاق
بنا رجان منسلک لمؤلفه بیت خالص چو گشت نقد روان زآتش هنان •
باشد بنام عشق تو تا لامکان روان • وهمت اکسیر تاثیر خورشید
تنویر بر استقامة باطن وظاهر این فقیر مصروف دارند وبمصقل
خاطر پاک زنگ تعلقات عالم آب وخاک از آینه ادراک این دردمند
دل ریش بزدایند لمؤلفه بزدای زنگ ظلمت از آئینه دلی
کز پرتو جمال تو یابد رخش جلی تا باشد که بسفینه نجاة که در بحر جهان
جنات جاد جنت عزتی از امواج تعلقات نگرد دواز عواصف هوا و
هوس وهوا بحبل الطول امل ومتمسک ساوی الی جبل یعصمنی من الماء معتصم نشود

ای دل از سیل فنا بنیاد هستی برکنه • چون ترا نوح است کشتی بان ز طوفان غم مخور

زیادت بر این نشسته جان بنا دل و دهان در محفل بیان فروخت و

زبانهٔ شمع جنان که عبارة از زبانست در مجلس تبیان بر افروخت **مثنوی**

بگویم حال دل جانا چو میدانم که میدانی • که هم نادیده می بینی و هم نانوشته میخوانی

همواره خاطر عاطرش بتجلی جمال التوجه و شهود باد و وجنات سلالهٔ عمّا

مطلع مهر سپهر وجود و حاشیهٔ صفحهٔ ناصیه وجد دودش مبین فحوای

کانت فرای سیماهم فی وجوههم من اثر السجود لمجد الموعود بالمقام

المحمود **نسخه رقعه کتبها الی ابن اخیه عمید الملک مملکة**

المشرقه عظمها الله و شرفها لازال فی عزّ یدوم و رفعة

یسمو منها منکب العلیاء • امواج بحار مساق و الحاجات بر چنان

متلاطم است که از کثرة جوش و خروش لجهٔ آن جواری منشآة فرح

وجهت بسواحل بسط و بیان نتوانند رسید و بیاطن فکر و خیال

بجانب استدلال و احتیال زکلکهٔ بروج کلاج ملک ارتفاع

زمان اقناع آن نتواند برید و هجوم اشغال هجوم انکار بالاذان

افزان که صفوف صنوف عباداة و استعدادات بر امون مضان

اوصاف تو آنند کردید نوح که در عبرات در سلک دعوات اجابت آیات

منتظم ساخته و بر طبق حدود و وجنات موضوع داشته در آن مقام

شریف و الاعلی پیش پادشاه بارگاه ازل معروض دارند تا باشد که

در خزانهٔ قبول که بنمایه و غایة رجا و املست جمع آید ساحت مدة بقا

آنمقدار سعت و فسحت بیش کرده که سواحل کنار و تمام بنا در پیاده

بتوفیق حضرت کرده کار و تحت تحبیر و امداد در آورده شود و بدین سبیل

جبلهٔ منجوق علم ثواب عقبی بر فرق عیوق رسد و فتح دیار کفار نا بکار

که اکثر ایشان قاصد دما و اموال مسلمانان جارند بدست این خاندان

خشوع شعار خضوع دثار میسر و فتح تواریخ لیل و نهار کرده اللهم زین

جبینهٔ دعائی بعزّة القبول و شرف لباس رجائی بطراز حصول

المامول و دیگر بطریق که در فصل بالخیر مسطور بود درین وقت رقعه

نوشته ارسال نمود بعد از مطالعهٔ آن بطرزی که صلاح دانند

برسانند و بواقی احوال از مضمون مکتوب قول معلومست محتاج بتکرار

ندیده همواره از تصادم آلام زمان مصون باد و از تراکم موانع خطر

و شهود مامون بالصاد و النون **جواب مکتوب کتب الی جنابه**

واحد من افاضل اصحابه کتاب بلاغت سواد که آیینهٔ بهجت و داد و

مصقل زنگ فؤاد بود از آن مطلع آفتاب عقل و سداد و منبع عیون فلاح

و رشاد الذی اقر بوفور عقله السنة الافاضل و ناول عن نحوه سمة نیل

الفضائل لازال عمره طویلا و فکره لهموم مزیلا و لحفظه عواقب الامور

مثلا در احسن زمان که رشتهٔ استداد آن بدُرر غرر فتوح و جواهر
زواهر فتحت درج منظوم بود واصل شد و هرچند که سبب ازالت
آلام فراق آمد اما موجب تموج بحر اشتیاق شد سورهٔ آتش آیات
بمبالغ سرعت اجتماع منطق باد عه لشکر ظفر آثار و وصال بعد از قطع
آجام و جبال عزت و ملال بمقام بهجت و حضور بال متحول د مطالعه
مضمون محبت مکنون مستلزم تنویر صومعهٔ درون آمد و مقتضی
انتفاء کروب دل محزون و مفهوم سطور نتیجهٔ دستور ملاحظه
عواقب امور گشت و ضابطهٔ دربارهٔ حصول مسیر و رسید عناء تحقق
نماند که چون از این محبت تمرد و اعتماد و نخوت و استکبار بای سنکبر
بواسطه ارتفاع جبل و اتساع جنگل و سادهٔ ابنیه و موافقت سران
کوه معاینه کرده محقق و روشن گشت که حصول مرام و فتح این مقام
موقوف باهتمام تمام و کمال جرأت و اقدام است و دانست که فتح این
خیال قلع و قمع بنای بدبنیاد جز بمبادرهٔ بال دار فاد ما لها حتشاد
رجال عین خیال است توقع سعی ما جتمادها سید غیرت غزو و جهاد
از مردمی و مردی سران نامردی محض محال با بعی دیا شاید رسم د
دینار و استجلاب قلوب لشکر راه بکار ذاید برقوت و اقتدار جنان
همت اظهار داده که قلعهٔ زنگنه در ساعت واحد بی مشقت بمجاهده

در قبضهٔ تصرف آورده شد — و من طلب العلیا بالسیف ادرکه
و بالرای لم یبعد علیه مرام ⁂ هر آنکس که باشد سر خیل شاه
جگر باید و رای و گنج و سپاه ⁂ و فتح آن مقام همیون مستلزم دانستن
طرق کوه و هامون و مقتضی ترغیب و ترهیب سران لشکران ملعون
دون گشت و جز بفتح قلعهٔ زنگنه دست تسلی از دامن ادراک حصول
مقصود قاصر بود چون بیان فتح بکریان قلعهٔ زنگنه موصول
آمد سوانح خاطر و لوایح السنهٔ غایب و حاضر شواهد بر آنکه
تسخیر قلعهٔ سنکبر ما مول بل مبذولست و درین وقت جزیرهٔ کوه
که محسود جزائر و بنادر هنداست و بدطراوت و لطافت بی نظیر
عدو بتی آلم انجاد نا بجبل و سپاری و تکاثر عیون و انهار جاری
و توافر نیشکر و تنبول سرو ارسی ممتاز زحساد جنات تجری تحتها
لشکر ظفر آثار شده است و اسعد خان و کشورخان در جزیرهٔ مذکور
منتظر لشکر نصرت توامان و حالت تحریر از بالای کوه قلعهٔ زنگنه
بنزول کرده مقدار چهارده فرسنگ راه تا کوه مانده است و بعضی
از مقدمان ولایت که بکثرت پیاده و مال آماده اند بدخواه ایشان مذکوره
آمده اند و بعضی بسعت آجام و رفعت آکام کلاه غرور بفرق تکبر
شور و نهاده و عنقریب هنایت خالی با حیات بی مدد و ماده خرمی

وجود ایشان را بباد فنا داده خواهد شد و با سعادت تمام الفرزند ارجمند باکمال
همت مبانی مقصود در ساحت وجود تمام دانند زیاده برین عروس مرام
بمشاطه اقلام و حلل کلام و حلی استعاره و ایهام جلوه نداده همواره درج
مراتب آن ذات محاسن صفات در خزانه حصول موصول باد

نسخه رقعه کتبها الی ولده المخاطب بالغ خان ادام الله تعالی ایام ما سطع النیران

شواهد خیال علو همت از آن عالی تر است که جز
باهتمام توفیق و کمال اقدام بذروه سنام آن توان رسید و سعادت
دولت و اقبال از آن بلندتر که طایر اوهام و خیال را پر و بال کمالات و
اعمال پیرامون شرفات آن تواند پرید **بیت** مقام عشق بس عالیست بوی همتی آ
کنون آن برچنان طور شدن بی همت والا ● و هر کسی که در دبیرستان تحصیل
کمال در آید باید که حروف مقطعه لوح بالش محفوظ بنام نقب و منقوط
از ستان مشاق و طلب باشد تا از مرکبات آن حروف ابجاد مراتب
مناقب آبا و اجداد تو آنکه خواند کلک مدحت و ثنا بر صفایح خاطر
عقلا بنام او ثابت گرداند **بیت** میراث پدر خواهی علم پدر آموز
کین مال پدر خرج توان کرد بده روز ● و آن فرزند بی عقل در مدت دو سال تمام قرآن
کافیه باختتام رسانیده و درین وقت عرضداشتی که فرستاده
کتابت آن بعد از مشق مدت دو ماه کاملست و عبارتش از آن بعض افاضل

و از این دکان چنان محقق گشته که آن غافل از اهل تخم تعطل و تکاسل
در زمین دل کشته است و از پالیز همت بر خاک هوا و زمین اضاعت خرمن بود
خود کاهلی هم کسی را گر زند ● در دانش و روزی آرد به بند
ترا چون نباشد غم کار خویش ● غم تو ندارد کسی از تو بیش
چون او رقم غیرت از لوح خاطر با آب بی باکی شسته است و نهال آمال کثیر
شفا و ضلالت در چمن بال او در دست بیقین دانند که خلاف ما فی بال
محبت و در اضی که در گلشن ضمیر بر زمع بود بداس قنوط و یاس منقطع
خواهد شد **بیت** تخمی که در دل تو کشتیم خاک خورد
دیگی که در هوای تو پختیم خام شد ● اگر بعد ازین اعلام اهتمام بر اوج
عیوق نرسد سایق منیکان زمان عقوق خواهد و بدست سعادت و
اهمال شاخ شجره اقبال خویش را بریده و صیل حرمان در دیده جان
کشیده اکنون چشم بر راه انتظار است و گوش امید در طلب استماع
اخبار که بعد از این از آن السنه صادر و وارد مسموع میشود و از قلم
مخلصان محبت قوام چه رقم میگردد میباید که خود را از بند لهو و
لعب وارهانند و ملاحظه بر بیکاری نجانب کرده کسب علم و ادب بر ذمه همت باید
هر چه در دنیا خیالات آن بود ● بیکار از راه و ضلالت آن بود
زانکه هر چیزی که سودای تو است ● و آن یقین کان نقد فردای تو است

جواب مکتوب کتب الی جناب المولی الفاضل مولانا ابو سعید رحمه الله علیه کواکب وداد وسداد که در شب زنگی سپهر داد طالع کرده بودند و سماء محبت صفا را با نار الفواد وفا مزین و منوده انخر بیت و خصوص طویت آنجناب که هیولی صورت آن محض پاکی طینت و حسن سریرت بدیع نمودیماید که در خاطر منور و فتوة خاطر این دیار استحکام جوید شجره ناجی باکوره حرمان ثمره ندهد و از نهال آمال بالفعل از میوه مذلت و ملال بهره نبخشد و اگر کسی خواهد که بی امداد ناموز بقوت بازوی خود بتمام سعی و اهتمام با بهدف حصول این امر امل کرداند و دست همت و قدرت دد کردن نوعروس حصول نام و ناموس حایل سازد یقینست که صورت این معنی در آیینه وجود خارجی دقیق منظور کردد که آنکس را از خزانه عامره باموال العانه پادشاهان امداد نمایند و یا او را بآن اعتقاد ولایت و سکنت داده باشند که مبانی بهر اد جهاد بذل ارواح تایم قوا کنند داشت و هردو صفت بنسبت این مکتب متنفیست بلکه شعله اسکان آن در قندیل مقتضی زمان منطفی و آن جناب را محقق است که کو زمین کرکین بجنگل و کوهست و عبور لشکر نصرت منال بغیر از قطع انجار و تسویه جبال در نظر عقل محض محالست و تمام ناموزی با وجود عدم انجام لشکر حضور بلک بسیار ولیک بتشه و ملک بهیچ عین خیال العجون حال بدین منوال باشند

اقدام انام در طریق اتمام مهام بقوة وقدره اقدام اهتمام چکونه انکام نماید و لباس فکر و تدبیر بنی نار ره بود لشکر کبیر و سوزن صرف و رهحان مال کیش برقامت حصول مقصود چون دوخته آید و بصیقل شاهم و میاوم پیاده و سوار که درین وقت بطریق ضرورة و اضطرار سمت اظهار یافته است اکر در جریده حساب و شمار آرد بحیثی انضمام اولی الایدی والابصار کردد امید واثق است که بعنایت بی غایت حضرت ذو الجلال از غصون احتمال مشاق و ملال میوه حصول آمال لحده آید و چهره مخدره فتح قلعه کمینیه رنسفه اهتمام و سکینه بعین الیقین بنماید عت غالبا خواهد کشود از دولتم کاری دوش
که من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید آزیادت برین دخاره مستوداة سینه را الم را باشود نوک قلم مجروح نکر دو مشکلات کتاب بالرابط مقال شروع ساخت همواره بر جاده اخلاص و وداد مستقیم باد و عرفان و فا بر محراب دل با اصفات مقیم نسخه رقعه که بها جوابا کتب الی جناب المولی الفاضل شمس الملة والدین محمد اللاری آرزو وصول کتاب اخلاص اساس براعت لباس که بی ریب و بی حیب آن مزین بازدیاد کمال حقیقت و مجاز بود بدآن مکمل بجواهر زواهر اطناب و ایجاز بود موجب بهجت و سرور بود در مرآت سطور آن منظور کشت و از کتاب شامل الفضائل آن محاسن خصائل سطری بود دال از کمال و کلی محبت و وداد اصلی جلی آنجناب

زدی وشطری ونهال التنبیه وملاحظه صلاح ونجاح که درچمن مقال
نشانده بود بدست اجتنای اثمار مرادو موجب احتوای قواعد ستو
نواد آمد مقر ضمیر صواب نمای سداد سیما باد که این محب شرایط لوازم
حزم وتیقظ بقدر فکر خویش ودل بحزم ریش تحفظ مینماید ودر
جمیع اوان آیینه جنان مقابل صور عواقب امور میدارد وآنچه آنجناب
مرقوم فرموده اند بهمان طریق در صفحه صحیفه خاطر مرسوم بوده
بعنایة بی نهایة الهی امل وانق است که فتح قلعه کهیله که مخزون دیرینه
خزینه سینه است عن قریب میسر گردد اگرچه کار حصار موقوف
بسکینه واصطبار است وبقوة جبال وقتال فتح قلاع وجبال قریب
بمحال اما همگی همت بر تیسیر فتح آن مصروف داشته اند وجملگی خاطر
بر حصول این مامول معطوف عن تکاثر اشتغال وتواتر ملال مجال
بطمطراق شرح کیفیت حال مسود بکرم معذور فرمایند وبکرمی
که بعد از این از موضع برید للارسال میعود محول داشته همیشه در کنف
اعانة صمدی محفوظ باد وارتسمای خاطر بخط داو محفوظ نسخه

مکتوب کتب الی المولی الفاضل شرف الدین الحاطب بعد بهان

اشکوا الیک اشتیاقا لست تنکره • منی وابدی ارتیاحات تعرفه
لا والحی الله منی لا ادری احدا • من الانام اذا ما غاب یخلفه

بکر دا آتش شوق درون قلم ظاهر • مکرز نوک قلم درون نشنه به وقت
لیکنم تحر اشتیاق کان تقریر • ز ظرف حذف وزحد عبارت افزونست
بخار بخار شوق جنان از صرصر قواصف هجران نه چنان در تموج وهیجانست
که جوادی منشآت تعریف وبجحت باد عامه خامه وشراع نامه از موج لجه
آن بسواحل شرح حال عل توانند رسید بیت فلو عج الرجاء اعظم کثرة
من ان یحیط بها بلیغ خطاب • وقصی فلک مینافام غمام نه دران
منزلت ومقام است که بوفور حرارة واقدام وودست دبا ذدی ایهام
واستخدام ودیمان حروف عناکب اقلام بر بالای بامش توان رسید
لمولفه طائر وهم وخیال لاجی وتهم شوق • نه فلک نسج عناکب دان بعقم فرق
ملاقات آن ذات ملک صفات صدر جهان فضائل بدر آسمان حسن
شمائل مظهر شرف دین بی منار داور علوم ادنی بمحیل جمال صورة امتحان
مزاج ارواح مکارم اخلاق درة بحر محیط کمال بحر البحرین فضلت و
اقبال الذی اضحی السماء لدرة مجدد صدفا وصار ذاته صدر سلک ازی
وبدر فلک الجنان شرفا بیت لا یلحق الواصف المطری خصائصه
وان یکن سابقا فی کل ما وصفا • لا زالت اجساد حساده بسهام الآلام
هدفا ونفوس اهل الخصام بحسام الانتقام تلفا باعانة پادشاه قضا قدر
دبا حسن صورة معتقد ومیسر باد بالنون والصاد بعد از تنویل سلام و

که چهرهٔ مخدرهٔ اخلاص آن نمایا و خواص حسن اختصاص موصوف
و معروف باشد و رخسارهٔ کمال جمالش در نظر ارباب اهل حال
مستغنی از صبغ و خال انقاط و حروف مصرع نکال و خطور نکند و چه حاجت زیبا را
بر ضمیر منیر که آینهٔ صور حقایق امور و رموز نیز ایوان معرفت سرای همچو
است مخفی نماند که بر صدد محافل سطح لوحی رعایه قوانین حفظ الغیب
یعنی فرض است و این معنی که عین المال شیمهٔ این محب است بر ذمهٔ همت آنجناب
هنوز دین در قرض و تا امروز صدای ادای عشر عشیر آن بسماع او در نرسیده و دیده
بان دیده از مناظر ایوان دماغ قوافل آن مامول را در شوارع وجود
الی الآن ندیده بیت یاری از یار النوانی بیشم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد * لعل از کان مروت بر نیامد سالهاست
تابش خورشید و سعی ابر و باران را چه شد * و اگرچه میان زنان تقاضا
موضح است اما مقتضی مروت آنست که قلادهٔ گردن عروس محبت را بجواهر
انجاز ادا مرصع کرده اند و علت جواز این اهتمام آنست که این محب
میخواهد که بر وفق مقرای وهزّی الیک بجذع النخلة تساقط علیک
رطبا جنیا دست بر یم بکوشکر که حاملهٔ مسیح حیاة بخش حسن دولت
رطب لا از نخلات از آن نخل بوستان شرع و ملت بکام خلان وفاق
مذاق اخوان صفا واصل کرده اند و بر غایب و حاضر روشن و ظاهر است

همت این محب بغیر از اطراق منی حضرت پادشاه جمشید حشمت
خورشید مملکت سلطان همایون شاه خلد الله ملکه بطوق منت هیچ کس
مطوق نیست و افعال اختیاری که از حیثیت مودة و یاری در باره
مقیم و سافر از این محب جاری و صادر شده است از مصادر حقوق
هیچ فردی مشتق نه بیت تری نه اگر خصم بود رستم زال
منت نه اگر دوست بود حاتم طی * و فی الحقیقة کنوز لوازم رعایه همت سنیه
هنوز گنجور دل صدیقی از آن بنسبت محادیم و دوستان ظاهر نکرده
است اما عنان رجا بر حالهٔ همت ملهوف است و عنان نهمت بصوة دوقوة
معطوف که گنجینهٔ اخبار ذخایر ضمیر بفتح کلید توفیق و دست تعقید مجود
بصر صغیر و کبیر و منظور نظر برنا و پیر گردد و چون این محبت با آنجناب
بنیان مناسبت راسخ است و بجد ان و داد مانند سبع شداد عالی و
شامخ و از کلام شهسوار میدان ادبست که مناسبة الحب خیر من مقاده
النسب بنا که بر مقتضی فحوای فما تقاد فیها ایتلف مطابقه هر نوع از
جنس خاص و عام مستلزم و متضمن موالفت و مقتضی ظهور محبت
و وافق است بیت کند هم جنس با هم جنس پرواز
کبوتر با کبوتر باز با باز * بنا بر این تمهید بر لوازم مکارم اخلاق که

لازم غیر مفارق آن یگانهٔ آفاق است بر سبیل اذا ازداد التآلف زال
التکلف سمت تقریر و تحریر پذیرفت بیت فیا انت عن ارث المجد غافل
وما انت عما یعقب الحمد ذاهل دیگر آنکه پیوسته فواد کلات اتحاد
مواد حساد نشوند و آیینهٔ مصادقت و موافقت بانفاس ناس
خناس اساس زنگ پذیر نسازند که نیت آن جماعت بر اذیت و مقصود
ایشان صلاح کار خود و افساد کار اهل خرد است و تطلع چنانست
که مصقل مکتوب مرغوب زنگ ظلام کروب از آیینهٔ دل محزون بزداید
و انوار لیقاة حال و استقبال بجمال براعت استهلال زلال
عین سحر حلال از متال المقال بنمایند بیت عموم بحر کند روضهٔ مودت خشک
اگر نه واسطهٔ رشحهٔ قلم باشد تا حبل جمیل وداد بالطف سحر لطف قلم دو
مشدده دات موکد گردد و در غرر معانی که از اصداف بحور خاطر
و دل بحر مشاکل بیرون آید گوشوار آذان جنان شود زیاده بر این
سفینهٔ لسان از دریای بیان بنسیم انفاس جاری داشتن سبب ملال
و موجب خروج از مطابقهٔ مقتضی حال دانست همواره محبوب قلوب
اصاغر و اکابر جهان و مطلع نجوم و رضای اخیار زمان باد بمحمد و آل
الامجاد و صحبه الانجاد * جواب مکتوب کتب من لسان السلطان المعظم

محمد شاه البهمنی الی السلطان الاعظم محمود شاه الگجراتی
خلد ملکهما علی طریقتهما حمدی بیرون خطهٔ حدود و ثنای
شکری افزون از حیطهٔ ادراک و احساس که کیفیت صدور و مواد آن
بچشم وهم و خیال محسوس نشود و از معرفت کمیت ابعاد و تعداد آن
دور اک مهندس عقل محروم و مایوس بود حضرت آفریدگاری جل شانه
و عز سلطانه که شاهان بادین و داد را که صاحب کنوز شرع و
سداد اند در مصاف مضافات موصوف بصفت کانهم بنیان
مرصوص گردانید و مجال سلطنت و مکنت ایشان را ابدا در تقویت ملل
ایمان مزین و مخصوص فرمود و صلوات زاکیات و تحیات وافیات
که فلک خصوصیت صفای آن معطر مشام ملائک قدسی باشد و
ستارهٔ از آسمان رفعت شانش منور بواطن صدر نشینان محافل
انس شاد در قدس معطر و ایثار در روضهٔ منور سید انبیا و سند اولیا
محمد مصطفی صلعم که نهایت ظهور شرافت خاک و غایت ایجاد بنای
افلاک است و بر آل مطهر پاک و اصحاب صافی الاعتقاد که خطهٔ
رفعت ایشان مطرز بطراز نقش فتراک است باد بعدد فور درود
وا دسال السلام و ثنای غیر محدود که از ثمرهٔ شجرهٔ آن مذاق ساکنان
ملا اعلی ملتذ و محظوظ باشد و در بارگاه عظمت و کبریا بوسیلهٔ جمیله

محاسن رند و بوى اخلاص و صفا بنظر قبول ملحوظ بر ضمير منير
كه آيينه صور صواب و معنا است از زنك شك و ارتياب مخفى نماند
كه از قسم كتاب مسكنة النجاة و اعلام صحت ذات ملكية الصفات بمخرق
رايت مسرت باوج عيوق رسيده و طائر غم و هم از آشيان دل بعد كم
عدم پريد و از فوات كلاة خان اعظم جامع محاسن الشيم اسلام خان
دام سموه صورت كمال اتحاد محلى بحلل صفا و اتحاد ظاهر گشت و كوكب
محبت از سواد سطور مكتوب منظور و باهر درين وقت سلاله
اشرف علماء محققين فلذه كبد سيد المرسلين سيد مظفر الدين
را بايادكار رسل داشته شد تا مبانى موافقت كارم ذات الجانبين
محكم كردد و مجدد عرض مصادقت در سلك ارسال رسل منتظم بود
بر وفق موعود و طبق معهود فلان را با لشكر ظفر اثر و سران غضنفر
فرجست فتح قلاع سنكسير نامزد كردانيده شد تا فراغ بال اهالى
و رفاه حال ساكنان هر شهر و در لوح وجود منظور نظر كرده و قلعه
زنكسه كه كليد بنادر مليبار است و از وفور اتباع و كثرت ارتفاع
مشاكل سماك و در نزاع در سال كذشته منتج كشته است و لشكر
نصرة اثر كه درين وقت حصار مالى و كمدلته با پياده و سوار و نكو باكه
ساكن آن مقدم اهل سفر و منازل اولاد و اخوان آن سلسله است

كالطالة على القمر والاوراق على النجم محصور و محيم ساخته بودند
بتأييد الهى و فيض فضل نامتناهى قلاع مذكور با ارباب و اصقاع
مسخر لشكر منصور گشت و چشم اميد سكان و سفار كه در راه انتظار
حصار بود بكحل نصرة اسلاميه پر نور شد اگرچه تسخير قلاع مذكوره بواسطه
كمال ارتفاع و كثرت اتباع سمت امتناع موسوم ميشود اما چون صفحه
آمال برقم توفيق حضرت متعالى مرقوم بود باحسن طريق و ادنى سعى
ميسر گشت لله الحمد و المنة على هذه النعمة العظيمة و الموهبة الجسيمة
هر كرا بخت مساعد بود و دولت يار • ابد الدهر مظفر بود و اندر همه كار
هم فكرت بچو در آرد بكمان تدبير • در مجارى عرض عزق كند تا سوفار
و چون سيد مشار اليه جهت تشييد مبانى اتحاد مرسل است بعضى
از لوازم مصادقت طرفين بسيد مذكور مفوض و محول آمد همواره
كروه بى شكوه اعادى طرفين مغلوب و مقهور باد و جريان امور و دا
مطابق نجاح و سرور د نسخه رقعه كتبها الى ابن اخيه الجناب الفاضل
الاديب الكامل جمال الملة والتقوى والدين حسين وصل الى بندر دابول
من المكة المشرفة صحبته جاء البشير مبشرا بقدوم
خليل من قبل الجنة مسرورا • ازين بشارت خرم كه ناكهان آمد
هم ارجان غمين كشته شادمان آمد • حمامه نامه بستان كرجان خانه خبر

قدوم مسرت لزوم جناب فرزندی ارجمندی در صدف کمال نهال
باغ اقبال مقتسم اقسام فضائل مصدر افعال افاضل الشرف
بمجاوره حضرة الحرمین الشریفین الراقی من مدارک العلوم الی ارفع
الشهود والعین جمال الملة والدین حسینی لا زالت ایادی وصاله
معانقة لعرائس حصول آماله وخدود مآربه منظمة فی سلک الاجتماع
علی مقتضی باله از دریچه آذان بعقصر جنان رسانید لمؤلفه
غم ماضی چو شد بافتتاح استقبالش • حالی از کوی عدم سوی وجود آمد باز
از استماع این خبر مسرت اثر قمری لسان در قفص دهان بشکر
حضرة منان بسر آواز تحسینی مترنم آمد و از نسیم امید آثار این دولت
زمان غنچه آرزو با دست مسرت بر گلبن دل متبسم بیت
وابرح ما یکون الشوق یوما • اذا دنت الخیام الی الخیام
وعده وصل چون شود نزدیک • آتش شوق تیز تر گردد
و بلبل نفس رمحانی مقاله بترنم نهال قرب وصال و بجنت در دمی اد
بال در شعبات تجاذب بصدیت ذ نشغ مبالید که سمند بادپای عزیمت فرزند
دان همت آورده بی توقف باعمال عنان توجه بصوب تشکر طغرای
معطوف کرد انند و انجانب با مع جمیع الاقارب بدیدار خورشید
مناقب الی الدرجة الاقصی من المراتب المشعوره دانند امیدوار انت

که شوق اتصال وصال آن ملک خصال قرینه فتح قلعه هیکله باشد و میمنت
قدوم آنجناب در فتح سنگین چون قدوم جعفر و فتح خیبر از
اتفاقات حسنه و رجا صادق که مقدمیتی علم و عبادة منتج اثمار حضور
سعادة آید و شجرة طیبة کالشمس مثمر باکره اجل اقبال بمحمد و آله الخیر
جواب مکتوب کتب الی خدمة واحد من اشرف السادات
سرور ریاض حسن عبارة که خیمی تند و عیاضی براعت و استعارة
ساخته بود ندو دام اصلاع حروف که بر جد ذوقوانی معانی سحر
بکلک نخله نشان که از اهتز از آن رطب کلام اهل ادب بمذاق بلغاء
عجم و عرب رسد وضع نموده اند از آنجناب حسن صفت جبین ممت
ثمره شجره نبوت درت دریای فتوت و مروت زلال ینابیع کمال الجنة مدینة
کبد شفیع یوم محشر لا زالت خیام بقائه مشیدة باوتاد المجد
والدوام ممتدة باطناب مدی الزمان محوکبة من سواد اللیالی
و بیاض الایام بدیع نموده بصنایع تحیاة و تسلیمات کرماء الجود
محبت جانی از ظروف حروف مبانی آن مصبوب باشد و زلال الفی
قلم ارغایه و لوع بطلب ینبوع آن در ظلمات مداد و بیضاء بیاض
سر گردان و باران دموع از سحابه سودای عیون دیده ان دا ریحانا
داده آمد نکات اخبار که از انجاد صفات حمیده آثارش براه روزنه

صماخ دلکاخ دماغ بعطرینی تواتر بلاغ یافته بود بر مقتضی نعت
والاذن تعشق قبل العین احیانا • بتوقع عمام غمام وسحاب
صبابت دوام بر بام دل مستهام باران کرم اینکه اکر بعضی ازان
بمیزاب خامه بر صحن ساحت نامه منصب کرده اند هماناکه بنال
استحصال ان کمال خیال بر طاق ان قضای فرض محال انداخته بلغ
واین الثریا من ید المتناول • ملاقاة صوری که صورة ظل جمال
سابقه معنویست موجب معانی مت ان النفوس لاجناد مجندة
فما تعارف منها ائتلف • دنا قرب ایام تلاقی مرام میسر باد د
وصول دست حصول بر دامن این مامول مقدد تجدد وحید هم چمن
خاطر فاتر باز هار ترقب مزهر است و محراب دل بقندیل توقع منور
که بوستان ضمیر دوستان اغصان ارسال مکاتیب وفتح ما آل
مزین کرده اند وشکلات کتاب الیاع بالکلیا باعلام احوال واوضاع
روشن ومبین همیشه سفاین آمال بسواحل مقتضی بال وامانی
واقداح سنائش حصائل وملاذی که در مجالس محافل اماجد
اکابر از ساقیان السنه وارد وصادر دایر است موصوف
بصفة لله در قائل جواب مکتوب کتب الی جناب السلطان
المعظم علاء السلطنة والخلافة والدین الکیلانی

خلد الله ملکه وسلطانه هبطت الیّ من المحل الاعلی دفع
ورقاء ذات تعزز وتمنع • طائری آمد ز برج قصر شاه جم سپهر
بر جناحش نامه سر تا بسر فتح وظفر • فرق جان زین مژده بر فرقد رسید انجمی
لشکر غم را بصحرای عدم آمد مقر • زلال حیات جاودانی وسلسال بقا
ودوام زندگانی که در اوانی نوید وکامرانی از چشمه سار دعاء
ظلال فی کتاب خضر صفات حضرت سلطانی مانی مبانی جهانبانی
پادشاه افریدون منش سکندر دانش شهنشاه نوشیروان
شان قیصر بینش ذرة التاج افسر کن ودیباج خلاصه نتایج
سلاطین فلک رفعت ملک منهاج مهر سپهر سلطنت وشمس بادی
مرکزات سمات خلافت وجهانبانی • بروز جلوه نصرت قبا دیم ورتی
ذکر دخنک تو پوشید سپهر زنکاری • دست کا جلت قدم رایه العقا
وفکره الثاقب در ایجا الهامات انوار الکواکب ودیتهت د تسخیر
ممالک المطالب بجیوش النصر والفتح من کل جانب مست
فنادى عمر الوجد عشیره • تقاصر عن ادراکه عدها سب
بر تبه شومنده مراحم خاقانی از ذروه ذره پروری تشریف اصلاح
ارزانی فرموده بودند از مفهوم مسترت ملزوم ومضمون نصرة مشحون
نوادی بررد وبوادی سکون مانند جنید هامون مرعی ادکردند بخوم

شکوکوناکون وموج ومزهر آمده وعضون بهجت بال وبچون شجرهٔ
فوناقبال لاادر شحات بارقه شکر قوت ناطقه وتواتر تعاطی حمد و
ثنای نابغه مشابه درون ساکنان گلشن فلک نیلگون موج دمنود
نوری از روزن اقبال درافتاد مرا . که از وخانهٔ دل شد طرب آباد مرا
ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی . کافتاب فلکی خود بشد از یاد مرا
ببدایع دعوات اجابت آیاة که سواد حروف کلماتش سرمهٔ دیدهٔ ملائک
ادراک سمواة باشد وروائح مدحات اصابت سمات که جمرهٔ عود
اختصاص اخلاص در دکه عبارة کلام وجملهٔ استعارة دا تحفا
رشک دخان مجمر مقصوراة فی الخیام نماید مقابله ومواجهه
کرده اند چون قوة کال شرح شوق افزون از سر حد باز وی
بود وسعت میدان بسط لوعه بیرون حد عد متولات نسج و
چهرهٔ مخدرهٔ بیان خالش از عروض غبار مقال بری ه شمهٔ ایوان
رفعت شانش از دیدهٔ رمد دیدهٔ وهم وخیال متواری بناء بر
عقال عجز وتصور مجهنی عقل جو نکم دیده وزبان ترجمانم
دمحدید کیف وکم ان ابکم صومعهٔ امید باشعهٔ خورشید لا
تیأسوا من روح الله منور است وارجای رجای جانی بنسیم نوید
اجیب دعوة الداع اذا دعان متعطر که قلادهٔ صورت ومادهٔ بجواهر

ملازمهٔ درگاه سعادة وشاح کردن جان کرده وسلک استدامتها
بفرائد تقبیل کف دریا صفات تزیین وتکمیل یابد بعد از تمهید
قواعد دعا وتشیید مبانی محمدت وثنا سمع خدام ملایک آثار
خصصهم الله باستماع البشارة می ساند که باعنان لسان انهال
حسن اعتقاد که درجه یار بچمن فواد من روی عست بعضی از تو بلاء
احوال بر طبق اخلاص در دو مال مقال موضوع حاشیهٔ درتمهی
عظیم القدر رمضان بکستان آسمان نشان از دوی جسارت
مرفوع داشت مضمونش آنکه حضرة علام الغیوب که ناظر خبایای
زوایای قلوب شاهد است وکفی به شهیدا که از استماع خبر
لازم وحشت تغییر مملکت رشت بدلالت نغمات وطغات ولاة
که هدم که فحوای مفهوم اولئک کالانعام بل هم می قوم حباه
آن نردم است بنوعی آتش ملال و ضمام اختلال در ساحت بال و
باحت خیال افروخته گشت که نزدیک بود تا مرغ روح در کانون
سوخته گردد و تیر آه از کمان قد دوتاه بر سینهٔ مهر وماه فرو خته آید
اما نوید هاتف غیب بگوش دل میرسد که از مستوراة حجرات ضمیر
که در وجود قابل اخلاص حاملات ادعیهٔ لازم الاجابه والتاثیرند
بمقتضی فحوای تضع کل ذات حمل حملها قرة العین فتح وظفر که

غایة ما مولت بی شیمه مبدء لخواهد بود تا ناگاه بشارة فتح و نصرت
عقیب آلام اندوه و حسرت واصل شد و آثار ظلام غم و صیحت با نوار
صبح بهجت و مسرة متبدل گشت و مشاعل نور و رقت از دل سوزید در مسجد
اعضای بهام مشتعل بیت رفت آنکه دل ز ظلمت غم تیره رنگ بود
و اندوه را بملک دل ما درنگ بود • آمد دلم ان چو گل از شکر خنده باز شد
آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود • بر رای اصابت عادت که بجلای صور
عالم غیب و شهادت با مر وظاهر باد که اکر جماعة ملامت مآل متمنا
باشتعال نایرة و قد مضل ضال لحل امید نا سد در دیده دل کاسد
کشیده باشند و طنین سیار دو عمرو درد رقیة دماغ بجود خود افکنده
لکن فی الحقیقة نتیجة آن خیال حیرة و حسرتست که بمیل همتی و ادبار در
ابصار بصایر و افکار خود میکشند و آتش یاس و حرمانست که بدست
عناد و احتیال و بنان محض خیال در خرمن حال خود میزنند
و مکلف الایام ضد طباعها • متطلب فی الماء جذوة نار
و اذا اراد المستحیل فانما • یبنی الرجاء علی شفیر هار
و شکر حضرة فاعل مختار که منشور حکمت بطغرای و ربک یخلق ما یشاء
و یختار مخصوص بحسب نهان و آشکار واجبست که مصون آیة کریمة
مقرون ولئن قوتلوا لا ینصرونهم ولئن نصروهم لیولن الادبار ثم لا

ینصرون از اختلال حال و وخامة ادبار انقبال شان خاکی است بر حشم
نحست بر امواه بیجارة که در مقابر خواطرشان مدفونست باکی بیت
از بیکران اشک و شمت جمله جا نرا کرده • در زیر دانت خنک چرخ اقبال او صد آن نمیرود
میباید که همواره آینه ضمیر منیر بمصقل مشاورة و حسن تدبیر مجلی و متنور
و معرفة افکار همکاران دوراندیش نیکو عقیدت را از مقاصد اصلی و مطالب
کلی دانند و الحمد لله تعالی که مدة مدیدیست تا سمند بختکام انکار در
مضمار تجارب رود کار میتازند و گوی دلا امل دل او و عدوان در میدان
زمان بچوگان امتحان میزنند و نوق بجا حاصلست و شهباز اطمینان
بر شاخسار جنان نازل که از عنف و خداع مردم کریه غابی سباع طباع
مصون باشند و از لوازم مزاج فتنه ازدواج غلة بی علاج کینة آکنده
در کنف حمایة الهی محفوظ و مامون نظم تا رقاب جان بود در بند گیسوی بتان
تیغ هندی تو باد ابر سر آن ما لک تا آهماست بی آب درد در زار حسرت خاک باد
دشمنت گویان که یا رب لیتنی کنت ترابا و دستور احوال امور بنده
بمجرد آنکه بعنایة بی غایة حضرة واجب و میمنت همت پادشاه کواکب
مواکب نهال الجهاد آمال بار زهار فیضان اقبال مزین است و جمال ظهور
و تبنق در درجات حصول مرادات بدیدة تحقیق معنی الحمد لله الذی
اظهر جمال احسانه فی مرایا العیون و ادرّ تجلیات الطافه بمجالی الظهور

والبطون وچون درین سال بسبب ضبط امور وضبط ثغور بنده را عزیمت
دار الحرب کفار بود لاجرم فرزند ارجمند ملک التجار را سر لشکر ساخته
با عساکر ظفر اثر و پیلان کوه پیکر بغزو و جهاد بجانب کوکن فرستاده شد و
الحمد لله تع که بمجرد دخول ولایت ساجدان ننده و نواحی بعضی از قلاع
عظیم الارتفاع و بقاع جلیل الامتناع که در کوکن حوالی عساکر اسلامی
حامی سلامت ظواهر آن ارض نگشته است مفتوح ساخته اند و امید
تمام است که عنقریب جمیع ان ولایات عبدهٔ اصنام مخیم عساکر نصرت
مظاهر اسلام گردد و صدای تسبیح و تکبیر بکاخ شاخ کرهٔ اثیر رسد
و غمامهٔ ارتعاد مهٔ صدای کوس وجود ماه ازهاله هوا بسطح میدان
رزم و کین افتد و دو دکوس پیلان مسخ ازضرب چکاچاک تیغ خون
و طین نوح و تطلع ازان خورشید جهان امید آنست که انوار
لطف و شفقت بجانب فرزند عبد الله بنوعی شایع کرده اند که
نقود احوالش در بازار قبل و قال جگر احسان آن پادشاه ازاد
انسان روان باشد و ذات قطره سماة او در دریا بحر تربیت و التفات
در فرید ساخته و قطرهٔ ناموس این بندهٔ مرحمت ماوی گرداننده
عنصر وجود او را بنظر همه وجود در کان عالم کرم و اشفاق بجود داده
در جیب آسمان نمایند بیت هر ذره از همه عالم بتو مشتاق شد

که چو خورشید فلک شهرهٔ آفاق شد و چنانکه جمال صباح از وشاح
مصباح مستغنی است اشفاق در ایام آن دودمان مکارم لوازم
بجنب این بندهٔ اخلاص توام غیر محتاج بانشت اگر بطریق سوانح
ایام بر دودمان ناموس او را بلائی تعقید و اکرام رشک اعیان و کاملان
زمان و محسود دودمان اماجد دودمان کرده اند از کرم ذاتی دودمان
مورد اودیه و اسیح که تحت نشینان سلک استحقاق اند و در مکارم اخلاق
شاه ما لیسان آفاق هیچ بعید و غریب نخواهد بود زیاده بر تفلق
معانی اخلاص جانی بحلل و حلی فصاح بنانات و بنات حسن پناه
جنانی بکلال و جمالی اسالیب بیان نه پیماست همواره دُرّ دعوای نیشه
و جواهر زواهر ادعیه نثار عظمت و جلال آن پادشاه تحت هلک
کمال باد و ذات ملک مثال مملکت خصالش از سورهٔ هاجرهٔ زوال
در سایهٔ عنایت حضرت متعال بالنبی و آله و صحبه خیر صحب و آل

نسخهٔ مکتوب کتب الی السلطان معاعظم الخاقان المعظم
حسین بایقرا خلد الله ملکه و سلطانه بمجرای دایت گو
خلایق بعز و عیوق سما ملاحقت و قمهٔ اساس حمد و سپاس اهل
مغارب و مشارق بسطح ظاهر فلک اعلی ملاصق و ذروهٔ کاندست قدرهٔ
امجاد صفحهٔ صفیحهٔ صور و مواد با برنیرنگ وجود و نقش اقامت

جود آراسته است واصقاع وارباع اقالیم باقدام منتجه الموام معدلت
آئین مصاف معادلت وقدوم ظفر ملزوم وتخت نشینان اتابک ممالک
پیراسته وتاج کرامت علامت ولقد کرمنا وکرم تفضیل ولیاذ
وفضلنا بعزه استحقاق آدم ومیان اولاد استعداد توام او
مخصوص گشته هر که شاکل آن معنی سیمی ترفیق ازل دماغ آن
بد معالی تند عنایت لم یزل در ساحة گلستان دهر ریاحت
بستان شب قد بلاجم نکشات وهاب بی منت وفیاض فی ظنت
علت قدرته وجلت آن پادشاه معدلت گستر رعیت پرور تهفتا
سیادة اثر نوابت لشکر عنوان منشور خلافت بتوقیع بجنوای
سلاطین دیوان قضا وقدر من این بمه بز اثر ودایم
درزیر چرخ کس نداشت برتر • در جیب چرخ گر بزنی دست
در طول وعرض دامن آخر زمان نگر • سربرک تاج المجد لا زال عالیا
وتاجک الاکلیل اعلی موق الشمس آفتاب عالمتاب موهبت غیبی نظم
جمال کمال هذا من فضل ربی سیمی گرای کبعنایت حلقامی آت صورت
وقت وان له عندنا لزلفی نتیجه امتزاج ارکان سلطنت وسعادة
واسطه قلاده صورت ومادت مطلع انوار جعلنا له خلیفة فی الارض
مجمع مواهب ومعاسد نفضل بعضکم علی بعض محیی رقات حسن صفا

ملوک سوالف طغرای دیوان بلیغ جعلناکم خلائف الذی لایشق
الاکاسرة غبار مواکبه ولا یدرک القیاصرة آثار عنانه ودب
کالظهیرة ذاته من اشرف الارومة والاعراق وجعلت اطواق
ایادیه قلائدا لاعناق اجعل رقبة استطاعة الملوک فی ربعة
الطاعة وشرف مناق ملوک الآفاق بدرة تیجان انقیاده وتا
یاقیام ساعة وساعة قیام پاینده ومستدام داناد بالبنی و
آل الامجاد دانندة سرائر ضمائر وبیننده مکنونات ومضمرات
خواطر شاهد وناظرات وکفی به شهید داکه از ابتداء ظهور
عمامه صبح بر هامه نهاد تا انتهای ادیال لیال عباسی دثار دُرد
غُرر دعاکه وسایط بجاه دعوات ملک باشد ووشاح ارواح
عوادی منصه فلک بقدر قدرت واستطاعت در سلک اسکات
وضراعت منسلک سیدارد تا ظلال سلطنت واقبال آن پادشا
خورشید مثال بر هامه تمام خاصه وعامه مبسوط باشد وابنا
نظم احوال عالم دواعث فراغ ورفاغ اولاد آدم باحسن طرق محفو
امان ممن ذی لبی دعاء دولت • وظیفه است که تقصیر آن روا نبود
بعد از تمهید قواعد بندگی ودعا وتشیید مبانی اخلاص وثنا
بمسمع نواب طونی لهم وحسن مآب می رساند که بعضی از ملازمان

درگاه عالم پناه دست تعویق و تطاول بجیب وجود عزیز با انداخته مشتاقی
بندهٔ اخلاص شعار از لباس مکنت وثروت مطلقا معرا ساخته
بدرجه توجیه وجوه مذکوره سهم و اسم قرض نگاشته و چون زمانهٔ
هرج و مرج بود و فرصت معرفت سوء و صحیح ممتنع می نمود متعلقان
مذکور از مشاهدهٔ ما لا یطاق نطاق فرار بر میان جان استوار
داشته بمقتضی من نجا براسه فقد ربح خلاص جان از قید عذاب و
هوان محض غنیمت دانسته راجل و حافی و بعد از قطع بوادی و فیافی
درین طرف آمدند و چون وقوع ایجا له دستنظر با لجبار عزیب
بود واجب و لازم دید که کیفیت حال بر لوح مقال نگارد و صورت
این امر بر جمیع خدام عالی مقدار معروض دارند تا واضح و لایح گردد
که سبب عدم ارسال متعلقان در ممالک بلدان آن پادشاه عالم
معدلت و احسان نه از تقصیر این بندهٔ اخلاص شعار است بلکه
بر حسب معرای و الاذن تعشق قبل العین احیانا همگی جان بر جملگی
جناه ملازم آستان آن سلطان جم نشانست بیت
در باغ آفرینش از وصف خدمت تو . چون بنفشه هم گرد گشتی مباد بی غم
همواره اشهب سپهر و نده همی بعنان ارادت آن شهسوار میدان
سلطنت بصوب نصرة و ظفر معطوف و امکان عروض عین الکمال

رخسار اقبال لا یزالش بعنایت حق متعال مصروف بالنبی الرؤف
جواب مکتوب کتابالی السلطان الاعظم ظل الله فی العالم السلطان
حسین بیک خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
بره و احسانه الحمد لله رب العالمین که بر حسب اشارة با بشارة سیظهر
فی بضع سنین آفتاب عالمتاب عدل و رأفت از سوی سپهر سلطنت و
خلافت بر مفارق خلایق طالع و لامع آمد و خبر صحیح و لطیفه کریم و
حدیث حسن حسن شیم مانند التماع شعاع خور بر ارباع و اصقاع
بحر و بر ساطع و شایع بیت کالشمس فی کبد السماء محلها
و شعاعها فی سائر الآفاق . و صوت معدلت ماه قطان اقالیم سبعه از
دولت و رفاه امن و فراغ متوسعه شبیه ریاض عدن معطر گشت
و بیشگاه دل که منظر قصر آبد و کلمت ارمشا على اشفاق و انفاذ
وقتا در ذیل محاسن اوصاف عدیل رو نضرة مصاف متورع
و بن کار رتت کار رسم و آفتاب بنت . احیی بك الله هذا الخلق کلهم
فانت روح و هذا الخلق جثمان . یعنی سلطان خورشید بسطت
جمشید سطوة خاقان گردون حضرة ثریا رفعة پادشاه قدر قدر
قضا اقتدار شهنشاه حسن الطوار علی کردار بیت
ای روزگار سلطنت روز دو رنگار . وی در زمانه سایه لطف کردگار

قد شرف الله ارضا انت مالکها • وشرف الناس اذ سواک انسانا
منبع قواه صفات جمیل مطلع انوار عنایت حق جلیل در دریای عظم
و تجمیل آیینه جمال اکرام و تفضیل قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من
تاویل واسطه قلاده استحقاق شاهی سایه نشین چتر عنایت
الهی مشرق انوار مراحم و مکارم ستی مورد فوائد عواید و عوارف حق بیت
من ام بابک لم تنتج جوارحه • تروی احادیث ما اولیت من منن
فالعین عن قرة والکف عن صلة • والقلب عن جابر والسمع عن حسن
الذی نشر فی صفائح صحائف الکون محاسن آثاره وشق علی کافة
الدهر وقیاصرة العصر شق غباره وواجب علی نفسه القدسیة ان
لا یحکم الا بالعدل ویجعل البرایا فی ظل سکینته من نعمة ما لقه
وتفضل • فما دام جدواه تنقلب کفه • فلا خلق من دعوی المکارم حلی
وما دام فی الهیجاء یمن حسامه • فلا ناب فی الدنیا للیث ولا شبل
رب کما جعلت اشعة شموس معدلته نافعة لظلام الظلم عن کافة
الانام اجعل خیام بقائه مستندة باوتاد الابد والمناب اطناب
الدوام وهذا دعاء مستجاب لانه اذا ما دعوتا آمنت الملائک
کمینه بنده خدمتکار ذکر خیر دعا حیات تا منوتی و تا درین بیاع بندگی
آن شه بادمو سوم است و صفحه صحیفه اشعار شی برقم اخلاص آن

درگاه عالم پناه موسوم بمؤلفه عشقیت در ضمیر منور واغ بر دو رخ
پوشیده نیست از توسع اروشا رسم وجمیه بال ارنسو استکانت و
ابتهال بدرگاه حق ذو الجلال نهاده و زبان از انی تضرع سلک المناجات
والنجاز و تکلف اسالیب حقیقت و مجاز از سر نیاز خواهانست که
اذیال جلال آن پادشاه بدیع الخصال که در دفتر یقین نادر تفصیل
سلاطین جم تمکین است در طومار امتداد لیل و نهار قد للحجاب
خواقین دین بیت فقدمت فضلا ان تاخرت مدة
هوادی الخیل طلل وعقباه نابل • وقد جاد و ترتی فی الصلوة مؤخرا
برخمت تلک السفوع الاوائل • آن عروض که اشتقال حدوث
غبار زوال مصون باشد و کنگره کاخ درگاهش که اوج فرخ
مطای آگاهست و آرامگاه طائران فضای انتباه از لحوق نظر
عین الکمال او لصوق دست خیال اختلال محروس و مامون با الماء
والنون • هر چند که ذوالقرنین براع در ظلمات دوات بقوة سغة
طباع و کثرة مأونة ابداع و اختراع در یافت تا ماء الحیوة بیان
شوق و التباع بشورن خامه آسمان فلک ارتفاع درداو انی ظروف
کلمات و حروف مرونق داد لیکن چون بحمیه مقصود شی داع الحمات
و امتناع موصوف بود تکلم شروع در مسالک بیان آن نهادن مخرج

طوق اطواق رجای کردن جان معقود است و نطاق وثوق بر میان
جان مشدود که توفیق تقبیل سده ملک مثال و سعادت ملازمت سدهٔ
ملک خصال که غایت مأمول و نهایت مسئول اهل عقول است تا غایت
توفیق فی تعویق مبذول کردد المؤلفه کرده ام دستم که بوسم خاک درگاه ترا
مهر و مه افتد بپایت من چه جای و سما . بعد از عرض خلوص عبودیت که
غرهٔ جبههٔ سعود و دولت بر خدام با نام که نشان خلافت اعتصام شان
محراب جباه سلاطین ایام است معروض میدارد که از شرف وصول
و نامهٔ نجابت مطلع و سعادت نزول بلیغ واجب الاتباع که بر دست
فخر الاماثل و الاماجد جامع المحاسن و المحامد امیر جلال الدین
رحمه الله دام مجده و علاه مرحمت ارسال فرموده بودند بجلیل جان
بر نثار حضرت اخلاص جنان در مقام شکر و ثنا بخطاب الحمد لله الذی
انزل علی عبده الکتاب مترنم آمده محقق دانست افتخار بعیوق
سما رسید و جمال عز و اقبال در آینهٔ ارسال توقیع مثال بعینه جلوه
آن دل که چو غنچه بود چون گل بشکفت . لبیک زنان بلبل جانم این میکفت
کام دلم بآرزوی خویشتن رسید . وانچه از خدای خواسته بودم برسید
و یقین سکان عالم جهانست که آفتاب فیاض بالذات و لمعات
اشعهٔ التفات سبب کمال جمال و موجب نما و حیات و نباتست و رفعه

شان

شان و خلعت احسان فخر مستغنی از طراز کنایت و مجاز السنهٔ بلغ
افنان و ستایش و استحسان حنان و ارکان جماد و حیوان بنا برین
آنکه تمهید شرح اساس آن فلک اساس که لکن لسان بتازیانهٔ اهتمام
جنان در میدان بیان جهد و یاد نمی ارزد از درج دهن بر طبق بیان
نهند همانا که بنور زبانهٔ مصباح جمال صباحها بخلق مینماید کمال
حسن خدا آفرین را اطلال و بعلل تعریف و تحسین می آراید شعر
حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست . لاجرم جمال اختصاص اخلاص
بالف متحرک قلم و نون مشدده و تاء مؤکد حنا ساخت و در صفحهٔ
حسن اعتقاد بساط بسط اطوار احماد نینداخت بیت
آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنک را . وه که موسی چکوید سنک عذر آفتاب
توقیع از سدهٔ کعبه مرام و حضرت ملک طباع و فلک احتشام آنکه
کوش هوش این جاکر بجواهر اوامر آنحضرت عمدی سامی مشنف
کرده اند و کردن انقیاد و عبودیت بطوق صفاء عقیدت و قلادهٔ
ثنا و محمدت مشید اند المؤلفه عقدیای شاهدت طوق جان من جان
زین طوق کردن جانم کر نباد عاطل . چون در دیوان پادشاه ملک
قدم منشور حسنات اقل خدم موشح بطغرای بندگی آن سلطان
توفیق قلم است زیاده برین قلم دوزبان که ترجمان احادیث

عوالم حدوث وقدمست در باب بیان خلوص فواتح عدم زدن نهاده
تامه ترجیح اعمال ابرار کل کون نقش طغرای توحید دلجویی بود روز شمار
همواره تا از معارک ومصاف سپهر علم زرنگار حیوط اشعه شمسی شاد قرین
عذبات رایات السنه خلایق در مصاف بیان اوصاف وخلایق آن
سلطان مغارب ومشارق بنسیم انفاس خافق باد بالنبی وآله الامجاد
وصحبه الامجاد نسخه مکتوب کتب الی السلطان العادل الکریم
زاده جهانشاه اللاری خلد ملکه بشری لقد اجرا الاقبال لها وعلا
وکوکب المجد فی افق المعلی صعدا الحمد لله تعالی که از دیوان اختیار
پادشاه تؤتی الملک من تشاء وبارگاه شهنشاه عالم پناه وما النصر
الا من عند الله منشور احسان وامتنان عسی ربکم ان یهلک عدوکم
ویستخلفکم وتاج ابتهاج جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بآیة
پادشاه عالی قدر وبرتارک مبارک آن نافذ الامر واسطهٔ قلادهٔ
صورة ومعنا صفدر مصاف للذین احسنوا الحسنی وزیادة زینت
نتایج عناصر تلک شکوه آینهٔ جمال اقبال فاذا دخلتموه فانکم
غالبون دُرّ تحدیای عالم ظهور دوروش تاج نقاب جمرهٔ بخندهٔ منحرف
فارس میدان شجاعت وعدالت مبارز معارک شهامت وجلالت پادشاه
فلک جاه ملک انتباه معین السلطنة والدنیا والدین امیرزاده جهانشاه

اللهم کما محوت آیة اللیل وجعلت آیة النهار مبصرة وصیرت هجوم عداه
دولته عند التماع شعاع صولته کحمر مستنفرة فرت من قسورة اجعل ذیل
امد بقائه ابدا وآیة من الملک مالم یؤته احدا در نظر بادی وحاضر ظاهرات
وخواهد بود صنوف ادعیه خالصه که از غایت خلوص ونهایت خصوص
نغمهٔ مرغان اولی اجنحة مثنی ودعه ودود بان صدد فینا دن الذین سبقت
لهم منا الحسنی تو آمده بود برسنام قطار اسبوع از سر اخلاص وخضوع
مبلغ وممدی است شواهق شوق والتیاع نه آن استعلا وارتفاع
دارد که سیمرغ عقل قوی بال بقوادم وخوافی فکر وخیال بر فضاء بیان
آن تواند پرید ویا دیدهٔ وهم تیزبین قلل قاف توضیح وتبیین آن را
بنور یقین تواند دید بیت ولو ان اشواقی تناهت نعمتها
الیک واسهبت العبارة فی کتبی ولکنها طالت فلیس بقادر
علی حصر ادناها لسانی ولا قلبی کمند امید قربت بر کنگرهٔ کاخ رفعت
حضرت عزت انداخته وباعنان جان دست نهال وثوق در جویبار جنان
باب سرشک روان کاشته که زبارهٔ وصال از شاخسار شجرهٔ عمر چیده
آید وعذار عذرای حصول رجا بی حجب حجاب لعل وعسی در نظر بصیرت
جلوه نماید این صحیفهٔ الاخلاص سابع عشرین رمضان المعظم از دار
السداد تحتآباد سمت سواد یافت مبنی بر آنکه از استماع فتح حرونده

دفع وقمع ضیاء اسم ظلام رسم ملعون صدای شکر وندای ذکر بقبه قبة
گردون رسید وگوش دل از ملایک ارائک فلک نوید انا فتحنا لک شنید
چه در نظر عقل صورة ایخال اندرونش افعال سیئه وظلمت نکبت
وادبار از چهره غرور واستکبارش ظاهر بود ودر آیینه افعال آن
ارذل الایام صورت حلقه انتقام کالشمس فی وسط الایام ظاهر
شکر ایزد که باقبال کلاه گوشه گل ◦ نکبت باد دی وشوکت خار آخر شد
آن همه جور وتکبر که همیکرد خزان ◦ عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
بر ضمیر منیر که رشک خورشید فلک مستدیر است واضح باد که بر
ذمم همم حکام اسلام که سایه نشینان چتر عنایة حق بر دوام اند حتم
ولازم است که شمشیر عزم وجهاد بر حمله عامه کفار مبذول
دارند وهمگی همت وجملگی نهمت بر قلع آثار کفر وبدعت مصروف
مبذول فرمایند که تا رعیت از ممالک ملوک تا ممکن بعید باشد
مقتضی رعایت دین ومقتضی مروت بالیقین آنست که بقدر الوسع والامکان
در معاونت غزاة بنوعی اجتهاد والتفات نمایند که آثار آن مانند
خورشید وهوا چو بر مقیم ومسافر ظاهر وباهر باشد وشک نیست
که اعظم دار الحرب کفار واکبر ولایة فسده نابکار مملکت بیجانگر است
والحمد لله علی التوفیق والشکر له علی هدایة احسن الطریق که عاصم کنات

علام

علامه جهاد برهانه همت فراد بنده سلطنتست وعنان بکرات
اهتمام بتسخیر ولایة عبده اصنام معطوف وبعضی از قلاع وقلع
بیجانگر است مسخر لشکر ظفر اثر گشته است ودست حل بفرمان آلحی
منشیات است ودوود بجا برسی که وثوق متلبث که تمام معابد اصنام
بمساجد اسلام منعوض آید واجرای احکام کفر از آن دیار منقرض
گردد اکنون خدام دولت طوبی طبع وحسن مآب اشارة نافذ کرده که بر
خلاف ذی ضیائی دین در فرستادن فتال اهل الوجود آن آنجا الا
اعانت وامداد نمایند وآوردن اسلحه واسپان وافیال وخزان
را موجب ذکر جمیل واجر جزیل دانند ومتعلقان ایجاب با کدنی الحجة
از جمله خدام آنحضرة رفعت منشاند اکر میمن عنایة معین کرده اند
ونکوة حرة قاطع از آنجا که بطر از امتیاز مرتبی دارند از مکارم اخلاق
آن خلاصه ملوک آفاق غریب وعجیب نخواهد بود ◦ مصراع
سرو دستار دارا باید که فرقی در میان باشد ◦ زیادة برین سفینه یراع بضاعة
اختراع در بحر سفارش متعلقان جاری نداشت وبکرم اصلی و
احسان جبلی آنحضرة فلک رفعت باز گذاشت ◦ بیت
نظر زکوه تیغ دلاوران دردم ◦ همیشه تا که خورد آب ودانه مرغ ظفر
نظر زکوه تیغ تو باد دانه وآب ◦ طیور نصرت ومرغان فتح را ...

محمد وعلى خير البشر نسخة مكتوب كتب الى المولوى الفاضل
الكامل الجامى مولانا عبد الرحمن الجامى ادام الله تعالى
ظلال ارشاده ۰ پیش از ان روزی که گردون خاک آدم می‌سرشت
عشق در آب و گلم تخم تمنای تو کشت ۰ هیچ باور نایدت هر چند چشم خون فشان
بر در و دیوار کویت شرح شوق ما نوشت ۰ تا نه خاطر سیمام در هوای
باد شوق و غرام نه قدرة صبر و سکون دارد و نه قوة اظهار چند
وجوه و شهسوار ناطقه را در میدان بیان نه لسان و نه توسن بیان یارا
واز صدمت اشتیاق و صولت فراق در مصاف اسالیب عبارة از عهدهٔ
براعت و متونت استعارة عادی حمانا که از زر اکم لوازم انحال ... تلاطم
نحا تهجر و ملال منجوق علم آه در سینه عیوق ... و شعلهٔ آتش
دل سوزناک در خرمن تاسع افلاک افتد الشعر
آبی کجاست کاتش هجرم جگر بسوخت ۰ وین برق جان گداز همه خشک و تر بسوخت
گفتم که سوز آتش دل کم شود باشک ۰ آن سوز کم نگشت و وز آنم بتر بسوخت
لیکن از جای چمن رجا نسیم لا تیأسوا من روح الله وزیدنی است و ...
ساحت شوق و هوس بانوار لعلی آتیکم منها بقبس منور که باشعة
طلیعهٔ صبح حضور ظلام دل مهجور در کتم عدم مستور آید و بدست
توفیق نور اقبال از عذار عذرای حصول آمال نقاب دامن و ملال بردارم

تا شرف ملاقات حیاة مضاهات آب خضرة فلک ارتفاع ملک الطباع
واسطهٔ سلک افراد انسان ... مراتب کمال عرفان نقاوهٔ تراکیب
صورة و مادة قافله سالار کاروان للذین احسنوا الحسنی وزیادة
خلاصهٔ جواهر زواهر درج امکان بار ذطومار غایاة کون و مکان ...
سالکان طریق سرور مبارزان مضمار تحقیق الذی ذالت بحقیقة
ظلام الشکوک عن بصر بصیرة اهل السلوک وافتخرت حصاة الزواهر
ساحة بابه على جواهر تیجان الملوک رب کما جعلت برود قلمه وانمله
سواد کلمه نافعا لجلاء التعینات عن العین ارفع بانوار تلاقیه عن نظر
مشتاقیه استار البین من البین در اوقات و ایام ساعات
مفقد دیدن گرد معتقد مشتاق که جمهور بدنا شتیاق قمر صورة
از زخم ناخن محاق نماقصت و لوای ولاد و فاقش ملاحق قبا یخ
طباق صنایع تسلیمات اجابة آیاة که شمیم ... بلندی واز دو شعا
درک کنه صفای آن با آتش حرمان می‌سوزند و بدایع تحیات قبول نماء که
قوة ناطقه که دانندهٔ حقیقة ممکن و ماهیت محال در حیاط خلعت
مقال قامت در عروس مقتضی حالست شفاه مقرهان وجوه صناعة
واجفان عیون محرران دیوان براعت را در بسط بساط تبیان آه
سوز نعجز و اعتذار میدوزند ۰ زبان ناطقه در شرح وصف آن لال است.

چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست . آن مرحله قوة مخیلة وصنادل معارج مخایج بشمرستان ترجمان لسان میسر ساند وازابتدای ظهور شب تا انتهای غروب شمس وعقیب ادای صلواة خمس انخفض عزّت علت قدرة وجلت خواهانست که سعادة فوز خدمت آن عالی منقبت که نهایة مامول اهل همت ومفتاح ابداع بدایع دولت عن قریب مقدر آید تا عروس مراد در چمن فؤاد بودشلخ افواح جلوه گری نماید بعد هذا بر خاطر عاطر که همای فضای فضائل مخفی نیست که غایة نزول طایران ارواح بر شاخسار بوستان اشباح آنست که جمال کمال دبیت انسان از حجله بطون بر منصه ظهور عیان کرده وبر ودوش وکرده دکوش ایشان بصنوف جواهر معارف محلی آمده رشک ملائک ارائک ملاء اعلی شود ویقین است که مشاهده صورة ابخال در آینه بال جز بصقل همت اهل کمال محض خیال درزمن محالست ورفعت قدر وانشراح صدر طلاب موقوف بنظر خورشید اثر اکابر عالیجناب وباطن نفس ناطقه ونریث مقدمات صادقه در خاطر فاتر می گوید آنکه مفتاح مغالق این کنوز آن فاتحة مصحف ظهور ربی وذات در چشم اقبال جز بالتقای آن جمال روشن نمیشود دهان همت بعام

کرامت جز بتربیت آن پادشاه تخت معرفت مزین نمیگردد هم گونهال عشق تو در باغ دل نکشت . از باغ آرزو بر دولت نخورد وشک نیست که حضرة حق قدیر بتحریر خامه تقدیر وانطار سپهر دوار وترتیب مقدم وتالی لیل ونهار آن آفتاب عالم عرفان بجهت ازالت لوازم نقوش تعینات ظاهر وافاضت صور معارف در آینه خاطر بر مفارق خلائق تابان ساخته تا بنوار حمد کثرة در نظر سکان زاویه وحدت بالکلیه گداخته آید وچون دست تضرع وابتهال بذیل نیل قادر بر کمال متشبث است ودل حایر وجان هایم بر سر کوی انتظار مترتب امید که از موارد غیبی فی هذا فضل ذکی بگوش هوش شنیده وانخزانه فیض حضرة ذها بشارة هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب جمع جان رسید مردم این دیده اشک بار بشرف دیدار آن ملک شعار مستسعد گردد وپشت بختش بمسند حضور آن والا مشرب مستند چه غم ز بی ادامت اگر دارد چو تو کشتی نان . چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی اگر چه چمن امانی دنیا بنسیم مهب قد وتقاضا شاکل گلشن جوز او کلاه ثریاست لیکن هامه همت از تاج مهر وجهت سپهر اعلیست ونظر عشق وشوق از منظره ذوق بیرون عالم زیر وبالا لمولف

بر شمعدان دل از آن شمع روان نهادم تا دیدن رخش را نبود جهان حائل
زیرا که مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که نه حجاب جمال خود
و ملاحظه ظلام نقش خود از لوح کثرة جز الف وحدت محو اندو
نمودار صور مختلفه را مجلی جمال معنی واحد داند و چون بر مقتضی
همت مشایخ صورة این خیال در باطن راسخ باشد از امیر امانی نقاب
کی در منظور دل آید و خاطر فاتر چون بسوی عروس جاه و ناموس گراید
پیش از این سفائن حروف و ارقام مشحون بنفائس بیان شوق و غلم
در بحر ابداع و اختراع و مجاری و مراسی فقیر و اسجاع جاری نداشت
و نقوش معسوس تشبیه و مجاز بر صفائح الواح تحقیق و نیاز
نگاشت همواره الذات خاطر خورشید سماة منور باطن کان
جماة باد و ذات مسیح صفاتش سبب دل لعواید فواید برکاة

نسخه رقعه کتبها الی ابن اخیه الجناب العالی عمید الملک بالکه المثمر عظمها الله

چون سیف قاضب شهسوار عزام بر هجوم لشکر
صبر و آرام مسلول بود کشیدن مخراق ملاعب احلام و پوشیده
ذرع دپوشی اسالیب کلام جهت تسلی و اطمینان دل مستهام جلج
مصاف قبول عقول نمود قاعدی کما لجل عن الاشباه و الامثال
صورة ملاقات جسمانی در مرآة حیاة این جهانی مشهود کرداناد بالنبی

آله و صحبه الامجاد. بر ضمیر منیر آن دوکا قابل فیضان انوار اسرار است
واضح و لایح باد که از وفات والده مرحومه حضرة سلطانی
و احتمال اثقال لوازمه دیوانی با وجود کثرة ضعف و ناتوانی
دوش هوش بحت مغلوبیت و طوق قبول اطاعت از گردن طاقت
و استطاعت مسلوب است اما بر مقتضی الضرورات تبیح المحظورات
کوی دل را بچوگان اراده و فی نمت سپردن محل اجاد قضا است
خطوات اقدام بقدر رضای ایشان نهادن معادل قضای فرض
کواکب امداد از مطلع وداد طالع کرداند که هامه همت بجامه
توفیق و کرامت مزین گردد و طراز امتیاز بر آستین هویت بنی
تا غبار اعتبار اعیان از حواشی اذیال بال مطلقا دور شود و
چهرهٔ مقصود اصلی از نقاب الحاظ جزئی و کلی و رخسار حقیقت
خو از حجاب ادراکات قاصره خود در آینه دل بچشم ذوق
منظور گردد حیث غبار قابلیت و استعداد آن ذات ملک
نهاد از گرد لوازم صور و مواد پاک باد و مطلع فکرت و ادراک
بمعونت ذوق و مؤنت شوق و رای نقوش بساط خاک و ترونقا
سطح سقف افلاک لمحمد المخاطب بلولاک

جواب مکتوب کتب الی جنابه الامام الهمام شرف السادات الاعلام معین الملة و التقوی

والدین ادام الله ارشاده تا سلسال شآبیب معانی در رحال آمال
مبانی جاریست و زلال افکار و خیال در مجاری مقال بود ارجال جنات
تجری و اکواب موضوعه کلمات بر سرر و شرفات مرفوعه استعارات
مشهود و درر غرر مفهومات در اجواف اصداف عبارات موجود
ثواقب مناقب آن عارف کنوز معارف و حقایق و اقف رموز
غوامض دقایق شاهباز فضای لامکان مرآت جمال کمال انسانی
معنی العلی لک والدعاوی للوری . سود الهنو و لیة السرحان
از سیارات سموات سبع انور و از ما صدق مقولات تسع اکثر باد که
معتقد و مستمند مستمد که منشور نوز فوادش بطغرای ولای آن
فضائل مواد مزین است و طراز بهجت آن ملک نهاد بر اکتاف
اعتقادش مانند شعاع مهر از مطلع سپهر محسوس و متیقن لمؤلفه
کوه عشق تو بر قامت دل پیچیدیم . چون بخورشید بالاش نم کم بود و نیز بی
صنایع تحیات اجابت آیات و بدایع تسلیمات اصابت بینات که نفوس
مجرده افلاک و شموس ارواح مجردات پاک که شاهبازان فضای عالم بالا
و سبحه طرازان ملاء اعلا اند نصوص خلوص آن را دیباچه اوراد
اذکار و سود قیود وظائف لیل و نهار سازند مجناح هدهد صبا
از سر منزل جنان بمورد لسان میرسانند همای فرخ بال شوق بال

در فضای پر و بال گسترده که امکان طیران مرغ مقال در هوای
بیان حالش محض خیال و فرض محالست و صیاد عقل بحبالات شکار
نتایج و مقدمات در اصطیاد شوارد شرح لوعت فوادش نوای نحن
نحن فی واد و انت فی واد برکات ملاقات جسمانی که فهرست کتاب امانی
و واسطه سلک مرامات جاینست بیش از چالش شدن فوقانی بقای
این جهانی میسر و مقدر باد بر ضمیر منیر که مجلای جمال عالم صغیر
و کبیر است واضح باد که عرایس معانی ساحرة الالحاظ متحلی بر شاخ اطفا
الفاظ که بر سرر متقابلات سطور جلوه داده بودند در بصر بصیران
نقود براعت و نظر جوهریان درر صناعت مجلی صور روح پیکر آمد
و مرآت صفات حور وشان متکئین فیها علی الارائک مینمود زیرا که
تا الاق دقایق بنقوش سواد خاطر آراسته اند مثال الخال بر جهره
عروس مقال زده اند و تا قبای کلهای فلک ثامن را بر قد و قامت دم
مفتن دوخته اند مشابه عطفات و ادات اصداغش بر عنا را رسا
و رخسار آبلاخ کشیده اند و از حصول مسره مبلغش ارج فرح
بار جای مشام جان رسید و نسیم راحت و فرحت بر ساحت و بلجت جان وزید
صبحی که از کویت گذر افتد بسویم باد را . تا شم آید قد نی هردم بهار کنار را
خلاصه قلاده التماس که مزین جمال کمال استکتایی است آنکه تا بهجوی

اعتقاد را بارسال سحاب کتاب سر سبز دارند و اغصان بوستان
اخلاص را بنسیم انفاس عیسوی اساس مهتز کرده اند و چون تضییع
ذات بابرکات و تضییع اوقات شرافت آیات جایز نداشت بتحریر
ارقام کلمات محامد سواد بر صفحات دایات وداد نگاشت همواره
صحایف معارف مبدا و معاد بنام والا مقام آن درّ دریای امجاد
معنون باد و نجوم دهور و صدور اعوام و شهور بجواهر حسن
مآثر آن زبدهٔ اکابر رجال روزگار مزین بالنبی و آله الامجاد و صحبه الاکرام

جواب مکتوب کتب الی جناب السید الامام الهمام العلام العلامه
نور الملة والتقوی والدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال معاليه

کلا لایدا اجیاد غوانی بل طلایع اخبار معانی و مصقل آیینهٔ خواطر و
مجلای باصرهٔ نواظر که از جناب سیادت دثار زهادت شعار
جامع شرایط و ارکان علم و عمل آیینهٔ الطاف پادشاه بارگاه ازل
در صفحهٔ وجود جام جهان نمای معنای سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
لازال صحایف المحامد معنونة بثنائه و صفایح الدنیا منورة
بانوار بقائه سمت ارسال یافته بود در اسعد ساعات موصوف باحسن
صفات و منعوت بازین سمات واصل شد و بفنون دعوات صافیه و صنوف
تسلیمات وافیه که از چهرهٔ مخدرهٔ اخلاص آن نور نقیب اجابت منظور

سواد کتاب بخضوع و خشوع محسود مردم دیدهٔ حور مقابل گردید
مواجهه کرده آمد هر چند که شاهبان ادراک از نشان میادین عالم
هوای بیان و معانی نیست اما شهسوار بال استقلال در طیران فضای
کیفیت شوق بحت شکسته است بلکه قوهٔ باصره از دریافت
جمال با کمال صباح و توقیع نور نمایش دست بیان از دامن کیفیت
و کمیت آن کوتاه داشته همگی همت و جملگی نهمت مصروف و معطوف
که صورت ملاقات دیدار بهجت آثار دیده عنقریب مشهود گردد این صحیفة
الوداد اوایل شهر محرم از دار السلطنة محمد آباد بسمت سواد یافته
مبنی بر آنکه حامل کتاب با استان و اسباب رسیده محفوظ واصل گردید
از جمله مبلغ معلوم در حساب مجری باشد کرانه با حج و عاید گشت تضرع
که متواتر و متوالی حجره سلامتی ذات آن منبع معارف و معالی بازنماید
و سبیل مودت و محبت را بملوک اکبر ثواب همت مبذول کرده اند و شکر
ما مولات بدعا اجابت آیات آن مملک صفات مبتنی داشته زیادت بر
موعود اعداد هوای شرح البتاع ما لا ینطق داشت و شهسوار بنان را در میدان
بیان سابق فصاحت همواره انوار حسنات اعمال آن فی حال دنیا شعشعه
تابان باد و باران کلمات عذب از سماحات از میزاب فصاحت بر حدیقه
ترجمان مجهد ... عدنان نسخه مکتوب کتب الی السلطان العادل ...

الرسول قرة العین البتول ثمرة الخلافة والمعدلة سلطان محمد
الکیلانی خلد ملکه شاهی که در زمانه نیاورد نظیر خویش
شکرانه واجبست که در روزگار ماست الحمد لله المنان که از رجای
چمن جهان و انهای گلشن جنان و گلبن لسان بنی نوع انسان بنوای
ثنا و ذکر جمیل و از هزار دعا و شکر جلیل آن پادشاه جم جاه جنیب
شهنشاه فلک بارگاه سکندر حسب معدلت دوستان بنی خاقان سما
و شمائل ریاض فردوس اعلی پر فتح و مزین آمست
هم نوبت در نسب هم پادشاهی در حسب گو سلیمان تا در انگشتری کند انگشتری
الحمد لله حمدا دائما ابدا آتیکم الله ما لم یؤت احدا و صماخ [illegible]
سکان دائره امکان و کاخ کنگره زمین و زمان از نوای کثرت
مدائح و محامد و ثنای صدای صیت ایادی و عوائد آن مصلح او
معدلت و رأفت و براح انفاس لوازم خلافت بر طبق مدعی حکما
که بطلان خلاصت حملو و مطمئن ای دمتعال الجلال عن النقص والزوال
مسافت جاه و جلال و سلطنت و اقبال آن سحاب ذوالدرر عوارف
مشرق آفتاب جهانتاب جهانا کم خلافت فلذه کبد سلطان تاج
از ذریت مطلع مهر و رجیس سپهر لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
آینه جمال کمال نوع انسان نادر آنان که سایه فیض جهانا خلیفة فی الارض

فاحکم قرة العین وازدشت اردن عمده نایده استقرار دنیی واستمرار زمن
زمین قبای بقای تو الی ابد دامن • الا از جامه جاه تو جیب پیراهن
بنده دعا ارکان دکه چهره زند در زرد شاد و دل شکسته سم شعاعش از
اذابت بنا دشوق بالا مانند قوس خورد و سبیکه هلال پاکست بلکه از
برکت نور اخلاص و سنک دخانلو عت آتاش پیرهن بیاض صبح برقاع
همی نوازد جالک حب دعاة فایقه که در تد بیای صفای آن یتیمه در
یتیمه صدف تمنا ان محافل کمال انس باشد و واسطه قواطع لایک
ارائک قدس و حب عبودیاة و خدمات لائقه که محاریب ثمراة حروف
سطور بش منور بقبلا دشته جان مهجور و آخرش قندیل دل مجذوب
و بنوایی اختصاص محسود محاریب فلک و ثوابت بحور و مغبوط
مشکوة مهرون بحیو ز اشعه نور از سر منزل دل شوق بر کوه طاقات
حروف تا سر حد بیان و از آنجا شامخ مجامع کروبیان آسمان مینو
یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن ساحت لامکان مساحت شوق در
التیاع بدرگاه جهان مطاع فلک ارتفاع نه آن فسحت و اتساع
دارد که سیمرغ عقل وطاوس حواس با جنحه احساس و سپهر بالقرب
وقیاس بیما سوند صادق بیان آن تو آنند پرید و آتش لوعه
بالهشرف مشوله درگاه خورشید مثال جمشید منال نه آن اشتعال عالم

کہ تراکم و تصادم سحاب سطور کتاب و تتابع تقاطر الفاظ و کلمات خطاب
بسورة التهاب آن فرو توانند نشاند بنابرین اگر طائر همت در هوای
فضای شرح در جهر آن بی قوادم و خوافی باشد و در لمعان و جان
عطشان در طی بیدای الظما در عالم حرمان از دولت ملازمت آن سده
سدره نشان راجل و حافی بود بکرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند
سر نیاز بر آستان خشوع موضوع است و دست تضرع با تمام الجناب
و دعای آمال مرفوع که چون سوانح و سوالی آن کعبه حرم اقبال و قبله نظر
اصحاب البدست یابی ذوقین حضرة متعال الجلال مرتفع کرده و علل و
شرایط و ارکان و روابط شرف ادراک خدمت که متضمن اصل نعمت و عزت
سلامت تمامت با سرها مجتمع بیت امید از بخت سیدانم بقاء عمر چندانی
که ابر لطف باز آید بکشت آرزو بارانی ، این نامه ضراعت ختامه اوایل شهر
رمضان که در بنیان اسلام از ارکان اصلیت و خلعت رفعت شان شهر
مطرز بطراز الصوم لی از معسکر دار الحرب چنانکه مقرر و محرر گشت بنی
از آنکه ببرکت تمسک اذیال آل عبا و تمسک عبودیت تا اجداد ان منقبت
ان المودة فی القربی چه سال گذشته بعضی از بلاد و قلاع دار الحرب
مذکور در ین حین شطری از بقاع و اصقاع ایشان که محل در و
سواغ بود مطاف ملائکه اولی اجنحه مثنی و ثلاث و رباع آمده

معابد

معابد اصنام بمساجد اسلام مبدل گشته است الحمد لله الذی هدانا
لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و آنچ اغترار و استکبار که در
تنور دماغ کفره فجار بکثرت عدد و مدد و انجاد و قوت برج مشیده حصار
مشتعل بود بآب تیغ خونبار و باران پیکان طوفان آثار منطفی و منتفی
گردانیده بیت بباریدچندان بهم خون ز تیغ
که باران بسالی نبارد ز میغ ، هم آنکو نشد کشته از تیغ و تیر
بر دند غارت گر از ش اسیر ، بعنه هذا ضمیر خدام ملک خصایل و ملازمان
بارگاه فلک مماثل که نسخه کتاب اسرار غیبت و نمودار انوار ذلک
الکتاب لاریب معروض میدارد که در سواد این بلاد نقش هر مراد که نقش
بند خیال بر صحیفه فواد میآرد و صورت هر امر که دست اندیشه
و کلک فکر بر صفحه لوح صدر مینگارد بعنایت الهی و دولت شهنشاهی
بیزوال حصول آن در آینه وجود عینی منظور است و غبار موانع از
دامن وصول آن دور لیکن بر عالم و عامی و خامل و نافی واجب است که
مانند ادای قرض عرض وجود خود بر آن درگاه سما سمک عین فرض دانند
بالجمله آمال باطن که در تحت سطح سینه است بنظر آفتاب مبانی
آن حضرة مشاکل جواهر درج فلک ثامن کرده و باغ ناموس و نام
صغار و عظام از نکبای نکبت ایام و تعرض خزان انفاس لیام آمن

هر که در سایهٔ جاه تو بود چون خورشید • در رفعت کسی نتواند که کند تیز نگاه
بنابر تیقن این لزوم و تحقق این مفهوم فرزند عبدالله را بدرگاه
عالم پناه فرستاده آمد تا شعبهٔ از شجرهٔ وجود ثناخوان در بوستان
احسان آن نوشیروان نشان نشو و نما یابد و مسودهٔ از نسخهٔ آب
گل این مخلص دیرینه در مطالعهٔ سدنهٔ ملایک رسد تا باقی ماند و این
معنی الی یوم التناد سبب تفاخر اولاد و موجب تبجیل احفاد گردد
همین شرف ز جهان بس بود دعاگو را • که صدر دل بدعا شما معطر کرد
برای عدت اخلاف و مفخر اسلاف • خلوص خویش در این باره که مؤثر گردد
و یقین است که هر شاخ رجا که در جویبار التجا بدان حضرة بر زند
گردد غصون انتمای آن تا اوج برج آسمان مرتفع خواهد بود لمؤلفه •
ز آنکه رای مهر سازش گر نماید اهتمام • میدهد مهر گیا با شاخ سدره التیام
و چون معنی مانند مقدمات حسابی و هندسی و شبیه طلوع آفتاب
از افق حسی بر مقیم و غریب و بعید و قریب واضح و لائح است توقع
تطلع از آن کان کرم و دریای در مکارم شیم آنست که سحاب احسان بچمن
جنان او چنان باران دارند که از فوائح فواکه حصول امیدش مشام
جان بندهٔ صافی اعتقاد معطر گردد و مشاعل الهام و قنادیل مکارم
در صفهٔ صدر و محراب قدرش بنوعی افروخته کرده اند که از لمعات نور

ان

آن ساحت مشیدت امور دینی منور نماید بیت ای آفتاب ملک از روی نور و اکرم
وی سایهٔ خدای از و سایه بر مدار • و هلال حالتی بالتفات خورشید
امثال در نظر بادی و حاضر و مقیم و مسافر بدر فلک اقبال سازند
سرمایهٔ سعادت دنیا و آخرت • در یک نظر از گوشهٔ چشم تو هست اتم
و اجساد فساد مواد حسادتی در بوتهٔ الحقد بنار حسد بگدازند
صفت تمکین و استعلا از تزلزل و اختلال در صورة ثبات و حیاة
و وفاة و مماة این بندهٔ حقیر را در مرآة رعایة و حمایت حظوظ
ندارند بحکم علو مرتبت و جلالة علو منقبت که کال خودی اسطح نظر
داشته فرزند مذکور را بوفور اشفاق محظوظ گردانند لمؤلفه •
گر نظر بر من کنی دور دم ز تو بی شبهتی • لیک نور مهر باذرات دارد الفتی
و هر چند که اظهار این نوع التماس پیش آن حضرة خورشید اساس
خارج دأب ادب و نصاب حسبست اما عطوفة ابوة بر اسرار حفظی
و اختیار دست بحکم زلال اتصال از سر چشمهٔ ایجاد در جویبار طبیعت
و دیگر بر خاطر دریا مقاطر خدام خورشید مناظر روشن و
ظاهر است که فطرت جبلی بر مقتضی ما الحب الا للحبیب الاول
بتعمیر وطن اصلی میلانی کلی دارد و تشیید ارکان آن بقاع و تجدید
آثار آن ارباع از اعظم رغبات طباع و چون در عهد صبی لوح دل از نقوش

هوس و هوا سعت آباد وجود امن جان از غبار تعلقات مبرا دیده دل
باز هاد آن دیار منفتح گشته است وطایر روان بادنی آن آشیان
منشرح لاجرم آثار آن در سویدای دل متمکن و شائع گشت و در سینه
بر سینه نخیل العیز و اتح بیت اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی
فصادف قلبی خالیا فتمکنا • اگر بنظر معنی اشارة صورة عبارة در بیان
اطلال نظام کرده و دست تعرض بنیاد اردامن مضافات آن فاصر
و بعد از غمام افضال و اکرام بر مزارع مراسم متقاطر و متتابع
یقین که از خورشید استان بی کران آن حاتم نشان ذره خواهد
بود و از نیاد محامد و ماثر آن اکمل نظام قطره ملتمس دیگر آنکه
بماء الحیوة النجاة که منبع آن ظلمات دوات است این سوخته آتش
انتظار را احیا فرمایند و لباس بقاء قوة ناطقه را بطراز اوامر
شایعه محلی تا در اتمام آن نطاق انقیاد بر میان جان معقود
داشته تمشیت آن اتاج تارك افتخار دو صورة و ماده مجد و اجتبا
داند زیاده برین وجه محسنه تشبیه و ایهام جنون که تکلف
دستی ساخت و چهره مخدره حاجات بگلگونه تکلفات عبارات نیاراست
هموار تا از امتلای قرص خورشید صبح از دهن افق خاور بر آید
و قواره فیروزه هلال و کواکب ثوابت تکمه مثال بر جیب جامه

چرخ زبان نماید معده آذوقات از خوان نوال آن پادشاه تخت حقیقه
و مجاز ممتلی باد و گوا اهل و اکناف و افواه اطراف و اکناف بخلعت
مراحم و الطاف آن کعبه مطاف اعطاف متحلی بمحمد النبی و علی الولی

نسخه مکتوب کتب الی السلطان العادل علاء السلطنة و الخلافة
و الدین الکیلانی خلد الله ملکه و سلطانه بیت

نی عقل بسر حد کمال تو رسد • نی جان بسرا پرده جلال تو رسد
اجزای جهان اگر همه دیده شود • ممکن نبود که در جمال تو رسد

آن نحوای نص مبین ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
و از فحوای فص متین العاقل لا یضع الاشیاء الا فی محالها ظاهر و
پیدا و باهر و هویدا است که قلائد محامد و اطواق بعقد اعناق
استحقاق باید و خلعت زرین طراز مقال بمقادیر قامت استیهال
رجال بنا برین قوة ناطقه که صراف نقود اوصاف و طوطی
سرا پرده تا ... ن و کاف و الوحای است که چه خطاب لائق انتساب
آن درگاه فلک قباب باشد و کدام القاب فراخور آن بارگاه جنت
جناب بلکه قطار حروف از احمال صنوف مدحش در منازل
مخارج لنگ است و دیده عقل از آفتاب مناسبت القاب چون چشم

خفاش وحوصلهٔ اوباش نی توزند. بیت هر چه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال
عالم قدر تو بالاتر از آن ساخته اند. وچون حال بدین منوال است
قدم قلم راچه قدرة استیفای طی آن فیفاست وشهپر مرغ بال
راچه قوة طیران هوای آن فضا اگر خاطر قاصر در بیان محاسن از کل
مظاهر عاجز وقاصر آید عذرهای اعتذار او از تعرض انگشت
اعتراض محفوظ دارند وچهرهٔ اقرار عجز وافتقارش بعین رضا
ملحوظ. بیت برق غیرت چو چنین میجهد از پردهٔ غیب تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم
مددی گر بچراغی نکند آتش طور. چارهٔ تیره شب وادی ایمن چکنم
حضرة احد که پیشگاه قصر جلال وشاه نشین ایوان کمالش ازل
وابدست آن قیصر بحر جم حشم فلک عزم وخسرو ناهید بزم بهرام
رزم سلطان آفتاب اثر برجیس نظر خاقان کیوان غلام
ثوابت خدام لمؤلفه نیست کیلان در خور جاهت بکشی چون خور جام
گاهی از مشرق برآی وگاه در مغرب خرام. جمشید سریر دین ودولت
خورشید فلک ملک وملت حضرت شمال عنایة ازل مصطب بجلال الخلافت
لمؤلفه ای شهسوار قدر ترا ماه وخور رکاب. وی در رکاب قدر تو هفت آسمان کمیت
یارب اگر بگرد جهان برکشد خطی. ماند برون دایرهٔ کن فکان اجل

الذی لایذکر لسان السنان علی دیباجة المنابر المظلم الابیض
اقدام ولا یجید قلم الاقلام فی محاریب الحروف الابکم لسانه و
انعام رب کما جعلت سنابل عوائد کرمه اوفر من ان یقاس بصوامع
البعد والشمس اجعل مدة طول بقائه اکثر من ان یعد بذباع الیوم
والامس در کنف عنایة بی نهایة حضرتش مصون ومستدام دارا
وجامه جاه وعلاش از گریبان امروز تا دامن روز قیام وآستین
سطوة واحتشامش مزین بطراز خلود واعتصام بنده اخلاص
مخبر که قرص سیم خلوص وسبیکهٔ نقدش از پاکی جوهر بکمال صفاء
پیکر رشک شمس وقمر است ودر محک تجربه وامتحان خالص حاکم
قضا وقدر. بیت در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن
کس عیار زر خالص نشناسد چو محک. عرائس خدمات لایقه وغرایب
تحیات شایقه که لمعات وجوه فائقه آن رخسارهٔ انفس وآفاق را
مانند خورشید در وقت اشراق روشن سازد واز غایة صفاء و
صبابت کمند امید اصابت بکنگرهٔ کاخ اجابت انداز بجیلهٔ جانش
از گلبن جنان بصماخ گوش بیان نگارخ آسمان بیرسانند هر چند که نه
بسط کلام به نحوی استعاره وایهام وبازوی کنایه واستخدام

تا بنا کوشش سعی و اهتمام میکند سهام بیان شوق و غرام بر نشانه و هدف
اختتام نمیرسد و جناح طائر مقالت بقوت بازوی طلاقت که
مشرفات شرح آن حالت نمیکرد پادشاه تختگاه ازل که نی تقدیر
خدمة و عمل و هاب سائلان کوی امانت بنا و لله آه تدود تاه و سماء
دعای دل مستهام مفارق عوائق ایام با بالسرها مقطوع کرده اند
و دست تطاول زمانه از سینه سوختگان آتش هجران ممنوع بیت
از بس گرانست بر دعا کرده ام روان • باشد که زان میان یکی کارگر شود
تا باشد که رشتهٔ جان بنور شمع لقای آن آستان منور کرده و دماغ
روح بالا از صبای صبوح وصال معطر بیت
مستان شراب وصل او بسیار شد • باشد که بما نیز رسد مشربه
و تا واخر ماه شعبان با برکاة که از حضرت خلاصهٔ کائنات تاج
ابتهاج شعبان شهری بر هانه مباهاة دارد طفل قلم وضع ...
مسیح محمد داشت بر طبق مقتضی حال در کلمات آمده جمع خاطر
شریف خدام سعادة توام که آینهٔ صور ضمائر جمهور و مجلی
جمال اسرار صدور راست معروض میدارد که چون در ترادف
و اداد در کرام اعطاف و الطاف جد آنحضرت نشو و نما یافته است و

قطرهٔ قابلیت بنده را با آفتاب احسان در کان زمان و مکان کرم
شب چراغ ساخته بنا بر این خیمهٔ جنان که بر رشتهٔ جان و اطناب
اعصاب استوار است اگر نه خوابگاه خیال آن خانه زاد دولت باد
فلک اقتدار باشد سکون و قرار حیاة در آن سموت و جهاة عین عادت
و لباس عباس اساس بصر اگر نه مطرز با حاشیهٔ جمال آن سکندر ثانی
بود در دیدهٔ بصیرة اهل عقل و نظر محض شین و شنار بیت
زبهر دیدن روی تو دیده میخواهم • وگرنه دیده نیاید بهیچ کار مرا
وگرنه ذرهٔ عشق تو صرف کرده جان • چه حاصلست ازین جان بیقرار
و شرط وفا و عبودیت و رکن صفا و طویت آن بود که خود را در یمن
و میمنهٔ خدام ملایک دیده مشرف میساخت و کوس هوش الیها م
ادا مر دولت مقام مشتغف اما چه توان کرد که سپهر تدبیر حتی یمی
تعلق و بهجت و بهجهٔ فکرت را باده بیش از نیروی بازوی قضا و قدر هیچ
فرشته ایست برین بام لاجورد اندود • که پیش آرزوی عاشقان کند دیوار
و درین وقت از مشاهدهٔ کبر سن و هجوم امراض متکوره و تطاول
لیل و نهار و عدم زمام اختیار بکف اقتدار معین و روشن
گشت که دست آمال و امانی از دامان ادراک اذیال وصال جسمانی قاصر است

پیش از فوز سعادت ملاقات از قفص عالم جهات طائر بهجت
ز آستان تو اجل کرد ام اسر کردان . وقت بردن سر بیمار از بالین کرده
بنا بر این بعد از تدبیر و تامل و تمسک بدامن توکل از زنده بیا
با بطریق بدل بعضی از کل بملازمت آستان آسمان نشان فرستاده
آمد تا دیوان حضرت بدلی باشد ازین مبدل منه وکتابی منقول
ازین منقول عنه واگر چه کتاب منقول صورة حک و محو و هیان
دیده بود ظهور یابد واقفان اصل معنی بکرم عمیم معذور دارند
در عالم دعا وخلوص خاطر ونامی چون صبح صادق و
سوز عاشق لائح و واضحست که از حوت و مال ولشکر و ...
آنچه مقتضی خاطر مخلص صافی اعتقاداست و مرتضی ل
تمام اقارب و اولاد از انعام عام سلاطین بهمنی نژاد اکابر
اجداد این بلاد بر وجه کامل میسر حاصلست لمؤلفه
شاخ شکوفه پنبه از گوش کرد بیرون . تا شکر آنکه بهمن اصغا کند ز قابل
لکن لسان حال و مقال در بیان شکر احسان و افضال ایشان بحث
لال است و مرغ خیال در پرواز نشیب دو از شرح اکرام و اجلالشان
فی یکی و بال شعر دهشت یدی بالعجز عن شکر برهم

وما فوق شکری للشکور مزید . ولو کان مما یستطاع استطعته
ولکن ما لا یستطاع بعید . آفتاب اندر بدخشان لعل سازد و سنگ را
بو نخاموشی چکوید سنگ عذر آفتاب . و بعنایة بی غایة حضرة عزت
صرف عنان عزیمت بنده و اولاد بغیر آن آستان فلک رفعت
بحسب عقل محذور است و جلوه طاوس جان جز در ان حضرة
جنت نشان از زی عرف محظور شعر الیک والا تشد الرکائب
ومنک والا تنال الرغائب . وفیک والا فالرجاء مضیع
وعنک والا فالمحدث کاذب . فیض نم از کوثر و زان ابر قطره
بر گریز ارطوبی و زان باغ یک گیا . اما چون بر تمام بادی و
حاضر ومقیم و ساز و واضح و ظاهر است که سیلاب سحاب تربیت
وجد آنحضرت در مجاری احوال بنده بهیچ طریق جاری بوده ...
و ظلام کلام کرام و لیام از آفتاب عنایة و اهتمامشان چگونه
متواری هر گز انوار مکارم و مراحم بنظام تمامت اصاغر و اعاظم
محجوب نبود و خلعت حرمت از قامت رتبت بتعرض هر ناکس و کسی
مسلوب نفرموده و الحمد لله که آنحضرت نه بدون منقبت حمایة آن
سلف بعد فرید وجوه و جد آن کان کرم و دریای شرف

جدت رقم غم از دلها پاک بشست . لطف بدرست شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست . طرز تاجه کنی که نوبت دولت تست
اگر بطریق آبا و اجداد از التفاة محمی آیاة هلال جان وزند
مذکور را بدرغلك ناموس کرده اند و عارض عوضش از چنگال
مقالعه بدسگال محروس و در سلك خادمان جانی منسلك داشته
نقد وجود او را در بوته تربیت و شفقت منسبك فرمایند
که نهال رجاد چمن التجا برومند آید و پایه می ابتهش در نظر ساکنان
مشارق و مغارب بلند مثنا اسعد ز سعد اصغر و اکبر شود یقین
گر یابد از تو یک نظر تربیت زحل . وقد را اقتباض کنوز محامد و
اقتراض بحاصفاة اماجد مماثل و معادل و الد که ود و دا میکا
تذد و مراد بدست تربیت آن جمشید نژاد مشابه و مشاکل انجما
هو التابع التالی اباه کما تلا ابوه اباه مخلصا بعد مخلص
و غایة توقع و نهایة تطلع آنست که در حالت حیاة و حمات و ترزات
و ثباة طهارة خدمت خدام پاک نیت ببواعث حادث بعضی از
خبائث باطل نکرد اند و رقاب رتبت جاکران لازم الحرمة از
جواهر زواهر مرحمت عاطل بنا ارند چه اخلاص خدام با سلاطین عالی

مقام نسبتیست که افضل انسابست و سببی که اوصل اسبابست و موجب فوز
روز حساب بیت خلق چون روز ۰۶ انابت اعمال آرند
رقم مهر تو بر صفحه جان ما را بس . و یقین دانند که ظهور کمال العنایة
و التفاة با خادمان مخلص بعد از وقاحت برای که زمان نظام
تکامل عدالتست و هنگام تراکم دیناجی ذوات شیاطین سمات بنا
برین اگر دیار حمیت عارض مطیر مرحمت و احسان بر چمن امانی
او لایمان بنده جانی باران کرده اند که مفاخر و مآثر الخضرة ورد
زبان اصاغر و اکابر خواهد بود . بکذاشته ام خدمت دیرینه بر زه
ادراک اذ نخ او ندیسیم دم . و اگر چه سفارش سکان سطح
تاب بتاب آفتاب و سحاب رهاب نوشتن شبه کان بحاجت
خوف کان خانه سماجتست اما علامة عطوفت بدروز نذر ناند
بوقت بازدید بایتخت و سند است . طریق نیت سفارش با سکان کرد
که سایه بر سر سکان ربع سکون دارد . دیها با تو گهربار در فشان کفتم
که بهر نظم مصالح زدی لطف باد . ولیکه مهر ابوت گرفت جیب دلم
که دست حسن سفارش ذیل شده مدار . زیادة برین عنوانی معانی غیب
تحلی الفاظ و حلل تراکیب نیاز است و تخیام کلام با طناب
اطناب و اوتاد تجنیس و ایهام بنیر است همیشه تا عطای رعد و

ابتسام برق و نوشبای صبح از دهن افق شوق محسوس حواس است بنا
سلطنت و بقاش چون قبه سما مرصوص الاساس و مقعر فلک جاهش
با محدب فلک اعلی مماس باد بمحمد و آله الامجاد **جواب مکتوب**
من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان
العادل حسین شاه الجونپوری من کمترین الکاتب المکتوب الیه حمد و سپاس
شدید الاساس که عروج مرغ لسان بر شرفات ایوان بیانش عین
خیال است و وصول برید اوهام و اذهان بسر حد شرح و بسط
آن محض محال نثار بارگاه پادشاهی بی مثل و بدل که چینی طاق
درگاه جلالتش ازلست و تتق سراپرده عظمت و کمالش لم یزل
و مفتاح احسان بی پایانش فتاح مغالق آمال و مصلح عناء
مطالب سائل و مخل و درود خارج الحد و القیاس و صلوات
تامات بیرون دایرة النتاج و الاکتساب و غبار دخان ساحت
سماحت و سطح احسانش فرش ارض و سقف افلاک لولاه
کان کالرتق دواة ذات کون • و در سواد سیتی کونین از کیست
دبیر آل کرام او که هر یک واسطه جواهر زواهر عقد وجودند
و اصحاب عظامش که هر فردی از ایشان صفدر مصاف
و الرکع السجود بعد هذا بر ضمیر منیر قضا تاثیر هویدا باد که بوهم

کتابت

کتابت محبت مواد که از حدیقه وداد و از حدیقه اتحاد بود و انواع
صنوف بهجت و سرور در رواحل ضروب فرحت و حضور در ساحت
دل که تختگاه مملکت تن و دولت نازل گشت و چون اسباب یگانگی با هم ها
مجتمعست و آثار بیگانگی بتمامها مرتفع و مواقف خواقین کرام و مقامات
سلاطین اسلام مملح لسان خواص و عام محبوب قلوب جمیع
انام و مسالک و سبل مخالصت بارسال رسل مسلوک گردانند
و نقود مصافات جبکه مخاطبات و محاذبات مسکوک داشتن
از لوازم وداد و شرایط اتحاد بنابرین زبدة الافاضل فی
الزمان قاضی عثمان فرستاده آمد و آنچه صلاح اهل
اسلام و متضمن رفاه حال انامست بقاضی مذکور پیغام کرده
شده است جمع رضا اصغا فرمایند و شرط کمال وداد و
رکن بنیان اتحاد آنست که ظلام بعد مسافت را بنور ارسال کتب
موصوف الشوادر منور گردانند و چمن شعار و دثار بوصول
نسیم اخبار سلامتی ذات ملکی آثار سرسبز دارند زیاده بر این خمد
اتحاد بالخال و خط نقطه و خط بنا راست و مجدد نه عبارات
بحل و حلل ایهام و استعاده بنیز است همواره اشفاق
خیام صداقت و التیام بطناب وداد تا دم صفا و وفا مستحکم باد و

انتظام دُرر و لآلی مواقات در سلک بقا و دوام و استحکام بنیان
موالات و وداد کارم ذات العماد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد

جواب مکتوب کتب الی جنابه واحد من افاضل اصحابه

کواکب ثواقب معانی که از غیاهب خطوط ظلمانی طالع فرموده بودند
وصور احوال در آیینهٔ مقال با حسن جمال باز نموده از آنجناب
که غنا ل بوستان محبت و هلال آسمان مروت است هیچ غریب نمود
دعوی وداد از افق ازدیاد ظاهر گشت و بر جبین تاسیس اتحاد
از مشرق فؤاد باهر بر ضمیر خبیر مخفی نماند که امید چنانست که
بعنایت بی نهایت حضرة بادی جمیع مهام بر وفق رضا جاری باشد
و درین وقت این محب بابعض از عساکر بر سر عقبهٔ کوه منتظر
ایستاده است و بواقی عساکر را با سعد خان در ولایت کوه فرستاد
و چون جماعت افتاد بضاعت درین سال حضرة تخت فلک رفعت
را با لشکر بیرون آورده اند این محب با جزم جزم بر عمد عزم
بستن و بر سبیل تعجیل بلشکر سلطان پیوستن بر مقتضی قوله
لا تخافون لومة لائم بحسب عقل واجب و لازم است تا ثمرهٔ شجرهٔ تدبیر
جمال و نتیجهٔ مقدمات کلام از دال بعین الیقین آنحضرت را مشهود
آید و بلبل مقال در چمن مقتضی حال بدین بیت تغرد نماید بیت

گراز کوه پرسی بیابی جواب ✱ که شاخ خطا بار نارد صواب
اگر چه در حین از قبول کلام قدره و انقیاد آرای برده انگشت
حسرة بدندان حیرة دارند اما هنوز امکان وقوع خیال آن طائفه
بر لوح بال می نگارند و سراب بقیعه و شراب خدیعه از دالراعین زلال
می پندارند و عنقریب محقق خواهد شد که از ها و نصائح جمله کرونه
فی بزلا لی نظاره نظر سفله است نه فراخور چمن تدابیر و ارآونه
سزاوار منظرهٔ ایوان فکرة و نمی بباید که چمن احبا را سلامتی ذات
محامد صفات انجاری خطوط درس چشمهٔ دفات محضر دارند و
صوامع مجامع مودت بر نائرهٔ شمع قلم نور بار فروز منور همواره بمشیت
جمیع مهام بر وفق مرام میسر باد بالنبی و آله الامجاد نسخهٔ مکتوب کتب

من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان الاعظم
محمود شاه الکجراتی خلدالله تعالی

الحمد لله الاحد الصمد الذی
لم یلد و لم یولد و الصلوة و السلام علی نبیه و حبیبه محمد و علی آله و صحبه
الافضل الامجد بعد از ابلاغ انواع تحیات و ردیه التحیات که از
نسائم اخلاص و صفای آن فوائح اختصاص و وفا بمشام گروبیان
عالم قدس واصل باشد و ارسال اصناف تسلیمات شمسیه الانارات که آن
کمال صداقت تنویر صوامع مجامع شهرستان انس حاصل آید بر ضمیر

منیر هویدا باد که درین وقت چنین محقق گشت که نازله هائله و حادثهٔ
مشکله از آسمان قضا و قدر بر ساحت اقالیم جشن نازل گشته است
و تیر نادیده از شست تقدیر و قوس فلک تدویر سینهٔ صغیر و کبیر
و دیدهٔ برنا و پیر را مجروح ساخته یعنی مهد کامل عفت قلادهٔ
گردن دانش ستر و از عصمت آفتاب آسمان عظمت مخدومه نجابت
طیب الله ثراها و جعل الجنة مثواها از سرای فانی بعالم
باقی انتقال نموده است و خطاب مستطاب ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة را بسمع قبول و رضا شنوده و جمیع عالم جبروتی
بی تفرقه فرقه را سود ستوده بیت متواتر قطرات مطر رحمت و فضل
بر سر روضهٔ جنت صفتش باران باد • در ترازوی عمل در سم احسان و را
بر نقود حسنات دو جهان رجحان باد • از وصول این خبر موحشه
حصول این اثر مدهش خورشید مسرت و سرور در غمام غموم و آلام
متواری گشت و ینبوع دموع از منابع عیون مانند نهر جیحون جاری
صبح این خبر ز نو چه مرغ سحر شنید • از سینهٔ گرم زد نفس سرد و آه کرد
چندان گریست مردم ازین غم که چون نهنگ • آخر به آب دیدهٔ مردم شناه کرد
مأمول از حضرت واهب المسئول آنست که اجر جزیل و صبر جمیل
موهبت نماید و روح پر فتوح آن مغفوره مبروره سحاب رحمت در کانه

نفیر

منصب فرماید چون ضمیر خبیر خورشید سمات منور معالم الحادثه
آیات است رداءات سلکی ملکات تیغ ممسط از ادکا لصفاة بتأکید قرار و امضا
و سفارش منع هموم از ساحت خاطر نوازد محتاج ندید همواره
آیینهٔ خاطر فیض مظاهر از زنگ ملال مجلی باد و صحائف اعمال
باساطیر حسنات الاذنة الاجلال محلی بالانبیاء والاولیاء سلام
الله و صلواته علیهم بلا ابتداء و انتهاء مکتوب الی جناب العالی مؤید
الملک بمکة المشرفة المعظمة الحمد لله المتعال که باختصاص عنایت
الهی و اخلاص همای آنجناب فضائل دستگاهی چهرهٔ مخدرهٔ حسن
اوضاع بی وفق مبتنی دل استماع از تتق سراپرده صنع و ابداع
محسوس است و رخساره با لیک و مال صبح بهجت و دست بهره و امانی
انعروض تا کم غبار ملال محروس و چون مطلوب کلی خاطر
دردمند و محبوب اصلی باطن مستمند آنست که در ساحهٔ حیوة قبل
از وصول برید ممات چهرهٔ مخدرهٔ مقصود در آیینهٔ وجود شهود
بیند و گل وصال از رخساره جمالش بدست دیدهٔ وجد و جدد
حال بچیند بیت هر زبانی که نه ذکر تو کند گویا نیست
ناظری را که تو منظور نه‌ای بینا نیست • باد بر خاک بجای خود آن کاسهٔ سر
که ز خمخانهٔ عشق تو در و صهبا نیست • بنابرین میخواهد که بمحروا بلی

همت در دامن قناعت کشیده دارد وجیب همت دل بدست حرص
آز که مقتضی آب و گلست مقید نگذارد و هر چند که درین آرزو در نیم
شب بیار درد بجود شب ابنو دروز مقرون میدارد دست
آمال بر کنگره کاخ اتصال نمیرسد و غناهب انتظار بکواکب دیدار
مزین نمیشود و بدین سبب صدای صوارخ و بکا و ناقه و اشتکا در
طاق قبه خضرا پیچانست و دست تاسف بر سینه زنان و علم آه
بر سطح سما رسان و بدین طبل و علم والی ولایت درد و غم و حاکم
حوالی سوز و ندم بیت که دارد اینچنین عیشی که در عشق تو من دارم
شرابم خون کبابم دل ندیمم درد و نقلم غم ✱ و چون صورت تفاصیل امور بعد از آنکه
سطور مکتوب منظور بود دیگر از آن محمود نمود توقع که در مظان
اجابت بدعاء مرجو الاصابه امداد نمایند و ذیل اعزه بصقل
قلم فرح شکوه از مرآت خاطر بزدایند همیشه در کنف حفظ الهی
محفوظ باد

جواب مکتوب کتب الی حضرة الوزیر الکبیر الملقب بنظام الملک

در درج افصاح مروج
ارواح و آینه انوار مشکوة فیها مصباح که از جناب محامد مآب
عالی مطالب مجد و اقبال فهرست کتاب فکر و حدس قاری صحیفه
یوم از صفحه امس جامع فنون فضائل مرآة جمال حسن شمائل

یقول لسان الدهر مدحک دائما ✱ ولکن فوق الذی هو قائل
لذا الخطیب اللسان علینا بما لا لسان ذاکر ثنائه و امام القلم
فی محاریب حروف الحکم ساجد ابداعه رسیل بود در حال الحسن جمال
ازین نمت وصول یافت و از جمال سطور آن جمعیة دو نور محبت منظور
آمد و محل وصول تسلیمات اجابت مأمول که نوبت و تفاوت از
جمیعه اخلاص و صفاوت آن شهود نظر اهل شهود باشد جمع
و مقابله افتاد بر خاطر خطیر و ضمیر منیر مخفی نماند که تمام الحوا
که در سلک مقال کشیده بودند بیان واقع و برهان ساطع است اما
یقین دانند که آنچه واقع شده استبا فناد بعضی از متعلقان
جناب مسند عالی ادام الله تعالی مدی الایام و اللیالی ناشی
گشته است و ازین محب بحسب باطن و ظاهر غیر از محبت هیچ صادر
نشده و غالب ظن بل یقین آنست که این معنی نزد جناب مسند
عالی مستغنی از بیان و برهانست و چون این محب از اوقات تا آخر
نفع جانی و عرضی و مالی خود را از صحیفه جنان ایشان بحق بردم
دیو نشان خلافت این معنی متلونی شد حتی که از صحائف صفائح
احوال و اقوال ایشان عین آن صورت مقرر و می گشت تا از جانبین
بحسب ظاهر مهادنه ایتلاف باختلاف انجامید اما هنوز حروف

وداد ایشان بر لوح دل صفحه مرقوم است و ذیل حقد و ذکر از آینه
بینش معدوم بیت وفا کنیم و نرنجیم اگر جفا بینیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن • و این محب میداند که اتحاد طرفین
سبب نفع بسیار و موجب قلع اشرار است و مستلزم استعلای
لوای جانبین و خلاف این معنی علت هزار هزار رسوائی است بیت
درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد • نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
و هنوز غنچهٔ نتیجهٔ اتحاد ائتلاف شکفته است و دیگ هوا و هوس
ایشان باتش حقد تمام نپخته و این محب یقین میداند که
آنچه درین وقت خاطر شریف آنجناب بر اصلاح نموده بی شبهه عین
نجاحت و شک نیست که خروج از دایرهٔ صواب مستلزم خطا
و عتاب اکنون آنجناب این محب را برسر کوی وفا مقیم دانند و در
جادهٔ صفا و اخلاص مستقیم زیادهٔ بر این ابلاغ قدم در سیلان بیان
عزم را انداخت و با نموذجی از آن اکتفا نمود همواره درر مرام
سلک حصول منتظم باد و جراحت سنان لسان عداة بمرهم مرحمت
حق سبحانه ملتئم جواب مکتوبی که کتب الی غیره منه واحد من افاضل
ارباب صحبته کواکب احوال که از غیاهب سطور مقال نموده بودند
و جواهر زواهر وداد که از خزانهٔ عامرهٔ فؤاد بر طبق ورق موضوع

فرموده سبب ازالت ظلام کروب و موجب تحلیهٔ جمال مسرت قلوب
آمد و چون دیاجی هجران بطلوع سمای تقریر و بیان غیر منجلی آمده
و معدلهٔ وسیط حروف از نوال اخوان شوق دل شعوف محتمل حصول
فوائد جلیله در رشتهٔ عبارهٔ جزیله ندید لاجرم پای براعت از
ساحت عرض این بضاعت در دامن قناعت کشید بتیسیر ملاقات
باشمول لحصول لمامولات در بهترین اوقات مرزوق باد و ضمیر
خبیر روشن باد که حمول هموم که از اضداد حساد معلوم بر
دوش هوش دل محموم موضوع میشود والنعمة قلت انصار و اعوان
و تاخیر لشکر اسعدخان و منع نامزدی حضرت سلطان خلد الله
سلطنته الی آخر الزمان علاوهٔ آن بود شرح آن از حیطهٔ تقریر
لسان و تحریر بنان بیرون است بیت و اتعب خلق الله من زاد همه
و قصر عما تشتهی النفس وجده • و مقصود فرقهٔ مفسده و ما مول زمرهٔ
حسده آن بود که جماعت سلاطین که در جزیرهٔ گروه از غلبهٔ کفار
حیران بودند بجهام انتقام کفرهٔ ملاعین تمهید کرده و نجوم ناموس
این فقیر در مغرب خمول ناپدید کنند اما بعون الله و توفیقه صورت
فتح و ظفر در آینهٔ زمان ظاهر شد و صاحبان ضلعهٔ فساد در تیه
ایاد فوز مرام خایب و خاسر گشتند و این محب منتظر مراجعت کی

ظفر مظاهر است که بتوفیق باری جل وعلا ده بالا عقبه واصل
حاصل شوند تا بکوچ متواتر و مسیر متوالی بشرف جباه طبوس بارگاه
سریر اعلی نفذه الله احکامه فی اقطار الدنیا سرافراز گردد و در
میان اقران بالشکر چیانا زیاده و سواد مستثنی و ممتاز
دشمن آتش نهاد و باد پیما را بگو • خاک بر سر کن که آب فتنه باز آمد بجوی
زیادت برین صدیع موجب صداع دانست همیشه دست تعرض
حساد از دامن اهل وداد قاصر و دیده نقد اهل اتحاد بجمع
مجدده وصول ناظر باد نسخه مکتوب کتبه الی المولی الفاضل القاضی
الدین المخاطب بصدر جهان ای همنشین دل که شدی غایب از نظر
یارب شب فراق تراکی بود سحر • گر سوی ما خبر نفرستی عجب نیست
آری به بیدلان نفرستد کسی خبر • دارم وصال با تو و ظاهر نه چو جان
در دیده مجاور و پیدا نه در بصر • تا منشی دیوان قدر و قضا جهت
تحریر مناشیر احکام دنیا از حبر شعاع مهر بر ظلام شب صورت
ماده لیقه مرکب آرد و دست پیرایه دهر بمحتال بحقه الحجب شیشه
و ناخن هلال پشت فلک اجرب خارد و مناشیر قدر و قضا بر وفق
مرام و رضای آنجناب فضائل قباب مهر بمهر محامد و مکارم
صدر صدور لایخافون لومة لائم تمیمه وشاح دین و دولت یتیمه قلاده

ملک و ملت واسطه عقد صدور فاتحه عقد مشکاة امور
سواد دانش ذات آنش که عین خرد دیده است • سواد کرده ملک بر بیاض دیده خود
الذی یترنم عنادل الشرع علی وتر وجوده و دخل حکمه و خطابه باهی تاحی
الفلک بتوقیع احکام نوابه لا زالت الارواح فی مدارس الابتهاج
مستغرقة بکتب محاسن شمائله و حمائم الالسنة فی اقفاص الافواح
ساجعة بفضائله همواره جاری با دو چشت جاهی مستمند بند
الطاف باری بحث صافی الوداد و وافی الاعتقاد که عناصر
فوادش از خاک خضوع و آب دموع است و آتش و بادش از
صرصر آه و شعله ولوع فنون تحیات و غصون تسلیمات که از
دوائح طیبه اخلاص آیاتش فوائح ان لله فی ایام دهرکم نفحات
بمشام ملائک ارائک سموات رسد بر جناح همای دزدین بیضه
صباح و شهپر مرغ مرصع بال دواح ابلاغ و اهداء امید دارد چون
کما لصورة اشتیاق از آن متعال تر است که ناطقه احوی نقش
بیرنک کیفیت هویت آن بر صفحه صحیفه خیال تواند کشید و
باظهار دم تیز بر چشم احساس پیرامون شرفات اساسش تواند
پرید بنا برین قدم شروع در طی بیدای بیان آن ممنوع نمود
امید چنانست که بکرمت باقی عنقریب قدم اهتمام بمراقی تلاقی

فائز گردد و دل مستهام کنجینهٔ حصول مرام را حائز. بر ضمیر منیر که آئینهٔ
جمال صور تعقلیات است مخفی نیست که مدتیست تا سفاین اوراق
مشحون بنفائس وفاق بساحل دل مشتاق جاری نمیدارند و
کواکب لوازم محبت را از افق سماء کتاب در غیاهب حجاب
غیبت متواری میگردانند و ازهار اخبار سلامتی ذات ملکی صفات
از شاخسار خطاب در گلشن کتاب نمی نمایند و از چشمهٔ خاطر
فضفاض وجویبار قلم فیاض جاری و ریاحین دل را بمراهم بارنا
نمیفرمایند. بیت: آنکه یاد من بیدل بضمیرش بگذشت
سالها شد که زیاد دل من غافل گشت. هر سر قربت ما را خلل از بعد مکان
که میان من و او بعد مکان حائل نیست. توقع از آن کان کرم و بحر
حکم چنانست که بر سبیل تواتر و توالی باشراق اعلام سلامتی آن
جمهر سپهر معالی حجرهٔ دل را روشن سازند و قلب محزون اعدا را
در بوتهٔ حسد بآتش حسد بگدازند و یقین دانند که جان و جنان
و حواس و روان باستعداد شوق زمین بوسی حضرت آن پادشاه
بهمن نژاد مصروف و معطوف است و دست آمال با ذیال عنایت
حی ذو الجلال استوار که مشتاق کتاب با درالاسعادت دیدار
بختیار کرده زیاده برین قلم دو زبان ترجمان جان نساخته

عبارت بسط بساط کتابت و استعارت نمود اختصار بالتمام
حصول آمال متوقع باد و کتاب مرام خاطر او زدش در صدد مدرسه
قضا و قدر معجز جواب عریضه مکتوب کتبها الی حضرت الجناب العالی
والده الصغیر و المخاطب بالغ خان لا زال معلماً من ساعیه شاکراً
لسان العلم لاجتهاده عند اهل ودّاده ذاکرا. عریضه که آن فرزند
فرستاده بود واصل شد و اطلاع بر مضمون آن حاصل آمد. چون درباب
سعی و اجتهاد بر وفق سبق و تکرار درس کما هی لفظا و کما هی لفظا و
معنی و اظهار اتحاد و تصوف بتحقیق او بآن قدر که دلخواه بود
بود تمام معلوم شد یقین دانند که کسی که او را قوت مدرکه و غیرت
محرکه باشد در فرزند ایجاب بود و دست مواظبت از طلب حال
او حجاب بازیستی که تا امروز او را علوم ادبی در حوزهٔ حصول
موصول بوده در این حین بقراءت شرح شمسیه قطبی و حاشیه
مشغول. بیت: علی قدر اهل العزم تأتی العزائم
و تأتی علی قدر الکرام المکارم. وتکبر فی عین الصغیر صغارها
وتصغر فی عین العظیم العظائم. سبحان الله تخمین که خود را فرزند
این فقیر گوید و بر عمرش در میدان پانزده سالگی قدم زند و
تمام مقصود و مطلوب بعبارت مرغوب و خط خوب نوشته

نتوآند یقین داند که از نوادی کمال نوع انسان در مراحل بوادی
خمول و نسیان نازل خواهد بود و عسکر نماه بر لشکر حیاتش
بطریق اولیت تقدم خواهد نمود و زندچنان باید که جوهر
سعادت و اقبال انجبین افعال و اقوال او مقرر باشد و
صحف کمال و شرفش بالسنهٔ خاص و عام متلو و در وجودش در
سلک آبا و اجداد منتظم و در مضمار کسب فضائل بر اقتران
زمان متقدم **بیت** کان علی عزیمته و جنسه
شاعین لاحامی سماک و فرقد . هو التاج الثانی اباه کما تلا
ابوه اباه سیدا وابن سید . نه آنکه بجهل و لعب درای علم و ادب
رایج داند و غرض خود در ابواب قلم زر صحیفه باطن نوشتن نتواند
با چنین همت نباید داشت کار سروری . پست همت در جهان هرگز نیابد برتری
فکیف تنال المجد والجسم فارغ . وکیف تنال الحمد والعقل ضایع
اکر تمتّع کاخ وجودش نتیجهٔ ظانی دولت بودی از بیضهٔ همتش
نتایج حصول آمال در فسحت فضای اقبال پرواز نمودی **بیت**
سر بکی حامله دارا زینت . در مکسی جو صلهٔ باز نیست
اما افسوس و هزار افسوس که اینجانب از عروج او بذروهٔ شوامخ
ناموس دین وقت مایوس است و آثار کمالات و ضلالت بر چهرهٔ

حالتی

حالتش محسوس **بیت** نالانم از تغابن هم تربیت کزشد
جائی کز و نه منفعتی هست نی منال . آن مشاهدهٔ حال و افعال او
قوهٔ ناطقهٔ انسانی لال است و شهباز خیال در هوای معانی
پر و بال **بیت** قصه می نوشتم خامهٔ
قلم انجا رسید و سر شکست **کتب الی الجناب العالی الجناب**
بلام خان وکان رسولا من سلطان الکجرات مکتوب پر فتوح
که هر حرفی از آن رشک جام صبوح بودند و مدام معانی نتیجهٔ
حیاة و مفرح روح آن جناب فضائل مآب فرو اهل مناب خلف
والدین عنصر و فلک مجمع حلیقت انس و طریقت ملک آیینهٔ
جمال مکارم و معالی نتیجهٔ مقدم و تتالی ایام و لیالی ممدوح
شجعان مصاف فضل و بلاغت مشکور فرسان میدان عقل
و شجاعت الذی اتی من جانب الطوبا نواد استحقاق القرب
والرساله و اعجز جنان شجاعته و عصی قلم براعته ذمرهٔ مهرهٔ
اهل البلاغه و البساله **لمؤلفه** ذو دبه ینطح الجوزا بالهمم
ودود محل یجادی النجم بالقدم محب وار الاشتیاق که آیینهٔ
فؤاد تشتت از ذلک تفاقت در زمانی که کیوان اخوان از برج
جنان راجع و برجیس مسرت از افق نصرة طالع بود واصل

شد نغائش ثنا ودعا بحمول قطار انفاس ساخته و مشعلهٔ آن
قافله بلدسون وبیان افروخته داشته در مقابله و مواجهه
آن افضل المصدی وجی سلست امید که بمنن القبول سمت
وصول یابد و بمهر یوسف اجابت والتفات بران بضاعت مزجاة
تابدا کر التماع خورشید الیتاع از دوزنهٔ ضمیر بر سطوح اسالیب
وصفائح طوامیر تابان کرداند از حرارة شعاع آن جند کاف
بقاع تحریر دداند کان کیفیت رباع تقریر بتی از اجتماع خورشید
منیر محترق آیند و مبانی تراکیب عبارات از سورة لوعة کالکبر
المبثوت متفتت نمایند و صور نگارخانهٔ تشبیه و استعاره از
شدة لذعة کالعهن المنفوش از یکدیگر متشتت جمال و صال
صوری بمن الانتقاب در مرآت وجود مشهود باد و ابواب
موانع بدست توفیق حضرة صانع بالکلیة مسدود برخاطر خورشید
رتبت که منور عالم اتحاد و محبت است واضح وظاهر باد که دین وقتاز
تلاطم امواج الطاف سبحانی و تراکم افواج دولت سلطانی فتح قلاع
سنگسیر که هریک از غایة ارتفاع و نهایة امتناع همسر حصار سپهر
در سلخ ماه جمادی الثانی باحسن طریق میسر گشت و قلعه که از غایة
استحکام که در مدت اسلام کنگرهٔ فتح بر کنگرهٔ برج آن نیفتاده بود

بتوفیق کردگار و عنایت پادشاه کامکار و قوة مردان شیر شکار
مسخر آمد و از آتش سهام و سیلاب حسام خاک وجود کفار دیلم
را بباد فنا داده شد و بموجب آن فتح جلیل و نصر جزیل از روی
شکر و ثنا سر نیاز بر آستان پادشاه تؤتی الملک من تشاء نهاده و دست
امید بر اذیال الطاف حضرة متعال الحق استوار داشته که
در ماه شعبان بندر گوه و بواقی بنادر ملیبار مفتح گردد و خاطر
وارد و صادر و مقیم و مسافر از استماع آن خبر سار منشرح
توقع که بر سبیل تواتر و ترادف نور سرور از طور سطور در کتب مطوی
ورق منشور بنمایند و عروس خیالات شایقه را بحلی تراکیب فایقه و
حلل اسالیب لایقه بیارایند تا چمن فؤاد با زهار وداد موشح
گردد و اشجار بوستان اتحاد سحاب خطاب و امطار سطور کتاب
مترشح همواره خلعت استحقاق آن جناب بطراز رسالت سلطانی
مطرز باد و نخلهٔ بطن خلة پادشاهان ملک و ملت بدست
میمون تفکر آنجناب مثمر جواب مکتوب کتب الی حضرة الجناب العالی
المخاطب بمجید الملک حین وصل الی بندر دابول من مکة المشرفة
جواب زواهر لطائف و درر غرر ظرائف که از معدن خاطر
نادر مکمن وجداول انامل بحر شمائل بر سواحل اضابیر حسن

ومناهل اسالیب مجاز و استعارة مشحون فرموده بودند و در سلك
مدایح و محامد آن سلالة اکابر و اماجد منظوم ساخته آمد همواره
کرامت قدوم آنجناب فضائل مناقب ملائك مراتب خورشید اثاره
برجیس آثارت قافلة سالار کاروان رجال لا تلهیهم تجارة
لان السفائن آماله واصلة الی سواحل الحصول و شرافة
قدومه بشیرا بوصول کل مسؤل و حصول کل ما مول آینه جمال
مراد و منتج مآرب بر وجه سداد باد مخفی نماند که ضمام غرام که بواسطه
استداد شهور و اعوام اندك حنودی داشت از التقاء مشکین تمام
باز اشتغال گرفت وچمن جان که از خزان هجران ذبول یافته
بود از شمیم کتاب عنبر شمیم طراوت و نضارتی پذیرفت بیت
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید • از یار آشنا خبر آشنا شنید
توقع در ترقب آنکه بی اهمال و تعلل و امهال و تخلل کواکب تدارك مسرت
سماة از مطلع ملاقاة طالع گرداند که همگی خاطر زکی را بچشم انتظار
براه داده و انسان عین صورت خیال وصال بقلم مژگان بر اطباق
دیده می نگارد بیت وابرح ما یکون الشوق یوما
اذا دنت الخیام الی الخیام • چون چمن جان با ازهار اشواق مزین
و ما یتوقف علیه سرعت عزیمت باتمام طریق میسر امیدوارند که

ملاقات مسرت سماة عن قریب منعقد باشد و هنگام السعادة بی
ذو دی مقرون آید جواب مکتوب کتب الی حضرة خلف المشایخ الشیخ
داود رسولا عن سلطان محمود الخلجی شقه مرقومه سطور و اکواب
موضوعه کلمات لائقة المورد که دیباجه کتاب و شادروان خطاب
ترتیب داده بودند از مشاهدة جمال براعت و ملاحظة قواعد صنائع
میاه تحسین بر مجاری لسان روان گشت و موجب انقیاد مواد حسن
اعتقاد آمد همواره آنجناب خصائل مآب فواضل آیات بحصول تمنا
و وصول علو مناصب فائز باد و سعادة اتباع مقال و هدوا الی
الطیب من القول ناجاز بعد از ابلاغ تحیات بی نفاق و اعتلای
لوای اشتیاق و طلب ملاقاة موجب الموالاة بر ضمیر منیر خلف
المشایخ پوشیده نماند که صحت صلاح اصلاح خواطر میان اهل
اسلام موقوف بطهارة باطن و ظاهر است و طهارة ظاهر عبارتست
از دفع حدث اختصام و قمع خبث یعنی سل سنان و حسام و طهارة
باطن اشارتست بر نزع مواد شید و مکر و قلع بنا کید و غدر و بعد
از آن توجه بما اصفا بر توالی و ترتیب سلاطین با عهد و وفا اسکن الله
ارواحهم فی ریاض الرحمة العظمی و الموهبة الکبری و خلف المشایخ
آنجهت کوهله و امتناع ظهور کید و حیل نوشته بودند حال آنکه

سلاطین ماضیه مکّنهم الله تعالی فی دار السلام بجهت دفع معاداة اهل
اسلام از طرفین کمر را خراب و بلی گذاشته اند و چون دین و دولت
مقاصد ضمایر و مکاید خواطر دیوان طرف انفسی بضایع است و نما
قوانین ضوابع از جلائل صنایع بنا بر تعیین آن مقام مظنة آفت کشعلة
ضرام خصام واصطکاک اصطدام اهل اسلام بکاخ ملک بنانام است
و چون حال بدین منوال باشد متیقن است که ایقاد نیران فساد الملک
و اشواق آفتاب عناد و اختصام از آن طرف است و تحقق و دوستی که عام
و شناد دیدیم آن حال الحرب و شکوه نفخه اشیب ضلالت و شغبه
و نود صغار و کبار کالشمس فی نصف النهار استناد دارد که ثمرة در
تزییف در آنجانب محض محبت و تالف است و ایقاع اختلاف
و نزاع عین ایتلاف و اجتماع و تدبیر و فکر آن طرف فی الحقیقه
غدر و مکر و موالاة و مداراة شان فی نفس الامر معاداة و ممارة
بنا بر این نهال وداد و اتفاق از آن جانب چه محل استناد است و چون بنا
عمود آن طرف که چون بیت عنکبوت اضعف بیوت است چه اعتماد
اگر عمارة کردن کمر بنخ بر نظافت خاطر و مطابقه باطن و ظاهر
باشد و باعث بر آن حسن نیت و صفاء طویت بود واجب و لازم است
که تعمیر آن اساس همه کس را ممنی باشد اما چه تو آن کرد که صباء وفا

در کوه و هامون آن مرز و بوم نوزیده است و غبار خیل بروت تا چشم
بصیرة آن جانب نشیده و چون اشعة لمعة هواجس خاطر عاطر خلف
المشایخ ظاهر باد که قتال و جدال این زمانی نه چون محاربه و
مداهنه شاهین ترک سلطان است بلکه بیمن عنایة سبحانی و یمن توفیق
یزدانی و قلّة یمن ری توضیح و تعقوی و قوة بازوی تدبیر و کثرة تجول
و اعنة و صولت بنا لعاشة و ضرب حربه و تیر و صدمة خود و سپر
هر خیال فاسد که در دماغ حساد بحرات منفکع و منقمع خواهد شد
و از طوفان پیکان سهام و از سیل سیوف اهل اسلام اساس وجود
اهل عناد از لباس حیاة منخلع است چو کوشیم در جنگ مردانه وار
بتوفیق یزدان و دوران کار ❊ دل از زور و نیرو بکار آوریم
جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ❊ و اگر خلف المشایخ خواهد که
نقد کلام آن طرف در بازار قبول رواج باشد باید که نوعی کند
که در نظر صدق افاده دکان امتحان تمام عیار آید و رخساره عهد و
میثاق بناخن نقض و نفاق خراشیده ننماید تا بلسان بنی نوع
انسان مشکور باشد و در محافل جهان بوصف جمیل مذکور دریا
بدین صورة حقیقة حال که بجز مقال باز نمودن مستلزم ملال

بالدید بنا برین صورت حقیقت حال در آیینه مقال بازنموده
مستلزم ملال بال دید بنا برین عنان توسن اقلام بدست تصور
امکان موالفت والتیام باز کشید همواره در انضباط امور محافظ
باد و همیشه حیطه صواب و سداد خاطر عاطر آنجناب را محاط
آمین جواب مکتوب کتبت من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی
محمود الخلجی خلد الله تعالی ملکهما صنوف حمد نامعدود
که محصور مرابت ساکت مالوف نشود وضروب شکر نامحدود که ظروف
اوانی الفاظ و حروف نگردد بیت وان قمیصا خیط من نسج تسعة
وعشرین حرفا عن معانیه قاصر و بدایع ستایش بی قیاسی که شروع
در مبادی بیان آن باقدام یراع و باع قوة ابداع و ذراع قدرة
اختراع متصف بصفت امتناع باشد بیت
آهنین پای چو پرگار شد و هم نرسید * بیک اندیشه درین دائره آلا نجال
پادشاه بارگاه ازلی که ربط و ضبط و عقد و حل امور جمهور
اهل ملل و نحل سلاطین باداد و دین محول ساخت و آتش فتنه
خصام بمیاه سیوف سحاب فام ایشان بنشاند و التماع شعله
نفا العسکر اسلام را انوار کواکب مسالک و منزل ظلام مفاسد و

ممالک

ممالک گردانید نقود درود که در دار الضرب پادشاه مملکت
وجود بسکه قبول مسکوک باشد و در بوته دل بنار اخلاص مسبوک
نثار تربت مطهره و روضه منوره صاحب لوای لولاک و دو فلک
المجاد و غایة ابراز نجوم و افلاک محمد کافرینش هست خاکش
هزاران آفرین بر جان پاکش * و بر جواهر زواهر سلک آل و اصحاب که
صدرنشینان ان انتک الا المودة فی القربی اند باد بعد از قبول
تحیة و سلام که عوانی معانی صفای نامش در کلک مجالی تراکیب
و الفاظ کلام موصوف بصفت حور مقصورات فی الخیام تواند
بود مخفی نماند که چون از اعز اخص زین القضاة قاضی احمد آیینه
مقال سلک نصیر جمال الصورة و فاق بال بر حسب مقتضی حال امید
و از مفهوم عرایض قاضی احمد مذکور در تحت تقریر نصیر جمال
چنان معلوم گشت که ارسال رسول و یادگار دو بنیاد بنیان وداد
و حسن آثار اولاکاذ ان طرف سمت ظهور یافته است می باید که از
جهت رعایت شعار اسلام بر حسب معنی فان جنحوا للسلم فاجنح لها
از این جانب نیز ظاهر و باهر کرده بنا بر این نکته حسن وجه الاذکار
بالدو و ساخته بر مقتضی و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها

صدر مکرم جامع محاسن الشیم صدر خان دام سموه با یادگار
فرستاده شد و بواقی کیفیات بروجهی اتم محول بتقریر خان اعظم
است و احوال این طرف بروجه اجمال آنکه بعنایت بی غایت الهی جمیع
مهام بروفق مرام میسر است و مجدداً از قلاع و ارباع عبده
اصنام تیغ خونبار اسلام سخن الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله زیادت بر این ابلق اقلام را در میدان
کلام جولان دادن چون خارج مقتضی المقام بود لاجرم بمیامن
قدر اختتام نمود همواره بتقویت دین قویم و تشیید مبانی ملت
مستقیم موفق باد **جواب مکتوب الی خدمة المولی الفاضل شمس الملة**
والدین محمد اللاری نوشته یکی رقعه دیدم ز انشاء طبعت
چو گوهر که در مغز عنبر نشانی سخن ز آسمان بر زمین آمد اول
کنون تش تو بر آسمان میرسانی مصب سحاب فصاحت و مهب ریاح
روح و راحت که مشتمل بر اعلام وجوب اهتمام و اعلای اعلام
ناموس و نام و احتیاز کنوز رضای حق بر دوام و اظهار ازدهار
شکر و ثنا از شاخسار لسان انام ارسال کرده بودند از تمحیض اوضاع
جمال مغزداه و تنوع حلی و حلل اختراع مکیات آن فنون مجمع رحمی

اعتقاد و صنوف صفای طویت و کمال وداد منظور و مشهود گشت
فلا عز و رمن التمس ان یلوح بر ضمیر دریاک و خاطر پاک مخفی
نماند که سالک اصلاح باکفار ذی فلاح مطلقا مسدود بود و صورت
قبول پیام آن لیام در آینه خاطر مستحسن نمیبود اما چون فدویه
ملاعین نزد ملوک و خواقین متردد آمدند و بالضروره این معنی
بروفق خاطر ملوک سلوک نموده بتسلیم قلعه سینه زینکنه و دادن
دروازه للک مال و فرادادن بسر راضی شدند اگر این معنی با
حین اباد اعراض میکرد شور گفتار حساد و اشرار که در وقت
توجه این فقیر اظهار میکردند در نظر ظنی بعضی سمت استقرار یافت
بنا بر این تلقی نمودن واجب بود و بعد از قرار حال بر طبق تعال
فدیه مشهوره مذکوره ملاحظه کردند که چون قلعه زینکنه
تسلیم نمایند باجتماع پیادگان اقطاع کوره و زینکنه و هجوم سوار
طوف کرمروچا کنه چون جای سنگین که اکثر ولایت بیجانگر
باشد لذا اهتمام سخن خواهد شد بنا علی هذا الاد ادای لوازم اصلاح
نادم شدند و جمیع بخششان در صباح نجاح نایم گشت و آنچه در
خاطر این فقیر تاب الله علیه توبة نصوحا و افاض علی ساحة حاله کل

چون فتوحات مرکوز بود در خارج تحقق و بود ن یافت و یقین داند
که از رضای این محب با صلاح ذات البین بتمام افتاد که وقتی خطا
در کمان کان بود بر هدف جان خود شان لاحق شد و این محبت نیا
حضرت سلیمان نشان در میان رهاند و مفاد امتحان بر جمله بالی
آمد و بیان تفصیل آن کلام بحضور خارج مقتضی مقام است و
بنای صلاح حال در مدة پشکال بر حد ولایة آن بدسگال توقف
کرده آمد تا از جمیع اطراف چنان اهتمام نموده آید که از ماکول
بکصاع و از ملبوس یک ذراع در ولایة و قلاع آن مفسد از اطراف
اصقاع و ادباع عبور نکند و بیادکاه کفر و اش که تمام دین
سرحد اند لطفا و عنفا بقید احسان مقید کرده اند و باعنفا
و رعب در روح بی فتوح ایشان که در کالبد پلید مبلاست از جنود
بدو اد هاند تا بعد از انصرام حدة باران از عدم غم و قلت
اعوان بی طاقت و توان کشته بیمرغ استعلا و استیلا که از آشیانه
متخیله بهوای عدم طیران نماید و بلبل هوش مقال مقتضی حال بر
منال بالسن این بیت سراید که بیت برده بودی و دات آمده بود
چون توئی با فتی کسی چکنت . و قاسید است که بدین سعی جمیل و اجتهاد

جزیل انوار ناموس و نام حضرة پادشاه قضا احکام خلد الله خلافته
الی یوم القیام و آثار سعی جد و اهتمام اتکل خدا اسخی در مجامع
اسلام و مسامع خاص و عام تا انقضام سواد عالم و انصرام ولغا
جیل فجیل بنی آدم مذکور و مشهور ماند چون صورت حال بر سبیل
سوال بود واجب نمود که ریاض بال آن جناب بسحاب بیان حقیقت
حال منضر داده همواره در سراپرده حرم خاطر بنی ابکار افکار
متظاهره عام فیض بر گلشن دل از اهر متقاطر باد بالنبی و آله
الامجاد و صحبه الانجاد ایضا انشای او نوشته کتبها الی ولد ملجا
العالی المخاطب بالغ خان ابده الله تعالی ظلال دولته
رافة وفقه الله تعالی الی طریق الرشاد و السداد و وفقه
للعروج الی ذروة المراد کما وفق لابیه و الاجداد موصولا الاتصال
بالاسناد معلوم آن فرزند باد که حصول جکدو مدکهی و اعتناء
عروس استحقاق موقوف باحتمال صنوف مشاق است بیت
کسی بکرو ن مقصود دست حلقه کند که پیش تیغ مشقت سپر تو آنند بود
و یقین است که آثار ظلام کسالت و اهمال مستلزم غروب آفتاب
اقبال است و منشاء ایغال عدم ادراک لذات کمال انتفاء ملاحظه

مآل و منال و حالت تحریر چنان استماع افتاد که دیدهٔ همت او را سبل
کسل غادیت و خورشید وصال اقبالش در ظلام عدم اهتمام
متواری و حال آنکه ما سلک عنان سعادت کسب که توفیق تحصیل
علم و ادب را از حضرت باری جل جلاله بتضرع و زاری خواهان بلکه
و از غایت شوق و ولوع ینبوع دموع از مجاری عیون جاری دارد و
نقب بهار و سهر شب تار تا مطلع آفتاب دولت و بختیاری داند نظم
بقدر الکد تکتسب المعالی • و من طلب العلی سهر اللیالی
و من رام العلی من غیر کد • اضاع العمر فی طلب المحال
و قبول نصایح دوستان عموما منبع امتداد کامکاری داند و تلقی
نصح این جانب خصوصا مادهٔ ماندهٔ بی خودداری لمؤلفه
چون بشنوی سخن من اگر بفعل آری • کلید گنج سعادة در آستین داری
وگر تو گوش نصیحت بدین سخن ننهی • بسی خوری ز کف دهر سیلی خواری
اگر بعد از این ذرهٔ اهمال نماید و در سلک اولاد عاق منسلک آید
قلادهٔ گردن غفلت و جهالت و وسادهٔ عطلت و کسالت خواهد
بود و اگر متواتر اخبار اهتمام و اعتنای او واصل شود تا مفخر
اشفاق این والد که عنوان صحایف محامد است باضعاف حاصل

بلا

نیک خواهان و مند بند ولی • نیکبختان شوند پند پذیر
توفیق سلوک این طریق رفیق شفیق باد ایضا مما کتب الی ولد اله
تم ظلال والده علی کافة البرایا دعلیه اسال الله تع
ان یرزقه العقل بالعلم و الادب لیترقی بها الی هامة اعلی الرتب
معلوم آن فرزند باد که عقل موقوف علیه جمیع مطالبست و علم
موجب وصول باعلی مراتب و ادب مستلزم کنوز محامد و مناقب
و تحصیل فحوای این امور بر ذمهٔ همت و شیمت نهمت طالبان ذروهٔ
سمو رتبت واجب علی الخصوص بر آن فرزند که اباعن جد در ابرج
برج مجد نا از لدی قلهٔ قبهٔ حمد و اصل است نظم
همت بلند دار که داد ار کردگار • بر قدر همت تو کند فیض خود نثار
اذا ما کنت فی امر مروم • فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر • کطعم الموت فی امر عظیم
و یقین داند که وصول بمناهل و موارد جد و مجد مشروط است
بطی بادیه و قطع اودیهٔ جد و جهد و در دو نا و بیم و بروز و کوه
خاطر و نظام خویش بر ین مصروف و معطوف داشتن تا محمود اشراف
و اکابر و محسود جمهور اقاخر باشد نظم
و ان جسیمات الامور باسرها • لمستودعات فی بطون الاساود

و اوضاع هر روز و خی اسان بران ساخت که از کتابت مولانا عبد الرحمن
در شمائل شرحان سمت بیان یافته است همیشه در کسب کمالات مذکور
مجد و در استحضار مسائل علوم و فضائل و نصائح مجتهد باد بالنبی
و آله الامجاد و صحبه الانجاد • باید که موالی کرام سلام خوانده در تفهیم
و تعلیم و تکرار ماضی مستقیم و مستدیم باشند و بملازمت چشم آیند و جز
توقف ننمایند و هر روز دو وقت تشریف آرند تخم محبت را در زمین
دل انجانب بدست اهتمام تمام بکارند و بر مقتضی فی کل سنبلة مائة
حبة مستلزم ازدیاد مواد محبت دانند ایضا مما کتب الیه افاض
الله تعالی علیه من سحاب نصائح فیضا مکتوب مرغوب آن
فرزند رسید و از مضمون آن نسیم تفقد و محبت ببستان خاطر وزید
معلوم باد که نهال آمال در چمن با اوقتی ثمرۀ سعادة و اقبال دهد که
بآب تحصیل کمال سیراب باشد و شمع دولت در مجلس رفعت کسی بر فروز
نماید که رشتۀ جان با تش احتمال تعب سوخته آید بیت
نَجِّ فی الجهد فی اقتناء العلوم • تقرب اجتناء ثمار المنی
المرء فی رفعة بعید قال • اذا جدّ فی سیره فرزند ما
بنا بر ین مقدمات که قبول آن محض موهبت الهی و موجب حصول
علو مرتبت غیر متناهی است باید که شستن روز و بنفشه شب گلشن

حیاة بنسیم سعی و اجتهاد شکفته دارد و ساحت باطن و ظاهر از غبار
وساوس خاطر پرداخته کرداند تن و جان و جنان در طلب عقل و علم و ادب
مشغوف باشد و عنان ابلق بقا بصوب رضای این والد بسر معروف
دارد تا محبوب دل این فقیر کردد و مهبط انوار عنایة حق تعالی
در مکتب حقایق پیش ادیب عقل یاران ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
دهمت از مس وجود چو زر ان جو تا کیمیاء مهربانی و زر شوی
همواره بقبول نصیحت اکسیر خاصیت موفق باد تا بیخ رضای این
والد شفیق در خاطر آن فرزند بر هر د محقق آمین
ایضا فیه مکتوب کتب من لسان السلطان الاعظم محمد
شاه البهمنی الی السلطان الاکرم محمود شاه الکجراتی
خلد الله ملکهما نوافح مناقب حمد سپاس و غرائب رغائب شکر
بی قیاس حضرة آفریدگار دیار عزّ شانه و عم احسانه که آثار غبار
فتن فجار و شرارۀ نائرۀ شرارۀ اشرار بقطار امطار نضال صولت
سلاطین دین دار وانصباب سحاب حسام خون بار خواقین ذوی الاقتدار
منطفی و منتفی ساخت و اشراق آفتاب وفاق ایشانرا از مشرق قائم
بنعمته اخوانا شارق کرداینده کرد و مسافت کرامت ساحت ربع مسکون
را از ظلام ظلم و فساد و سواد فتنه و عناد بپرداخت و درود نامعدود

بروضهٔ پاک و تربت مطهرهٔ صاحب لوای لولاک و بر آل رفعت مآل
و اصحاب سدرهٔ جناب و اتباع و اشیاع طوبی لهم و حسن مآب
ارباد بعد فتح ابواب مودة و اتحاد و دفع بوستان محبت و وداد
و ابلاغ تحیات مسکیة الفوحات و ارسال تسلیمات وردیة النفحات
که دماغ محبت و یگانگی آن لخلخهٔ دماغ سکان افلاک تسعه و مجمرهٔ
ایوان کواکب سبعه و سلسلهٔ ترکیب مرکبات عناصر اربعه باشد
بر ضمیر منیر که آیینهٔ تدبیر شش بجلای جمال عروسان منصهٔ تقدیر است
مخفی نماند که بر ذمت همت سلاطین عالی رتبت واجبست که بر مقتضی
نحوای ان الله یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها نظرات سعد
التفات و نیات رفعت سمات بر عظایم امور و کرایم مهمات انداخته
عرصهٔ جهان را بقوهٔ تایید دین از آثار فتنه و فساد سمت دین پاک
و پرداخته کرده اند و کما فی زمانا که کل همت و جل نهمت ایشان بر حفظ
سلک نظام اسلام و تقویت فلک التیام کل انام مصروف باشد
و همگی افکار و خاطر و جملگی حواس باطن و ظاهر ایشان بر تعمیر
صوامع تخریب عبدهٔ اوثان و تخریب منابع فتنه و فساد بر اهل ایمان
معطوف بوده بموجب مغزای الموذی طبعا یقتل شرعا قیاسا
علی العقرب و الافعی خبث وجود شان از ابدا سیوف غیرت دین مبین

و باران پیکان سهام ابلاغ سنت سید المرسلین از صفحهٔ صحیفهٔ
دنیا محو سازند چه طلوع آفتاب التیام سلاطین اسلام موجب
فراغ بال و رفاغ حال جمیع انام است و تشیید مبانی وداد و
اتحاد ایشان مستلزم احکام استحکام سداد و مقتضی انفتاح
مغالق رشاد و کواکب رضای خالق از مطالع مصادقتشان تابان و
بواطن سکان قاصدان اسلام از سهام بارقهٔ حسام فتح
صاعقهٔ التیامشان و هان و حیران
از دو عثمان گشند برتیغ وفاق پوست • با یکدگر شوند چو دو پادشاه دوست
و حکایة چند که از مقتضیات اسلام و موجبات اتفاق و التیام
است ملک الشرق فلان بسمع شریف اسمعه الله البشایر خواهد
رسانید قبول و اصغاء آن سبب ترقی درجات عقبی و علت
تامهٔ لوازم نظام دنیا و اندر زیادة احتیاج تاکید ندید لهذا
سلطنت با ذوی توفیق الهی قایم باد و تشیید مبانی حشمت با
عمدهٔ عنایات ازلی دایم جواب عریضهٔ کتب الی الخدمة
الجناب العالی و لده المخاطب بالغ خان ادام الله
ظلاله علیه و لم ار من عیوب الناس عیبا
کنقص القادرین علی التمام • کسی که آفتاب قابلیت از آسمان همت

حضرة عزة علت قدرته وجلت بر ساحره ساحت ارتباط باشد و
وساوس شیطانی وهواجس نفسانی بتمام کسالت و ضلالت انوار
جبهه آنرا بپوشاند دلیلیست ساطع و برهانی قاطع که دوستی هوشمند
از طراز توفیق خالیست و سماء بقائش با آفتاب عنایت الهی غیر حالی
در کنج حجره گر نفتد نور آفتاب ۞ آن حجره مانع است نه خورشید خلاف
و اگر در قوت قابلیت عندلیب کام همت در رسید از سعی و اجتهاد دوان
دار عروجها لا اقبال که طلب کمالست در چمن بال بآب سرشک غیرت
و بدست یاری باز یاد احتمال مشقت برومند کرده اند علامتیست واضح
و امارتی لایح که هلال اقبالش در فلک جلال بدری خواهد شد و عزم وی
از ارادهٔ خاطرش در محافل امتحان افاضل و اکابر صدری بیت
فی المهد ینطق عن سعادة جده ۞ اثر النجابة ساطع البرهان
ان الهلال اذا رایت نموه ۞ ایقنت بدرانه فی الکمال
اکنون آن فرزند ازین دو مقال یکی را که لایق و مطابق مقتضی
حال داند اختیار کند بیت آدمی زاده طرفه معجونیست
از فرشته سرشته و ز حیوان ۞ گر بدین میل میکند کم ازین
ور بدان میل میکند به از آن یقین داند که این والد شب و روز
گوش بر راه و لب بدعا گشاده است و چشم انتظار بر مشاهده رخسار

اطوار

اطوار آن فرزند نهاده تا صیت کمال جد و اهتمام آن فرزند شنیده
آید و آثار حسن اجتهاد آن قرة العین بعین الیقین دیده شود
اللهم استجب دعائی و لا تخیب رجائی انک علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر

جواب مکتوب کتب المرحوم المولی الفاضل مولانا ابو سعید
رحمه الله علیه ثمره نخل یراع و در تحفه اختراع که از باغ بهجت
و وداد و حدیقه ولا و استعداد یعنی بیاب بلاغت مواد براعت
نژاد از آن معدن جواهر مآثر و مطلع آفتاب قبول خاطر لازالت
انهار التحقیق مجاریة لنخل قلمه و سحب بحار ازهار التدقیق عقده
علی جید حکمه در حین طلوع نجوم سعود سمت وصول و ورود یافت
و مضمون آن مرقوم باوضح طریق معلوم گشت و بر ضمیر منیر مخفی نماند
که همواره از مشاهدهٔ امثال آن احوال که ذکر فرموده بودند
خاطر فاتر هدف سهام ملالست و کوکب حضور بال در برج هبوط
و وبال اما امید بکرم حق تعالی چنانست که غمام آلام از وجه
خورشید آمال مرتفع گردد و در چمن فؤاد ازهار حصول مراد لامع
یابد که خاطر شریف از ظهور این نوع آلام بهیچ نوع منکسر نگردد
و عروس مرام بر منصه حصول منظور ماند و اگر از هجوم غموم
و نجوم هموم قدرة بیان کثرة البکاء که داخل حیطه استطاعت نبوده

باشد بکرم معتقد بوده اند همواره بتجاه دلدادة بقوة وثوق رجا
ازکان خشوع وشست خضوع بهدف سینه حساد وناصلا
وارقام ذواة اهل فساد بآب تیغ قهر الهی ازلوح هستی زایل می
بحق الحق ویزهق الباطل جواب مکتوب کتبت الی
جنابه خلف المشایخ محمود المسند ابی محتمل المدح و
الذم مکتوب عجیب المضمون غریب المشحون که ازجناب خلف
الافاضل مجمع بدایع الشمائل واضع قواعد المحامد شایع الخصائل
بین الاماجد شیخ نجم الدین محمود لاذالت کواکب دولته متوقعة
من افق الصعود مبلغ ومرسل بوده درزمانی که بعون الله تعالی
عساکر مراد فوج درفوج ونهاد مسرت فوادموج درموج میشود
سمت ورود یافت مسلسل سلاسة کلام کان ماء النهی لولم یکن
شعوبا بالکدورة الم تجری مقالکان اما ن زهر النحو لولم ترعب
الی المطر لاجرم بفنون تحیات وتسلیمات که مفرداه سوس کیات عبارات
آن خارج حیطه اوضاع تحقیق ونوعی بیرون خطه دلالات عقلی ووضعی
باشد موالاة ومحاذاة داده آید بر خاطر خلف المشایخ واضح
ولایح باد که دو پیغام درکتاب سمت ارقام یافته بود تا در محل
صالح بیانش بسیرای اعلی معروض دارد چون کلکون لسان در میدان بیان

جولان داد در محل قابل بموقف عرض رسانیده در جواب پیغام اول
نزمان چنان شد که مبانی مقدمات صادقه که دعات آن مطابقه
واقعست کالتی ادعبار عروض خلاف محروس است وارصفائح
کلمات شعریه ومحکایات قشریه لوایح تمویه ودولح تزویق محوس و
جواب آن نوع پیام محول بلسان سنان وحماست نه بزبان
ترجمان اقلام والسیف اصدق انباء من الکتب زیرا که بعهد
توسط السنه اسنه میان سلاطین اسلام لسان زنکی فام کلک
شان اقلام از میانه مقطوعست واظهار عقد وایجاز تقویه تیودة
واخفای مکیدت وخدیعت عقلا ونقلا ممنوع وغیر مسموع بیت
فمن رام صفو الود من غیر اهله فقد رام ذوق الشهد عند اهله
چه کسی که دعاوی خود نی صادق وغیر منافق باشد نی شبهه زبان
مقالتش بذکر بیان ما هو فی البال ناطقست زیرا که چون صبح
صادق دم از وضوح بینات خود نی زند دم بدم امارات صدق
وصفا از باطن صافش نفس بالد او در نظر سکان کره خاک و
منظره طاق ورواق افلاک ظاهر تر میشود ووثیقه صدق
دعاوی که عبارة از دوز است بتوقیع منیع آفتاب واسطه سماء
عنهم است آب روشن ومسجل میگردد وادبار کواکب وانهزام صبح

کاذب بر حسب مفاد ثم ادبر یسعی و بموجب فحوای کذب به تولی
دو گواه عدل اند فقرا عساکر غیاهب و انوار اطراف مشارق
و مغارب منزوی گشت فی شکل و مصدوقه ایجال و منطوقه این مقال
آنکه بعد از وفاة سلطان مرحوم مغفور نود کوکب ضبط
امور اناقی مملکت ظهور نکرده بود که کفار ذی شمار حاضر و
تکلک همه متحد الکلمة و متفق الکلمه جهت حفظ اعلام اسلام و دفع
و نصب الویه کفر و ظلام و درین طرف آمده بودند و هم دران وقت
ضابط آن طرف بوساوس شیطانی فرقه بغاة و اشرار و هواجس
نفسانی طایفه طغاة نابکار قصد این دیار که اعظم بلاد مملکت
احسن مهام و اشرف مرام انگاشته هر نوع عذر و احتیال که در
جعبه خیال داشته انگاشته لجاج بقدر قوة و قدرة خویش
انداخته و خاطر خصام که در بنام سینه اتی الی هذه الایام
مستور بود بدست مکر و عناد مسلول ساخته و در طینت خود
مخمر کرده که تا غایة کفار نابکار دستغاد آثار دین محمد از بو ولایة
هدایة آیة محو سازند اما چون بعنایة الهی و فر دولت شهنشاهی
ذره کفره با حمر مستنفرة فرت من قسورة منهزم و آواره ساخته
آمده و پای همت در رکاب عزیمت آورده بقتال و جدال آن طرف

استقلال خود

نموده شد و میمنه و میسره آن طرف را کالعهن المنقوش بباد فنا
تا رزی بباد هلاک داده آمد و در میدان مصاف که مقام
ظهور جلادت و شجاعت است نه محل لاف و گزاف سران لشکر ان
طرف داشتی مهابت خان حاکم چندیری و ظهیر الملک و وزیر
وغیرهما که سران میسره آن طرف بودند در خاک هلاک انداخته
آمد و شربت زوال از دست ساقیان رود مشالکه سنان و بنالند
چشانیده چنانکه ازان طرف آثار میمنه و میسره در ساحت
امتداد قوت باصره مطلقا نمود لیکن دران زمان ازین طرف
سامین ترک که فی الحقیقه دشمن ملک بود و در قلب لشکر منصوب
و باسم سرداری آن عسکر منسوب همانا که از شراب جاه و
ثروت مست و بیهوش گشته و دیگ دماغش از آتش سودای خام
حکومت در جوش آمده از جهت استیلا و استعلای خود و ابتلای
بعضی از وزرای با شجاعت و خرد که میمنه و میسره آن طرف را پس کرده
و پریشان ساخته بودند هم دران ساعت ظفر اثر با وجود سبقه
و عدم مقاربت رتبه قلب هر دو لشکر از روی عناد و مکر مفر و مفر
اختیار کرد بیت ناکس نشد ابر افراشتن
وزیشان امید بهی داشتن سر رشته خویش گم کردن است

عجب اندرون ما رپرورده نست . زبدکو همه ان بد بناشد عجب
سیاه بر بدان شاید زشب . و لکن بحسب اقتضای حکم الهی که فی الحقیقه
مصالح نامتناهی را حاوی است جنود بجوم شمار تا دی سوار صحابه کبار
عرو صناعت اینجانب را لشکر قلیل العداد ضعیف الفواد نحیف
الخیول عدیم الشجاعة آن طرف غالب آمده باشد مقام اعتبار و انتباه
نیست بلکه محل تامل و افتکار است که دست برد آن جماعت بی عده و
عده بکثرت خشم و لشکر بود یا جورت مردان شجاعت در ماد بجوم
خیول و شدة سلاح یا بحدة سیوف و تطاول رماح و کل ذلک
لم یکن و لکن لکل جواد کبوة و لکل عالم سهوة لیقضی الله امراً کان
مفعولاً و تغلب فرقه ابو سفیان بر جنود ملائک اعوان حضرة
خلاصه اکوان با وجود صحابه قضا توان جلادت توامان
امر چست شایع و آفتاب کیفیت انتقام حضرة سبحان و فتح مکه
مبارکه و عجز آن فرقه در عقب آن از فلق اخبار و آثار لامع
و لله الحمد فی الاولی و الآخر

بیت

اگر بد کنی هم تو کیفر بری . نه چشم زمانه بخواب اندر است
بر ایوان نقش بیژن همنوز . بزندان افراسیاب اندر است
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون . و الله المستعان و علیه

اشکالان اگرچه واقعه مذکوره در آیینه نظر کسی مینمود اما در
نظر بصیرت محض فتح و عین نصرة . خدای عز و جل را بغیر چه کند
لطیفه ایست که کسی را از ان خبر نبود . و مقتضی انتباه و تیقظ
و علت اشتداد خرام حزم و تحفظ این حروف و سبب خذلان
گروه باغیان و موجب حرمان شرذمه طاغیان آمده و مستلزم
استحکام مبانی دولت و عظمت و متضمن امور سلطنت و
حشمت گشت

بیت

و من العداوة ما ینالک نفعه
و من الصداقة ما یضر و یولم . ای بسا کار ها که در عالم
رود و عالمی زند برهم . در نظر آن بد و گران باشد
خیر کلی همه در ان باشد . فیجمره اشکالات چند موشی
گردانیده بود تدریجی که مقصود اصلی و مطلوب کلی از توجه
این طرف تقویت اسلام و کسر عسکر کفار را بجهت بدفرجام
بود دفع کلام غیر واقع و عندکا سد غیر نافع که از افق مقال شب
ظلام کذب شاهست و آفتاب مضمون کبرت کلمة تخرج من افواههم
ان یقولون الا کذبا از مطلع حرکات طالع و با وجود تعظیم رسول
این طرف کردن و بلوح متواتر عازم این صوب شده و بعدازان
نیت تقویت این بلاد برزبان رانده از سود عقل و شرم و ما صدق

دانش و آوردم بی وقت و بضروب قلة دیانة و عدم صیانت معروف
با چنین دانش نباید راست کار سروری • و چنین کس در جهان هرگز نیابد برتری
ولاشك ان القول كنور الشجر و الفعل لها كالثمر و النور بلا ثمر
كبرق بلا مطر وقال السلطان شمس المعالی قابوس ابن و
شمكير الكيل النية كنور فی الكلام والفعل كنور فی الاكمام
بهر جنس درختی که مر او را نشناسند • بارش چو بر آید همه دانند نهالش
و در جواب پیام ثانی چنانه نوشته که عرصة الجیو و معمور بر سر ازمنه
بظلام کفر و ضلال مکدر بود و عرصهٔ مذکوره در حیات
نرسنگرای از دست تصرف مقدم محمود بیرون آورده باشعه
لمعات سیوف خورشید نشان و التماع بارقه سنان حضرة
احمد شاهی نور الله تعالی مرقده منور آمده است و نرسنگرای
مذکور از تغلب مقدم محمود بحضرة فیروز شاهی ملتجی گشته بود
و آن حضرة بنفس مبارك خویش بجهت اعانة نرسنگرای بر وجهی
بنا بر این مقدمات به تهیة الاساسی مانعة الالتباس و ولایة
مذکوره چگونه از آن نرسنگرای باشد و قطع نظر از مقدمات معقوله
و اسانید منقوله کرده نام آن ولایة بزبان آوردن گرانجال ع
وی تصور باطل هی خیال محال • و اگر مقصود از این کلمات هیبت و حکایت

تیر اشتغال مادهٔ نایرهٔ جدال و تحریک سلسلهٔ مقال باشد
مخفی نماند که علل و شرایط عناد با سرها بجمعیت و بعنایة
حضرة الهی موانع احدباد بالکلیه مرتفع و حسام انتقام بدست
اهتمام مسلول است و سهام تدبیر تا نیل بدست تفویض و توکل بر
هدف مأمول بالیقین موصول و عنقریب بشراره نصال کثرة جاه
و قوت سیوف و سنان آتش فصال و بجنبش غبار افواج
بحر امواج شیر مزاج و بصولت عواصف ریاح ایشان باد نژاد
وحدت شوار آن عناصر سورت رعد مواد مرکبات مختلفة
الصور انتقام در عرصهٔ ولایة مالوه الی یوم القیام قائم خواهد
بود بیت اضحی مسدم الافعی اصبعة • یکفیه ما قد تلاقی منه اصبعه
هر سر سبک که او نه نشیند بجای خویش • از دست روزگار بر مند سزای خویش
و بجا صادق و اصل واثقست که بر مقتضی ان احسنتم احسنتم
لانفسکم وان اسأتم فلها لوازم افعال لیام و کرام مانند ثبت
نور و ظلام بر عالم ظهور لیالی و ایام بحسن نظر جمیع انام کرده
کما مر سو نحری فرضا حسنا او سیئا و نه بنا مثل ما دانا
درختی که پروردی آمد ببار • همانا بگیری برش در کنار
اگر بار خارست خود کشته • و گر پرنیانست خود رشته

چون مقام مقتضی تخطیط نصال حسام بودند موجب خطوط ونقاط
اقلام وبسط بساط استعارة وایهام زیادت بر این در مصا کلام باب
اقلام سینه سنال اهل خصام مجروح ساخت وسهام انتقام که
در کیش خاطر موضوعست اذکان سطور بهی سو نیند لخت هموار
از جادهٔ انحراف منصرف وبصوب انصاف منعطف باد

البضا کتبه مکتوب کتبه من لسان السلطان ... شاه البهمنی
الی السلطان محمود شاه الگجراتی ... الله سلطانها

دُرر غرر کلام که وشاح عروس حصول مرام ودرشک دراری فلک
مینا فام باشد وتاج لسان بر فرق فرقد سای ناطقهٔ انسان ...
ومکرم بآن عقد حمد وسپاس آویزد کا بیست که هامهٔ همت بنی
نوع انسان ابجمائه کرامت علامهٔ معرفت ومحبت مخصوص فرموده
وبنیان قرار اهل دین واساس فراغ اهل یقین بوجود ومساعد
سلاطین متین ومرصوص ومنوف صلواة زاکیات وافر نعیما
وافیات که معطر مشام ملائک ... باشد وسنوح جنباد
از هادی ثوابت وسیارات بر وجه وافر الفتوح حضرة غاية النجادة
بحکوین ونانده خلق صور ومواد آسمان وزمین بیت
پیروزه فلک بنود کفه جو ... محمد ار نبدی نقش آن نگین

در آن کرام که در محافل ومجامع مدح وثنا بمسند شرافت تعالوا ایع
آبا دنا مستند ند واصحاب عظام که بر فلک هدایت ونجات مردم
متصف بصفت بایهم اقتدیتم اهتدیتم ودر معادله وسالک
تقدم وتکرم منعوت بنعت اشدا علی الکفار رحماء بینهم واصل
ونازل بعد ابلاغ وارسال بدایع دعوات وصنایع تحیات که کلمات
خلوص آن مانند گلشن نو آر آسمان از تطاول خزان زمان محفوظ
در امان باشند ونحنا بار ازهار صفات مانند جمرهٔ دل اهل وفا
درخشان بر خاطر عاطر که مجلای صور عوالم باطن وظاهرات
واضح وباهر باد که صحیفهٔ شریفه که سواد سطور مضمون آن آینهٔ
جمال شب مجلی بود وکوهر ونکوش عروس محبت وولا بطراوة ولطافت
آن کوهر شب تاب منجلی بیت
سطور سواد فی بیاض کانها خطوط غزال فی خدود دغوانی
از موصل آن یعنی خان اعظم مجمع اماجد الزمان منبع محاسن
النعوت ومکارم الشیم بالبرهان والعیان اسلام خان دام
سموه که حامل لوازم رسالت وشامل خصائص اصالتست در
احسن اوقات باجمل صفات سمت وصول یافت واطباق آسمان الحاد
بیواقیت فحوای محبت مواد شی مزین آمد وصباح مصافاة از افق

الی مولانا ... المومن

عبارات منظوم و معنی و آنچه بروایة رسول او فرد دایت تحویل بود مناسب
مجمل و مفصل آن باسالیب عجیب غریب متماطر و متقاطر کرده اند و درین
وقت سید السادات و مطلع نجوم مناقب الصفات سید مظفر الدین
که واسطه سلک کالحب و خلاصه قلاده حسب و حسن ادب و کمال
اخلاص و تمام اختصاص منسوب بولای و ولای طرفین بود و بتجدید اوصفو
و معروب خان اعظم مذکور فرستاده آمد تا مسالک محبت و موافقت
با بقوافل لوازم مصادقت منفتح دارد و صدور اولیاء طرفین را بنتایج
کلمات مفادات تأیید منشرح گرداند و تطلع آنست که بعنایت مصادقت
بفصول سطور و از اثیر معانی و از التوره منشور دیمیم کرده او فاورا
چنین و فاق را بانصاف بجانب خطاب محضر و [illegible]
محوم [illegible] اکر واسطه [illegible] قلم باشد
تا آئین آثار و واح [illegible] نظر عقل و حواس بر ذمه [illegible]
و داد [illegible] و داد شده کل فواکه خلد [illegible]
تنج مواد فساد [illegible] و صیانت دما و اموال [illegible]
شیم شاهان کامکار ستعدین حین حضاد کلنا [illegible]
شعارا کبر مقتضی فی التاخیر آفاة تبدیغ و قلع [illegible]
منشور استعداد دمن بطغرای توفیق آن امر حسن مربح [illegible]

اهتمام عراتی حصول بواقی مرام در آینه درخش ایام روی خواهد نمود هم دم
بقاع و قلاع عداة بهم سهام و خوف حسام فتح آیات مستر باد و لشکر ظفر قرین
در فتح حصار و قلع اشرار موفق و مظفر محمود و حمید نسخه مکتوب
کتب من لسان السلطان الاعظم الاکرم محمد شاه البهمنی جوابا
عن کتاب ارسل الی خدمته السلطان محمود الجی بمعتوین کلام
که در آن جهان پیام و غرة جبهة مرام باشد حمد و ثنا حضرة شاهنشاهی
که ظلال چتر سلاطین عالی قدر در اخا لرخسار آرام و قرار جهان
ساخت و چهره مخدره امن و امان در با اصباغ سطور مراسلات ابن
پرداخت و مجرد نامعدود دیگر قلم بیراسون کیفیت کم آن نتوان کرد به
و دید بان خرد بسلالیم برهان سلم نهایة حد آن نتواند دید بر درف
مطهرة و مرقد معطر حضرة اکمل رسل و افضل هداة سبل
محمد کافرینش [illegible] خاک تش • هزاران آفرین بر جان پاکش
که افاضل ادبا و مصاقع خطبای عرب عربا که در اجتنای ثمار
ابداع و اعجاز و اقتنای نقود وصل و فصل و اطناب و ایجاز
مشار الیه بنان [illegible] زمان بودند کرده [illegible] کلام اعجاز [illegible]
و غبار براق [illegible] مرام اودر [illegible] با [illegible] ابیت و بابان که صفدمان [illegible]
عرفان و ایقان [illegible] سیدان اظهار [illegible] اند و اصل اد بعد از قبول [illegible] عجبه

الایاة کدفاتر خاطر بلغای حال دعای بعقوبت فکر دقیق و خاصی
تصور و تصدیق کرد کنکره کاخ تحقیق آن از آنجا که بدو سهو
فهم و پیک وهم نرسد بمعونت مقدمتین قیاس و مؤتمن ادله کافه
خزائن حقایق بر حد معرفت کند اساس آن از آنجا که بیعلا
دروش و عاقبت دهر از آنکه از حصول [illegible] و
الاماجد منبع محاسن [illegible] المحامد فلان [illegible] والاه
لطائف آیاة مصافاة [illegible] افتتاح ارادهم [illegible]
بهبوب نسیم اشواق مخصوص [illegible] بموافقت ایشان جامع
الی السیادة والاصالة مرسلی ساقی الخلوص و المساله فلان فرستاده
آمد تا قواعد مودت ممهد باشد و مبانی محبت مانند صرح ممرد
موثق و مشید هو ایه عنایه با تمام تقویه شعار اسلام مقرر
و حکم خاطر بقلع و قمع اشرار کفار مصروف بالنبی الزوف

تم کتاب [illegible]

[illegible] تا تحریر انا سنه [illegible]

ازینکان غزنی سنان خار و تا چتی بنفشه و کرباس کلنار و خود نیلوفر ...
کله غنچه گل چند و حب سنبل آنکه را دو داده کاران مریت پیداورد
دشت چنان بدعا و تحت سوی آسمان کشاده است و صوفیانه شعار دیر